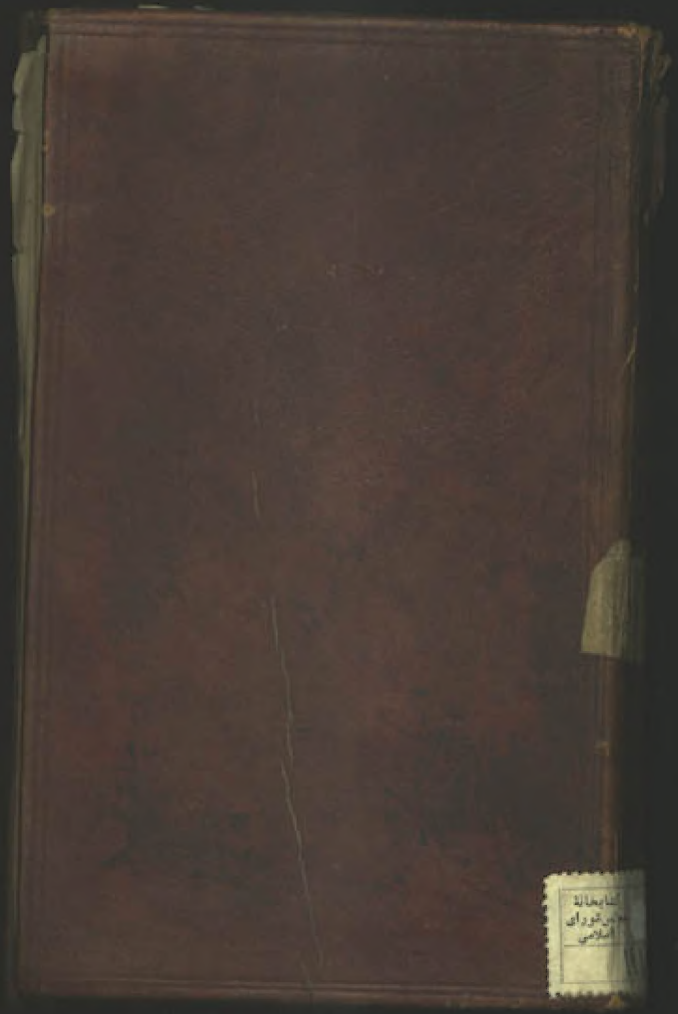

رساله
اندر تصنیفات که فاضل ابواسحق کوهبنانی
در مجلس مرتجل املا کرده است در سنه ۱۸۱۶

وجیزه
۲ در آداب البحث

۳ رساله
در اعتقادات میرسید شریف
علیه ما علیه

۷ رساله آداب عبدالملک ثعالبی
مشتمل بر بحث باب
۸ نسب صفویه
۹ مختصر کتاب النفس از سطر
۱۰ رساله عیون المسائل
از غزالی
۱۱ رساله سعد و سعاد
اثیر ابهری

عذره باهره
خطیه البیان

۱۲ رساله در اصول طالع
۱۳ رساله در [illegible]
۱۴ رساله در آداب البحث
۱۵ قصیده [illegible]
۱۶ رساله [illegible]

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شماره
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۲۵۷۰
بازدید شد ۱۳۸۱
بازدید شد ۱۳۴۰
خطی - فهرست شده
۱۹۱۸

تتمهٔ رسائلی

که در این مجموعه است

۱۸ رساله اطوار ثلثه صائن‌الدین ترکه

۱۹ رساله الظل میرحسین

۲۰ رساله الطیر ابن سینا

۲۱ ترجمهٔ رساله الطیر از ادیب احمد اسکتی

۲۲ رساله مهر شریف در معنی حرفی آلی

۲۳ شرح خطبهٔ طوالع

۳۲۴۴ - ۳۲۴۶

خطی ـ فهرست شده ـ

۱۹۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

لله المنة على توالي الطافه الخفيه والصلوة على رسوله
الكريم وآله المتقين كما صليت على ابراهيم وعلى آل
ابراهيم من ذوى الملة الحنيفيه اما بعد
در عالى مجلس نصفت شعار عدالت پناه فلك عناية
خورشيد راى كيوان جاه آنكه در نه فلك ابرق كمالش بجمد
همه از بارقه خاطر او مكتسبت صاحب ديوان ممالك
العرب والعجم سلطان اكابر الوزرا المترقى امره
العلى الى سدرة المنتهى وزير مشرق ومغرب كه در مراتب قدر
برتر شكوهى بود جون بر سر سرها الواثق بعناية العظيم المطمئن
باسم الله الرحمن الرحيم خاجه حسام الدولة والدنيا والدين
ملاذ العالمين سيما العالمين امير ابرهيم خلد الله تع
ظلاله على كافة البرايا وعامة الرعايا اجمعين آمين
مباحثى از فنون علوم رياضى كه اوسط علوم حكمة است
در اثناء محاورات تحقيق مى پذيرفت وبنده جانى

ابو

ابو اسحق كوبانى دران ميان سخنى ميگفت اشاره
همايون بشان كرد آينه متضمن سعادات صورى
ومعنوى است صادر گشت تا آن تقرير در حيز
تحرير در آيد وفوايد آن على مرور الزمان در هر مكان
طالبان حكمة را فراخور بضاعة بقدر
استطاعة منتفع شود ومستفيد اين
سعادت گشت وهم در مجلس منور باملاء اين
مختصر كه متضمن كليات ومهمات علم هيئة است
قيام نمود وكتاب بر سه قسم ترتيب كرد
قسم اول مباحث هيئة افلاك وعناصر
قسم دوم مباحث حساب ضرب
وقسمت در صحاح وكسور بطريق جمل قسم
سيوم مباحث هندسه مقادير و
مساحة آن ماموول كه مقبول نظر همايون افتد
گردد وثمر شجره طيبه مبارك نهال اين زمان

ومیامن ع

فرخ خال باشد ومیاش آن از اثر اثات
دولت روز افزون ملازمان سرادقات
بارگاه حضرت ظل الهی ملک اقتداری محسوب
افتد ومن الله التوفیق **قسم اول در مباحث**
هیئة جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسایط افلاک
تسعه وعناصر اربعه ومرکبات تامه موالید
ثلثه یعنی جماد ونبات وحیوان وغیر تامه
مثل صواعق وشهب ونیازک وقوس قزح
وهاله ومثل آن کراین مرکبات بقائی چنان
ندارند واز دخان یا بخار حادث میشوند
دخان ترکیب نارست با ارض وبخار ترکیب
آبست با هوا وسایط جمله کرّی الشکل اند
وهمه محیط بیکدیگر اند از مرکز خاک تا محیط
فلک الافلاک برین صو ح

باب اوّل در مباحث افلاک فلک اوّل

فلک قمر است تا هفتم فلک که فلک زحل است
و در فلک هشتم ثوابتند که از ایشان هزار و بیست
و دو کوکب را رصد کرده اند و ابعاد و اقدار
و جهات آنرا دانسته اند و فلک نهم را فلک اطلس
گویند چه هیچ کوکب در و نیست و او جمیع افلاک
و کواکب را از مشرق سوی مغرب حرکت دهد دوره
در شبانروزی که از بیست و چهار ساعت
اعتدالی کرده اند حصّهٔ هر ساعتی از دور فلک
پانزده درجه و دیگر افلاک را حرکت خاصّه باشد
از مغرب سوی مشرق شمس دوری در سیصد و شصت
و پنج روز و چهار ده آن جملهٔ شصت دقیقه ساعتی
قمر دوری در بیست و نه روز و نیم
زحل در سی سال مشتری در دوازده سال
مریخ دو سال و نیم زهره در حدود سال عطارد
در حد

من المشرق الی المغرب کالفلک الاقصی
و للکوکب الجر المدبر اذا اقتضی

تحصی
ملئه افلاک تدور اذا
بامر ربنا جوزهر و مائیل

کره شکلی باشد مجسم که یک سطح مستدیر او محیط شده باشد و در اندرون او
نقطه باشد که جمله خطوط مستقیم که از آن نقطه بآن سطح کشند
متساوی باشند و آن سطح محیط او بشد

در حدود سال **فصل** هر کرهٔ که حرکت دوریه
سطح او هم کند هر نقطه که بر او توهّم شود متحرک باشد و در
در دوری احداث دایره کند مانند نقطهٔ جوالّه
الّا دو نقطهٔ متقابل که آنها را قطبین حرکت
خوانند و الا خطی مستقیم واصل بین القطبین
که از او محور گویند و دایرهٔ عظیمه که میان القطبین فلک اعظم
باشد و عالم را بدو نصف شمالی و جنوبی کند
و آن منطقهٔ فلک اعظم باشد معدّل النهار گویند
و دیگر دوایر صغار که بر جانبین جنوب و شمال
باشد تا قطب هر یک مدارات یومی خوانند

فصل و اما منطقهٔ فلک هشتم و منطقهٔ فلک شمس که در تمنطق ویست
در سطح منطقهٔ فلک اعظم نیستند بلکه نصفی از آن
در شمال معدّل النهار است و آن بروج شمالی چنین اند
از اوّل حمل تا آخر سنبله و نصفی در جنوب و بنید
از اوّل میزان تا آخر حوت و دو نقطهٔ تقاطع
دایره

مطلعین را اعتدالین
خوانند و دو نقطهٔ غایة
بعد بینهار اعطتین انقلابین
و بدین سبب منطقة بحار
قسم متساوی کرده دو توالی بروج از غرب بشرق
برین نسق حمل و ثور و جوزا بروج ربیعی
و سرطان و اسد و سنبله بروج صیفی و میزان
و عقرب و قوس بروج خریفی و جدی و دلو
و حوت بروج شتوی و هر برجی به سی درجه قسمت
کرده هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت
ثانیه و ثانیه بشصت ثالثه الی غیر ذلک و هر درجه
از درجات فلک البروج را بسبب حرکت معدل النهار
مداری یومی حادث شود اصغر از هفت بعد
از معدل النهار باشد و آن دو مدار را رأس
السرطان در شمال و راس الجدی در جنوب

باشد **فصل** وجون خواهند که میل اول
درجات و سایر نقاط و کواکب یعنی بعد آن
از معدل النهار معلوم کنند دائره توهم باید کرد
که بر دو قطب معدل النهار و بدان نقطه بگذرد دو
آنرا دائرهٔ میل خوانند و بالضروره با معدل النهار
متقاطع بر دو ایاء تمام باشد پس قوسی که میان
آن نقطه تا نقطهٔ تقاطع با معدل النهار واقع
باشد معلوم کنند که چند درجه و دقیقه است آن
مقدار را میل آن درجه و بعد آن نقطه یا آن
کوکب خوانند و میل نقطتین انقلابین را میل
کلی خوانند و دیگر درجات را میل جزئی و میل
کلی را بر صد متساوی بر الحال قسمت کرده اند و یک دائره
میل را که با نقطتین انقلابین گذرد دائرهٔ مانه با قطاب
اربعه خوانند چه آن بهر چهار قطب معدل النهار
و فلک البروج گذرد و اما دائرهٔ عرض آن باشد که

باد بعد کواکب از منطقة البروج معلوم کند و او را
بقطبین فلک البروج و آن کوکب باید گذرانید و
قوسی از دایره که واقع باشد میان کوکب و منطقة
البروج عرض آن کوکب باشد و اما افلاک کواکب
سیاره را منطقتها در سطح منطقة البروج نباشد
بلکه نصف در شمال وی باشد و نصف در جنوب
و دو نقطه تقاطع منطقة فلک قمر را با منطقة
البروج جوزهرین خوانند انکه قمر از آنجا بجانب
شمال شود راس خوانند و آنکه از و بجانب جنوب
شود ذنب و غایة میل منطقة فلک قمر از منطقة
البروج ٥ درجه باشد و چون نور قمر از آفتاب
مقتبس است و او در ذات خویش جرمیست کره
سیاه مصقل نور آفتاب از و منعکس میشود
و ماه تاب میکند پس اگر منطقة قمر از منطقة
آفتاب تنبودی هر ماه در وقت استقبال

جرم

جرم کرهٔ آب و زمین بین الیزین حایل شدی
و خسوف بودی لکن چون منطقتین متقاطعند
در نقطتین جوزهرین تا شمس در وقت استقبال
بعقدهٔ و قمر بعقدهٔ دیگر نمی رسند خسوف نمی شود
و تا هر دو در وقت اجتماع بیک عقده نمی رسند
کسوف نمی شود و خسوف و کسوف گاه تمام باشد
که تمام جرم قمر منخسف گردد و از شمس حلقة
النور بماند چه قمر از شمس اصغرست بدین سبب

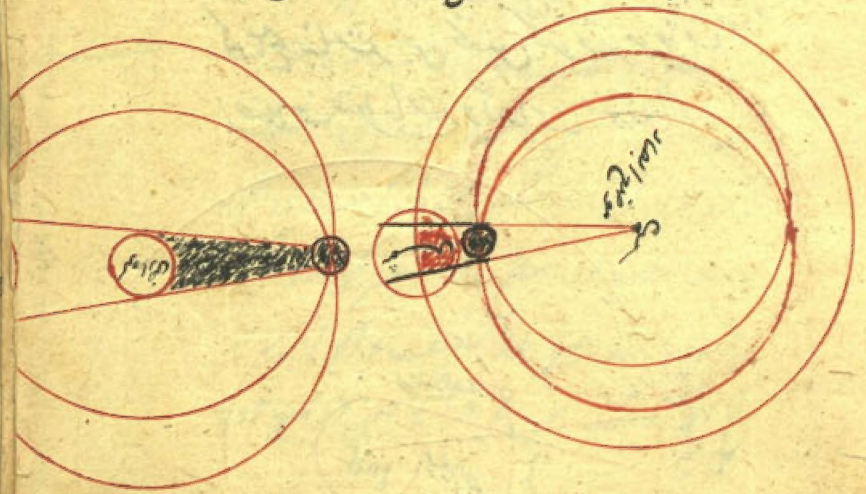

خوف صح

واز این معلوم شد که قمر حالیت اورا که
از انقطاع نور شمس است بسبب حیلوله
ارض درمیان شمس و قمر از وهران مقدار
که منخسف شود در همه بلاد نماید وبیش
وکم ننماید اما کسوف چون از حیلوله قمر است
میان نور ابصار و میان جرم شمس
بحسب بلاد و مواضع ربع مسکون مختلف
باشد جائی کمتر باشد وجائی بیشتر وجائی ماشد
که هیچ نباشد پس تحقیق کسوف موقوف معرفة
اختلاف منظر باشد و آن بری صورة است

ودلیل بر انکه جرم قمر مالذات مکدست واقتباس
نور از شمس میکند آنست که در اول ماه هلالی
نماید و در هفتم و بیست و دوم یعنی دو تربیع
نصف قرص قمر منجلیست و در استقبال تمام
صفحه القمر منیر است و بدر است و با لجمله چندانکه
از شمس دورتر میشود مقدار انجلا زیاده میشود
و باز چندانکه نزدیک تر بوی میشود مقدار انجلا
کمتر میشود تا بمحاق میرسد و محقق میگردد و حدبة
نور با جانب شمس باشد و در واقع دائما نصف
از سطح او منجلیست و آن جانب که با جانب
ابصارست مری باشد و ملیة این آنست
که کرة که از کرة دیگر منتقص شود اگر متساوی القدر
باشند نصف از سطح او متمیز گردد و اگر
اصغر باشد بیش از نصف و اگر اکبر باشد
کم از نصف پس قمر دائما یعنی در جمیع دور

خسوف صح

واز این معلوم شد که قمر حالیت اورا که
از انقطاع نور شمس است بسبب حیلوله
ارض درمیان شمس و قمر از وهران مقدار
که منخسف شود درهمه بلاد نماید وبیش
وکم ننماید اما کسوف چون از حیلوله قمر است
میان نور ابصار و میان جرم شمس
بحسب بلاد و مواضع ربع مسکون مختلف
باشد جائی کمتر باشد وجائی بیشتر وجائی ماشد
که هیچ نباشد پس تحقیق کسوف موقوف معرفة
اختلاف منظر باشد و آن بری صعوبة است

ودلیل بر انکه جرم قمر بالذات مکدر است واقتباس
نور از شمس میکند آنست که در اول ماه هلال می
نماید و در هفتم وبیست و دوم یعنی دو نزبیع
نصف قرص قمر منجلیست و در استقبال تمام
صفحه القمر منیر است و بدر است و با جمله چندانکه
از شمس دورتر میشود مقدار انجلا زیاده میشود
و باز چندانکه نزدیک تر بوی میشود مقدار انجلا
کمتر میشود تا بمحاق میرسد و محق میکردد و جهة
نور با جانب شمس باشد و در واقع دائما نصف
از سطح او منجلیست و آن جانب که با جانب منجلیست
ابصارست مری باشد و لمیة این آنست
که کرة که از کرة دیگر منتقص شود اگر متساوی القدر
باشند نصف از سطح او منیر کردد و اگر
اصغر باشد بیش از نصف و اگر اکبر باشد
کم از نصف پس قمر دائما یعنی در جمیع دور

بیشتر از نصفی کره با جانب شمس دارد منوّر
باشد دیگر هر کرهٔ که در مقابل نور باصره بدارند
اگر قطر او مساوی مابین العینین باشد نصفی
از وی مرئی گردد و اگر کمتر باشد بیشتر و اگر بیشتر کمتر
بنابرین دائما قریب نصفی از کرهٔ قمر مرئی
استقبال باشد و در حال مقابلهٔ شمس قمر نصف متنیر قمر
و نصفی مرئی او منطبق بر یکدیگر باشند و در حال
محاق بعکس یعنی نصف مظلم نصف مرئی
باشد و چون از محاق دوازده درجه عالبا بگذرد
هلال از آن نماید که از نصف مضی گردد با
جانب شمس دارد و از نصف مرئی که با جانب
دائی دارد اندکی بر یکدیگر منطبق
باشند و زیاده شود مانند دو حلقه
که بعرض بر یکدیگر گذرند بریں
صورت

فصل و قمر گاه سریع السیر باشد و گاه
بطی السیر و گاه متوسط و خمسهٔ متحیّر نیز همین
سه حال دارند با آنکه گاهی مستقیم باشند و گاهی
راجع باشند و گاهی مقیم از آن سبب که در
تخن فلک ایشان یعنی مابین محدب و متقعّر
فلکی صغیر باشد متمّمت غیر محیط بارض حرکهٔ او

او در نصف اعلی بر توالی بروج یعنی از مغرب بمشرق و در نصف اسفل بر خلاف و کوکب در وضع خاصه سطح کری کوکب بیکد نقطه تماس سطح کری تدویر باشد بریں صورت

فصل نقطهٔ تماس محدب را اوج خوانند و نقطهٔ تماس مقعر را حضیض پس در نصف اعلی که حرکهٔ تدویر و حرکهٔ حامل متفق باشند کوکب مستقیم باشد در اوائل استقامت بطی السیر و در وسط استقامت سریع السیر و در اواخر استقامت باز بطی السیر او در نصف اسفل

اسفل که حرکهٔ تدویر و حرکهٔ حامل متخالف باشند در اوائل که حرکتین متکافی باشند کوکب مقیم نماید و در وسط که حرکهٔ تدویر غالب باشد کوکب راجع باشد بقدر فضل و در وسط رجعت نیز السیر باشد از اول رجعت و آخر آن اما در اواخر نصف اسفل حرکتین متکافی باشد و کوکب ساکن نماید تا دور تدویر تمام شود و ابتدا در استقامت استقامت شود **فصل** و قمر را نیز فلک تدویر باشد اما تدویر او در نصف اعلی مخالف حرکهٔ حامل باشد و در نصف اسفل موافق و آنجا که مخالف باشد حرکهٔ تدویر او بیشتر از حرکهٔ حامل نیست باین سبب قمر را رجعت نباشد اما بطوء سیری او در نصف اعلی عارض شود **فصل** و ارتفاعات ثلثهٔ علویه باشمس چنانست که هر وقت که ایشان در وتر دور باشند یعنی از

وسط استقامة محترق باشد وجون در حضیض
باشد یعنی در وسط رجعه مقابل شمس باشند
بسبب آنکه حرکة تدویر مساوی حرکة مرکز شمس است
یعنی تا ایشان از ذروه بحضیض رسیدند که
نصف دور تدویر ست شمس از مقارنه ایشان
نصف دور نیز کرده و بمقابله آمده و چون
ایشان از حضیض باذروه عود کردند شمس از
مقابله باستقارنه بار رسیده **فصل**
در ارتباط سفلیین باشمس چنانست که مرکز تدویر
ایشان دائما مقارن مرکز جرم شمس است بس
در ذروه و حضیض یعنی در وسط استقامة و وسط
رجعة کوکبین زهره و عطارد مقارن شمس باشد
و هر یک بمقدار نصف قطر تدویر خویش
بیش از دو دور نمی شوند زهره محرک
عطارد لب ل **فصل** و کواکب
سبعه

سبعه سیاره را اختلافی دیگر هست و آن اختلاف
قرب و بعدست از مرکز ارض بسبب
فلک خارج مرکز بدین صورت

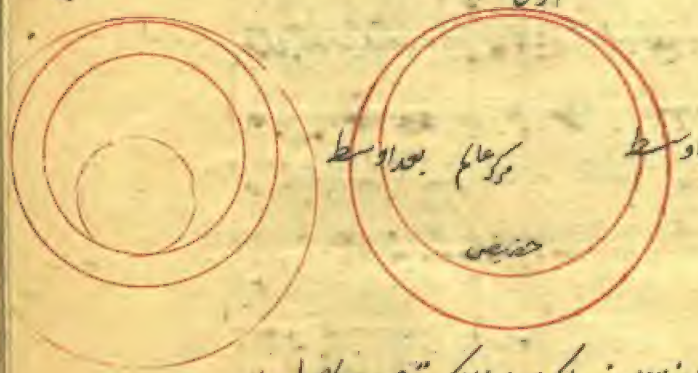

و این اختلاف اگرچه از فلک تدویر حاصلست
چه کوکب در ذروه ابعدست از مرکز عالم
از انکه در حضیض اما در فلک شمس که اختلافات
کمتر دارد بطلمیوس گفته که خارج مرکز
اولیست و آن نقطه را و آن نقطه را که
تماس خارج مرکز و مماست اوج خوانند
و نقطهٔ مقابل را که غایة بعدست بینهما

حضیض خوانند و دو نقطه از دو جانب راد و
بُعد اوسط و در فلک تدویر نیز این چهار نقطه
باشد ذروه و حضیض و دو بُعد اوسط و
این چهار قسم را نطاقات اربعه خوانند

باب دوم در مباحث ارض

فلک معدل النهار

فلک معدل النهار چون بر دو قطب جنوب
و شمال دور میکند او را سطحیست که عالم
بآن دو نیم شود و در سطح ارض محیط دایره
شود که از خط استوا خوانند و ظاهر است
که هر نقطه از سطح ارض که نظر کند نصف از
فلک مرئی باشد که نقطه وسط از سمت
الرأس خوانند و نصف اسفل غیر مرئی و نقطه
وسط از اکه مقابل سمت الراس باشد سمت
القدم خوانند و دایره که نصف ظاهر از نصف
خفی جدا کند آن را دایره افق خوانند و هیچ
دو نقطه را یک افق نباشد مگر دو نقطه
متقابل که سمت الراس سمت القدم دیگری
باشد و از دایره افق طلوع و کواکب و شمس و
غروب آنها معلوم گردد و دو قطب دایره
افق دو نقطه سمت الراس و سمت القدم
باشد و همه آفاق با معدل النهار تقاطع کنند در
دو نقطه مشرق و مغرب یکی را مطلع خوانند

اعتدال و دیگری مغرب اعتدال و دوایر صغار
متوازیه که موازی افق باشد با دو قطب
دی از جانبین سمت الراس و سمت القدم
النهار را مقنطرات ارتفاع و الخطاط خوانند
و در صفایح اصطرلابات با افق کند و دایره
دیگر هم بسمت الراس و القدم گذارانند و بدو قطب
عالم از راه دایره نصف نصف النهار خوانند و با
معدل در دو نقطه بر زوایا قائمه تقاطع کند
و با افق نیز در دو نقطه شمال و جنوب و دو
قطب وی دو نقطه مشرق و مغرب باشد و عالم
را بدو نصف شرقی و غربی کند و چون شمس
آنجا رسد نصف نهار باشد و ظل شاخص
بر خط نصف النهار افتد و خط نصف النهار
خطیست که در اصل باشد میان دو نقطه
شمال و جنوب در سطح دائره نصف النهار
باشد و دایره دیگر هم بسمت الراس و القدم
گذارانند و بدو نقطه مشرق و مغرب و با افق
در

در اسطرلاب چون جزو اقتدار بر نصف النهار
نهند و از مقنطرات موضوع علیها با افق شمرده غایه
ارتفاع آن روز معلوم کنند پس شظیه عضدان را چون
بر آن غایه ارتفاع نهند از ظل اصابع یا اقدام یا ظل
سلکه زوال معاینه کردد و وقت زوال بر خط نصف
النهار باشد و استخراج خط نصف النهار چنان
باشد که مغرب شاخص را و گرد دایره سازند شاخص
بمقدار ربع قطر وی باشد و این را دایره هندیه
خوانند و در آوائل روز منتصف آن وقت باشد
که طرف ظل بمحیط دایره رسد پس آن نقطه
مدخل را نشان کنند و در آواخر روز رصد وقتی
کنند که باز طرف ظل بمحیط دایره رسد از جانب
شرقی شمالی پس آن نقطه مخرج را نیز نقطه نهند
و بین النقطتین خطی مستقیم بکشند و از او سط
آن خط خطی بمرکز دایره برند آن خط نصف
النهار باشد که سایه شاخص در آنجا بغایه قصر که وی از زوالست
یا بانعدام انجامد که وی از زوالست پس

جون ظل ازان خط جدا کرد د اول وقت ظهر باشد
وجون وراء فئ زوال که در جدول مقرر کشته بمقدار
شاخص متزاید شود اول وقت عصر باشد بمذهب
امام شافعی رضی الله عنه و بمذهب امام اعظم رضی الله عنه
دو برابر [illegible] و وقت مغرب بغروب شمس است
واگر کوه باشد بقیاس اعتبار او باید کرد که در صحرا
بافق غرب غایب شود و آخر وقت مغرب اول
وقت عشاست بمذهب امام اعظم و قول مقدم
امام شافعی که مفتی به آنست و اول وقت عشا
انگاه باشد که شفق سفید غروب کند بمذهب
امام اعظم و شفق سرخ بمذهب امام شافعی و آخر
وقت عشا اول وقت صبح است و آن باتفاق
مذهبین وقت طلوع صبح صادق است و آن
شرق سفیدیست که در افق عرض واقع است
بعد از صبح کاذب بزمان و صبح کاذب
بطول واقع باشد بالای افق و بتجربه معلوم

در دو نقطهٔ شرق و غرب و با نصف النهار
در سمت الراس و سمت القدم تقاطع بزوایاء
قائمه کند ازا دائیں اول السموت خوانند
و دو قطب وی دو نقطهٔ شمال و جنوب
باشد و هیچ دو نقطه را و خطی که واصل
باشد میان نقطتی مشرق و مغرب از خط
مشرق و مغرب خوانند و با خط نصف النهار
بر روایاء قائمه تقاطع کند و هیچ دو نقطه را بر سطح ارضی صحیح
یک دائیں اول سموت نباشد اما یک
نصف النهار باشد و ازا بلاد متفقه الطول
خوانند و متفقه العرض آن باشد که در تحت
یک مدار از مدارات یومی باشد و دائیں
دیگر دائیں ارتفاع که بسمت الراس کذرد و بمرکز
جرم شمس یا کوکبی که ارتفاع آن خواهند که براند
و با سطح افق بر روایاء قائمه تقاطع کند و آن
نقطه تقاطع را نقطهٔ سمت خوانند یعنی جون روی
در شمس یا کوکب مطلوب ولا ارتفاع کند برابر

آن نقطه باشد و چون شمس بسمت الراس مکه رسد
و آن دو روز باشد که آفتاب در هشتم درجهٔ جوزا
یا بیست و سیوم درجه سرطان باشد یعنی در مداری
باشد که بعد آن از معدل النهار مساوی عرض مکه
باشد و آن بیست و یک درجه و چهل دقیقه
است در دو روز از وقتی از اوقات نجب
بر بلدهٔ بسمت الراس مکهٔ معظمه رسد آن وقت
را مترصد باشند در آن وقت ظل شاخص بر سمت
قبله باشد و شرح این گفته می شود و نقطهٔ
تقاطع دائرهٔ ارتفاع را در این وقت با افق
نقطهٔ سمت قبله باشد و قوس از افق که
میان نقطهٔ جنوب و این نقطه باشد اورا
قوس السمت خوانند **فصل**
از خط استوا تا عرض شصت و شش
درجه معمور یافته اند و اورا بدو بخش که موازی
خط استوا باشد بهفت بخش کرده اند
هر بخشی را اقلیمی خوانند بر این صورت

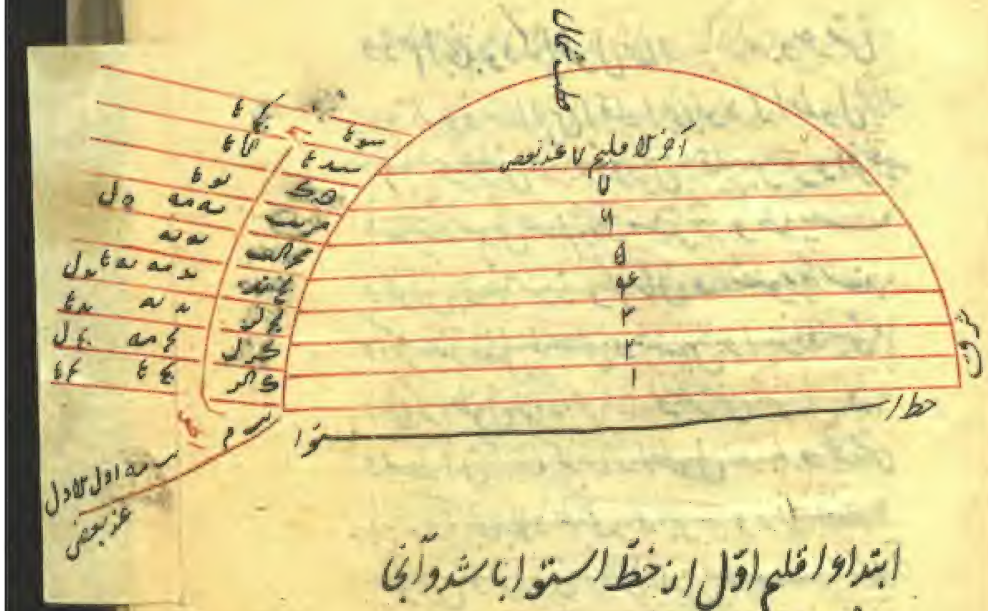

ابتداء اول اقلیم اول از خط استوا باشد و آنجا
روز در همه ایام سال دوازده ساعت و
مساوی شب باشد و بعضی ابتدا از آنجا
گیرند که عرض یب م باشد و اطول نهار
سه مه باشد و وسط اقلیم آنجا که اطول
نهار یح ۱۳ باشد و عرض یو لو و درین اقلیم
بلاد بربر ۱ و حبشه ۲ و عانه که معدن الذهب است
و یمن ۳ و قلهات ۴ و قصبهٔ عمان ۵ و حصونی
حجاز ۶ و سند و هند و چین و ابتداء اول اقلیم

دوم اینجا بود که اطول نهار ۱۳ ساعت و عرض
کلر و وسط این اقلیم اینجا بود که اطول نهار
۱۳ ساعت و عرض الدم و درین اقلیم بربر و افرنقیه
و مدینه رسول صلعم و مکه مشرفه و طائف
و نجرین و هرمز و کرمان و منصوریه سند
و اکثر هند مثل دهلی و جیسین و ابتدای سیوم
اینجا که اطول نهار ۱۳ ساعت و عرض کل و
وسط آن آنجا که نهار اطول ۱۳ ساعت و عرض
لم و آنجا بلاد طنجه و بربر و افرنقیه و
سوس و فردان و طرابلس مغرب و اسکندریه
و مصر و بیت المقدس و دمشق و بغداد
و عسکر و اصفهان و فارس و بردو و
بردسیر مدینه کرمان و سجستان و مولتان سند
و قندهار از هند و کشمیر و دار الملک جین
و ابتدای چهارم آنجا که اطول نهار ۱۳ ساعت
و عرض لح لر و وسط اقلیم آنجا که نهار اطول
۱۳ ساعت و عرض لو الب و در انجا طنجه
و بلاد افرنجه و جزیره رودس

و قبرس

و قبرس و انطاکیه و طرابلس شام و حلب
و آمد و ارزنجان و موصل و سرمن رای
و ارمینیه و مراغه و تبریز و اردبیل و سلطانیه
و همدان و قزوین و ساوه و قم و کاشان
و ساری و سمنان و استراباد و سرو
اروطوس و نیشابور و هراة و مرو
و بلخ و ترمذ و بدخشان و کشمیر و ختن و
ختا و جیسین و ابتدای پنجم آنجا که نهار
اطول ۱۳ ساعت و عرض لح ند و وسط آنجا
که نهار اطول ۱۳ ساعت و عرض ما مه و آنجا بلاد
اندلس و عمودیه و قونیه و آقسرای و قیصریه
و سیواس و ارزن الروم و ارمینیه و فردان
و خوارزم و بخارا و نسف و سمرقند
و طراز و خجند و کاشغر و ختن و تبت
و اقصی بلاد ترک و ابتدا سادس پس آنجا که
اطول نهار ۱۳ ساعت و عرض مح لب و وسط
اقلیم آنجا که نهار اطول ۱۳ ساعت و عرض مه

ما و آنجا شمال اندلس و بعضی افرنجه و قسطنطنیه
و بلاد روس و صقالبه و آسین و الان
و موقان و خزر و سقسین و معظم ترکستان
و الماخ و قراقرم و خان بالغ و ابتدای
سابع آنجا که نهار اطول له مه و عرض
مر ب و وسط آنجا که نهار اطول لو ما
و عرض مخ نب و در آنجا بعض صقالبه و روس
و بلغار و کوههاکه نزکاشد مثل و حوش
و شمال بلاد یاجوج و ماجوج و آخر
اقلیم سابع انتهای عمارة است و پیش بعضی
تا عرض ه ط یعنی بجاه درجه و بیست دقیقه
و اطول نهار شانزده ساعة و ربعی و در عرض
سح جزایر است معمور لولی نام ساکنان
اوقات ما آنجا اکثر از حمامات بسر برند و در عرض سد
عمارة هست قوم صقالبه اند لا یعرفون و در
سو سکان هشتند شبیه بوحوش خاتمه
در اوقات صلوة و سمت قبله چون شاخص
را

را مثل وتدی نصب کنند در سطح ارض یعنی
سطح افق که از اینکار تسویه کرده باشند
و اگر بر روی سنگ رخام یا لوح هموار
کرده ترکیب کنند و آن شاخص را
و چون صورت ربع مسکون از جملهٔ سطح کرهٔ
ارض بر سطحی مستوی خواهند کرد رسم کنند طرق
تقاطع آنست که بعوض قوسها نصف النهار
که جمله از قطب شمال تا تقاطع آنها بمعدل النهار
بر روایاء قائمه بیرون می آیند خطوط مستقیمه از
قطب تا تقاطع او تار آن قسی بکند تو هم کنیم
و بر سطح افق قبة الارض یعنی وسط خط استوا
تطبیق کنیم و شکر نیست که این افق نیز نصف النهار است
پس بعوض دو قطب ربع شرقی و غربی این افق
دو دور از قطب شمال بمنقطتین مشرق و مغرب در
سطح این افق بگشند و زاویهٔ بینهما چون در
نصف دایره واقع است آن از مقابله بالله
قائمه باشد و او تار متساوی لا محاله اقواس

بنود
و تار ینجاه
جدول ار

ربع دائره که نصف قطر آن و تر ربع دائره افق
باشد متوهم شود منفتح بصد و هشتاد درجه و جمله اوتار
دایره می کند راجون تمام مقام ارباع دوایر انتها بنود قسم شود
پس بر نقط تقاطعات بلاد را محدود بأطوال
و عروض خویش ثبت کند تا اوضاع بلاد و بحار
و انهار و جبال از یکدیگر شرقا و غربا شمالا
و جنوبا و ابعاد میان آنها معلوم شود و این
عطیه ی شود و بدانکه هر درجه از دائره بیست فرسخ
تخمینا و در غیر عطیه محافظه نسبت قیاس
باید کرفت و ما اینجا طول و عرض بلدان مذکوره
جدولی ایراد کنیم بر این صورت

خاتمه در اوقات صلوة و سمت قبله

جون شاخصی راشاقول وتدی نصب کنند در سطح
ارض یعنی سطح افق که از اینکار تسویه کرده باشند
واگر بر وی سنگ رخام یا لوحی هموار کرده ترکیب
بلشر باشد وتسویه آسانتر ترکیب او آن شاخص را بدوازده بخش کنند وبشاقول
راست وقایم دارند وابتدا او بخشها دوازده
کانه از سطح ارض باشد جنانکه هیچ از انها در زمین
نهان نشود وظل آن شاخص را قسمت کنند وبدان
اوقات نهار معلوم کنند بان بخشها وظاهرست
که جون آفتاب طلوع کند این ظل در غایت
درازی باشد وبحسب ارتفاع آفتاب
متناقص شود تا جون بنصف النهار رسد ظل
در غایة کوتاهی باشد ودر جای که آفتاب بسمت
الراس رسد وآن مواضعی باشد که بعد آن از
خط استوا از بیست وسه درجه ونیم تجاوز
نکند آنجا هر آینه ظل معدوم شود وجون بعد از
خط استوا یعنی عرض بلد از محل متجاوز

شود در نصف النهار آنجا از ظل چیزی باقی نماند
که از افق زوال خواهد بحسب زیادة عرض فی
زیاده شود وجون ارتفاع آفتاب از افق جهل
وبنج درجه باشد یعنی ثمن دور باشد ظل مساوی
شاخص باشد یعنی ظل نیز از ای بخشهای دوازده
بخش باشد وجون ارتفاع از جهل وبنج درجه زیاده شود
ظل از قدر شاخص متناقص گردد بر سی صورت

وبعد ذکر جدولی برای نقرزوال که ابتدا او وقت ظهر از است در
عرض ل تا عرض م نهاده شد تا جون خواص عباد در عامه بلاد
بآن منتفع گردند بیاس او غیر ممنون بروزگار عیون لاحق گرده
وجدول برین صورت

وبتجربه معلوم شده است که هرگاه که انحطاط شمس از افق صحیح
هشت درجه باشد این روشنی بالای افق ظاهر شود
وبعد ازان سفیدی وبعد ازان سرخی وبعد ازان
طلوع و در مغرب هم آینه عکس این ترتیب باشد
یعنی بعد از غروب سرخی وبعد ازان سفیدی وبعد
ازان روشنی که تظر صبح کاذب باشد وبعد ازان ظلمه مطلقه
وجون ضوء شمس بر کرهٔ ارض افتد و شمس از ارض
بزگتر است ظل ارض بر شکل مخروطی واقع شود
وجون شمس بتحت الارض شود آن مخروط فوق
الارض آید و مقابر یکدیگر دور کنند پس جون شمس
بتحت القدم باشد مخروط الظل راست ایستاده باشد
ونصف اللیل باشد وجون شمس بجانب مشرق میل کند
مخروط از نصف النهار بمغرب میل کند وجون
شمس راهشت درجه با افق مانند میل کرده باشد
که قطعه از کرهٔ لیل و نهار که فوق افق مستقیم شود

مخروط ظل چندان

فصل واما ست قبلہ را طرق آنست کہ انتظار
برند تا آفتاب بموضعی رسد از فلک البروج کہ میل او ل
آن مساوی عرض مکہ باشد و آن هفت درجہ و بیست
و یک دقیقہ جنوبست یا بیست و دو درجہ و سی و نہ دقیقہ
شمالی کہ بعد این ہر دو جزو از معدل النہار مساوی
عرض مکہ است یعنی بعد او از خط استوا و آن بیست
و یک درجہ و چہل دقیقہ است و این دو جزو ہر دو را بشمارند و در
همان سمت کہ از آنجا مکہ می باید گذشت پس چون
آفتاب در یکی از ان دو جزو باشد و آن دوازدہم است
از عقرب یا ماہ جلالی و بیست و هفتم از تیر ماہ جلالی
درین دو روز وقتی کہ آفتاب بنصف النہار مکہ رسد
و آنرا چنان معلوم باید کرد کہ بدانند کہ از نصف النہار
بلد تا نصف النہار مکہ چندست کہ طول ہر دو
موضع از ابتدای مغرب معلوم است طول
مکہ عمر یعنی لا آ درجہ و ٥٠ دقیقہ و طول

یزدفط یعنی ٩٨ درجہ و دقیقہ یعنی ١٢ آ
درجہ پس مکہ بود از دہ درجہ از دور سیصد و شصت
درجہ غربی پس باشد و فلک اعظم آفتاب را در ساعتی از
ساعات مستویہ ٨٤ آ درجہ می برد پس در ١ عود دقیقہ
ساعتی تقریبا بحد انکہ ساعتی از نصف النہار پیش مثلا
بنصف النہار مکہ رسد انگاہ سایہ ہر چیز کہ باشد بر سمت
مکہ مبارکہ افتد واللہ الموفق لسمت الصواب و باطراب
چون آفتاب در احد الجزئین مذکورین باشد آن جزو را
بر خط نصف النہار نہند و مری را اس الجدی نشان کنند
پس بقدر مابین الطولین مری را از ان موضع بگذرانند بجانب
غرب اگر مکہ غربی بلد باشد و شرقی اگر شرقی باشد
پس بنگرند کہ آن جزو بر کدام منطقہ مغربالوتر تا افتاد
آن ارتفاع بجسمہا مترصد باشند کہ در آن وقت آفتاب
بسمت الراس مکہ منطقہ است و سایہا ہمہ بر روی
زمین بر سمت قبلہ افتادہ باشد و سمت قبلہ را طریقہا

بسیار است اوضح طرق آنکه گذشت اگرچه در هر
وقت این عمل متیسر نیست عنایة الله تعالی چون مؤمن
صادق اجتهاد کند تحریا لمرضاة الله و روی سوی قبله کند
بمیشره اینما تولوا فثم وجه الله غمار مجری باشد
علی الخصوص که در شروع جهت کافیست و تغییر جهت
بجهات گفته اند آنچه امام ابوحامد محمد غزالی رضی الله عنه
در کتاب احیاء علوم دین آورده لطیف جنانست
میگوید که دو خط مستقیم از نقطه ملتقی عصبتین
نابتتین از دماغ و منتهیتین الی الطبقة الجلیدیة بل
الی ثقبتی النود برهان سمت مستقیم توهم کنیم
که از ثقبتین نورعینین خارج آیند و منتهی شوند بدو نقطه
در محیط افق بلده مصلی برصوب ذوساق مثلث
متساوی الساقین اگر زاویه قاعده باشد خارجه عبارة
مشهوره بآن مشعر است یعنی تقاطع صلیبی جرصلیب
این شکلست + اگر جنانست که ملک مبارکه

الاجزاء مولادار الکافی
لسقوط التعبد
منه

از مابین این خطین برجانبی بیرون نیفتاده کوبم
روی مصلی بسوی قبلاست و اگر انحراف فجه
مصلی آن قدر شده که کعبه از جانب منحرف عنه
خارج افتاد یا برضلع افتاد کوبم روی مصلی
در سوی قبله نیست و این معنی بر بغلبه ظن متعلق
باشد یعنی شاهدی بر سی معنی که انحراف از حد
مواجهه تجاوز کرده یا نه چون توان دانست
کوبم دلیل بر بن نداریم اما سعة محال مرجح
موجب حکم بصوابست و هر چند مسافة از مصلی
تا کعبه بیشتر باشد سعة بین الضلعین بیشتر شود و
مجال انحراف اوسع باشد تبصیر الشرع او صاحبه الشریف محی
للدین الحنیف فصل و اسد طرق آنست
که دائرین توهم کند که از سمت الراس بلده مصلی
بسمت الراس ملک بگذرد و با افق بلده تقاطع
کند که از نقطه سمت کتیم و بعمان کریه و براهیین

مشهوره مثل قطاع بطلیوس و مغنیسی و ظلی که مخرج
خاطر ذکی متاخرین است از طول و عرض مکه و بلده
قوسی را که میان نقطه جنوبیت و نقطه سمت درس
معطح بلاد شمالیه آنرا معلوم کنند پس در دایره هندیه
که شرح آن کرده شد از نقطه جنوب بقدر
آن قوس در جانب مغرب جدا کنند آن نقطه سمت
باشد جواز مرکز دایره بآن نقطه خطی بکشند سمت
قبله باشد **فصل** اشهر طرق آنست که در دایره
هندیه بقدر تفاضل طول میان بلده و مکه از نقطتین
جنوب و شمال بجانب غرب بشمارند طول مکه کمتر
باشد یعنی غربی باشد ~~اگر طول مکه غربی باشد~~ و بشرق
اگر طول مکه بیشتر باشد یعنی شرقی باشد و از اینجا خطی
موازی نصف النهار بکشند و همچنین بقدر تفاضل
عرضین میان بلده و مکه از نقطتین غرب و شرق
بشمرند بجانب جنوب اگر عرض مکه کمتر باشد یعنی از

از بلده جنوبی باشد و بجانب شمال اگر عرض مکه بیشتر باشد
و از بلده شمالی باشد پس خطی دیگر از اینجا موازی خط
مشرق و مغرب بکشند لابد این دو خط متلاقی شوند
داخل دایره یا بر محیط یا خارج پس از مرکز دایره
تا نقطه ملتقی خطی بکشند سمت قبله باشد بر وجه

و این وجه بغایت ضعیفست و توضیح این ضعف
در شرح جغمینی قاضی علیه الرحمه و الرضوان و حواشی
آن ظاهر التبیان و باهر البرهان **فصل**
سال شمسی آنست که شمس یکدور بکند و ابتدا این

از نقطهٔ حمل مشهورست و این دور در مدت سیصد و
شصت و پنج روز و ربعی است یعنی شش ساعة
مستویه و نزد بطلیوس ربع الا جزی از سیصد حر
سبا روزی یعنی شصه یوم و ٥ ساعة و نه
دقیقه و یب ثانیه و نزد بتانی شصه یوم
و ربع الا ٣ جزو و ٢٤ دقیقه از جملهٔ سیصد و شصت
جزو سبا روزی یعنی شصه یوم و ٥ ساعة و
دقیقه و کد ثانیه و سال قمری دوازده ماه قمریست
و از زمان مفارقه قمرست از وضعی از اوضاع
باشمس تا وقت رسیدن او با همان وضع و مشهور
و ظاهر تر وضع هلالست و استعمال شریعة علی
واضعها اکمل الصلوات بر نسبت اقمار و به هلال
بحسب اختلاف مساکن مختلفست و ضبط آن
اهل حساب را متعسرست پس از برای ضبط
حرکة وسط یکروزه شمس و آن تا درجه نطح کد
ثالثه

ثالثه از حرکة وسط یکروزه قمر و آن یج درجه یب له
ب ثالثه کم کردند بماند یب درجه یا لوب ب
و این را سبق قمر خوانند که یا شمس را ساکن اعتبار
کردند و قمر با این سبق هر روزه متحرکست پس دور
فلک را که شصس درجه است بر این سبق قسمت باید
کرد یعنی هر روز که این قدر حرکت کند دور را بچند روز
کند خارج آید الط روز لآ دقیقه از جملهٔ شصت
دقیقه یک سبا روزی ثانیه و این مقدار شهر وسطیست
پس اصطلاح بر آن جریان یافت که ماهی را سی
روز گیرند و ماهی بیست و نه روز پس سال قمری
سیصد روز بودی اگر ماهی الط لآ بودی لکن یب
دقیقه وخ ثانیه یعنی ٥ دقیقه دیگر پس هر سال
الب دقیقه بماند یعنی خمس و سدس سبا روزی و از
مخرج بیست و چهار ساعة ح مح باشد یعنی هشت
ساعة و چهل و هشت دقیقه و در سال دوم ضعف

تا نطح کد
یج له
سا لوب

این و در سوم ثلثه امثال برین دستور و عاده برین حساب
جریان یافته که چون کری نصف یا زیاده کرد دیکی محسوب
دارند و آیند چهار آن بکنند پس در سال دوم و پنج و هفتم
بر ترتیب بعد نوح ادوط کبائس العرب

ا	ح ح		یو	ک ح	ح ت
ب ک	ر لو	و الد	ر	ا ه لو	
ج	ا ب الد		ع	ب الد	ط لو
د	ا ب ت		ط	ع ت	ز ح
ه ک	ک ه	د ح	ک	ا ح ز	
ر	ا د ح		ک	لو ح	ر ت
ز ک	لو	ر الد	ل	ا لو	
ح	ل ب الد	ا لو	ج	ر الد	
ط	ا ر ت		ک	ط ت	ک ح
ی ک	لو ز	ح ح	ا	ا د ز	
ما	ا ز ح		یو	ت ح	ا ت
ن	ط لو		ر	ا لو	ب الد
س ک	ح ل الد	ه لو	ر	ا و الد	
ع	ا ح ت		ک ط	ب ت	ح ح
ف ک	ت ز	ب ح	ل	ا ز ز	

یعنی تا سال بیت و نهم کیسه کردند و در سی و یوم چهر تمه
کردند و سر بر شد پس دور کیسه بر سی نهادند یعنی در
عرض سی سال یازده سال که همان خمس و کسری باشد
کیسه کسر و ذی الحجه بر سی روز باشد و سال سه روز شده
پس چون از اول تاریخ سی سی از عدد سالها بیفکنند
انچه کمتر از سی بماند اگر از اعداد کهز نوح ادوط باشد
کیسه بود **فصل** وچون خواهند که مدخل سال
و ماه و روز تاریخ هجری بدانند یعنی بدانند که چند شنبه
باید دانست که اول محرم سالی که مصطفی صلوات الله علیه
و آله از مکه بمدینه هجرت فرمود روز جمعه بوده بجهت
رویه الهلال و بیجشنه بوده بحساب آنکه ماهی سی
و ماهی بیست و نه میگیرند بسهولت ضبط را چرا که بجهت
رویه موقوف موقته عرض و بعد قمرست از آفتاب
بعد ازین اجتماعی وچون سال قمری پسنده ۳۵۴
یا پسنده است پس مداخل سالها یا پنج روز
۳۵۵

و باقی را در جدول که ثبت میرود در
آورند عشرات در یمین و آحاد در
یسار مدخل محرم سال مطلوب
معلوم کردد و جمله مدخل محرم
ذیل جدول آنچه در مدخل ماه معلوم
است باید افزود تا مدخل ماه آسانی
کردد و ثبت رفته مقابل ماه آسانی
را والله هو العلیم للسداد و الموفق
للصواب

تم بحمد الله و حسن توفیقه یوم الاربعاء ۲۱ جمادی الاولی ۱۱۹۶

قابل النسخه الاصل و قرات لدی العالم
المصنف خلد ظله علی
آمین

بسم اللہ الرحمن الرحیم وبہ نستعین الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی علی الخصوص علی محمد علیہ وآلہ ورسولہ المصطفی اما بعد این رسالہ است در بیان اعتقاد اہل سنت وجماعت وبیان مذاہب حق و باطل

فصل اول در بیان اعتقاد بدانکہ ہیچ جنبان جاندار و ہیچ نقطہ بی نقاشی صورت نبندد و بس عاقل چون در وجود خود نظر کند و بیندیشد از غرائب و عجائب والا و نما در خود بیند و باز در آسمان و زمان و اختلاف لیل و نہار و سیر اجرام سبع وغیرہا نظر کند چندین ہزار غرائب صنع و عجائب قدرت ظاہر بیند بداند کہ آنرا صانعی ہست کہ ہمہ را بر این وجہ آراستہ است و ہیچ جزو کل شیٔ از ندد علی انہ واحد و بداند کہ این صانع ہمہ چیز ہا عالم و اناست زیرا کہ در این مصنوعات خود فایدہ ہای بی حد نہادہ است و آنرا علم تواند بود و بر ہمہ چیز قادر و تواناست زیرا کہ چنین صنع غریب عجیب بی قدرت ممکن نباشد و او را بہیچ شریک و انباز کاری کند کہ آن دیگر را مطلوب نباشد اگر تواند کرد ہمہ بر آن پادشاہی لازم آید و اگر نتواند عجز این یکی لازم آید و عجز و جہد ہر دو بر خدای محالست پس باید کہ خدای یکی باشد و او حی زندہ است زیرا کہ علم و قدرت بی حیوۃ نتواند بود و او مدرک است یعنی چیزہا بود و ہمیشہ باشد نیستی بر وجود او نیست و ہر چہ غیر از اوست نیست بودہ است و ہستی از او یافتہ است و او قیوم است یعنی بخود و بنفس است و دیگر ہا را او بنفس خود می دارد و اگر یک لحظہ نظر عنایت باز گیرد ہمہ مخلوقات نیست شود و او بی شد و ناسزاست یعنی مخلوقات نماند زیرا کہ او شنید چون آفرید نباشد و او سمیع و بصیرست یعنی شنوا و بیناست و او بر ہمہ جای حاضرست و بر ہمہ چیز گواہ است و او متکلم است یعنی سخن گوست چنانکہ لایق حضرت اوست و کلم اللہ موسی تکلیما و او را ارادت و خواست است یعنی آنرا کہ خواہد امروز او بند و آنرا کہ خواہد فردا ہر چہ خواست کرد و ہر چہ خواہد کند بفعل اسر ما یشاء و یحکم ما یرید و ہر چہ در عالم واقع می شود از خیر و شر و نفع و ضر ہمہ بقدر خداست و بارادت و خواست اوست و ہیچ برگ از درخت بی حکم و تقدیر او نیفتد و ہیچ کاری از او بی ارادت و خواست حق میسر نشود و ہر چہ او خواست شد و ہر چہ نخواست نشد ہرچہ او کند جنان باید و عکس را دران جزا و جزاش بد لایسئل عما یفعل وہم بسئلون ہر دو این اعتقاد در دل حاضر و انرا بزبان باید اورد تا ایمان عام شود و جزو ایمان عام کہ عوام صالح کہ زمرۂ ابدال است قیام باید نمود و باللہ التوفیق

فصل دوم در بیان مذاہب معتزلی گوید کہ خدا را در آخرت نتوان دید و ہر چہ را نتوان دید جنان خدا نباشد زیرا کہ ہر چیزی را کہ بینی باید کہ در جہتی باشد یا در مکانی و ہر چہ در جہت و مکان بود جسم باشد و خدا منزہ است از جسم و اعراض و ہر کہ او را جسم داند کافر است و ہر کہ او را بصفتی از صفات مخلوقان نماید چنانکہ او خواہد و خواہد و خدا را بند و خدا را بنشستن و خاستن و رفتن و آمدن و ہمہ ساعت فرود آمدن آن جہ خدا را بصفتی از صفات مخلوقان نماید کافر است و اعمال بندگان را خدای تعالی آفریدہ است و بندگان را در افعال خود اختیاری نیست و از این جہت کہ بندگان باعمال خود مستحق ثواب و عقاب اند بندگان را در افعال خود اختیاری ہست لیکن این اختیار بعینہ افعالہای بندگان خداست و بغیر از خدا ہیچ آفریننده نیست خدای تعالی ہمال من عالی عن ادراک دیگر معتزلی گوید کہ کفر و معصیت بقضا و خواست خدا نیست لیکن بعلم خدا ہست و خدا بر آن راضی نیست و ہر خیر و شر کہ در عالم ہست بقضا و خواست خداست چنانکہ در حدیث آمدہ است تو من بالقدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالی دیگر معتزلی گوید کہ ہر کہ گناہ کبیرہ کرد و بی توبہ بمرد روا نباشد کہ خدای تعالی از او عفو کند و روا نباشد کہ محمد صلعم او را شفاعت کند بلکہ صاحب کبیرہ در دوزخ جاوید جاندی گوید کہ روا باشد کہ خدای تعالی از او عفو کند و پیغمبر علیہ السلام او را شفاعت کند و اگر این ہر دو نشود او را بعد از کفاہ در دوزخ عقوبت کند و بعد از آن خلاص یابد و بہشت رود و چون با ایمان رفتہ باشد دیگر معتزلی گوید کہ عقوبت عزہ طاعت و جزاء مطیعان است و بر خدای تعالی واجب است کہ آن مزد بزشان رساند می گوید کہ بر خدای تعالی چیزی واجب نیست و ہر کرا بہ بہشت بی تفضل و عطا و کرم خویش ہر کرا بدوزخ برد بعدل

خود

خود برد دیگر معتزلی گوید حرام نه از روزی است سنی گوید روزی دو قسم است یکی حلال و یکی حرام دیگر معتزلی و سنی ہر دو گویند کہ امام بحق بعد از سید علیہ السلام آبوبکر است بس عمر بس عثمان بس علی الا انکہ معتزلی علی را بر ہر سہ تفضیل می نہد شیعی گوید امام بحق بعد از سید علیہ السلام علی است و از قرآن این دلیل می اورد کہ انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین امنوا الذین یقیمون الصلوٰۃ ویؤتون الزکوٰۃ وہم راکعون گوید و از حدیث انکہ فرمودہ است من کنت مولاہ فعلی مولاہ و اہل سنت وجماعت آیہ و حدیث را بر این وجہ تفسیر کردہ اند و ولایت را نہ بر امامت و خلافت حمل کردہ اند جانبی گوید کہ ابوبکر و عمر امام بحق بودہ اند و عثمان و علی بناحق و دشمنی ایشان با علی شر است از دشمنی با عثمان و شیعہ و خوارج ہر دو بر ضلالت اند و مذہب حق مذہب اہل سنت وجماعت است

وصلی اللہ علی سیدنا محمد وعلی آلہ وصحبہ اجمعین والحمد للہ رب العالمین

تم الرسالہ فی العقائد والحمد للہ وحدہ فی اواسط شہر ربیع الاول سنہ ١١٩٩

فی حرز الاعمال

٣٢٢٨

بسم الله الرحمن الرحيم خطبة البيان الصادرة عن سيدنا ومولانا
ومولانا امير المؤمنين وسيد الوصيين وقائد الغر المحجلين
الصديق الاكبر والفاروق الاعظم ابي طالب متلي الكتائب
علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام والتحية والاكرام
الحمد لله بديع السموات والارض وفاطرها وسابح المدحيات
ووازرها ومرسي الجبال وثاغرها ومفجر العيون وبارئها
ومرسل الرياح وزاجرها وباهي العواصف وامرها ومشرق
النجوم وزاهرها ومدبر الافلاك ومسيرها ومقسم المنازل
ومقدرها ومنشئ السحب وسحاحها ومرسي الجنادل ومسورها
ومحدث الاجسام ومقدرها وبارئ النسم ومصورها ومكور
الدهور ومكررها ومورد الامور ومصدرها ومحي الرفات و
ناشرها احمده على آلائه وافرها واشكره على نعمائه وتواترها
واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تؤدي الى
السلام ذاكرها وتؤمن من العذاب ذاخرها واشهد ان محمدا
صلى الله عليه وآله الخاتم لما سبق من الرسالة وفاخرها ورسوله
الناسخ لما استقبل من الدعوة وناشرها ارسله الى امة قد شغلتهم
بعبادة الاوثان شاغرها وعطرس بغبلاز دعاة الصلبان
ماهرها وتج على الجبال سامرها ومجر بعل الشبهات فاجرها
وآب بعبيان وفرق كلام المخرق الخسر ان بحرتا جرها ومهدر عن
لسان الشيطان بتبول الصبيان نعرظاهرها وابيح الحام الاجام
بزخرف الشنايق تمكر باكرها فابلغ صلى الله عليه وآله وسلم في النصيحة

وافرها واغاض بحر الضلال وغامرها وانار من منار اعلام الهداية
وابهرها ومحى بمحجة القرآن وعرة الشيطان ومكابرها وارغم بمناطيس
غواة العرب وكافرها حتى اصبحت دعوة الحق بيطن ناصرها
وشريعة المطهرة الى المعاد تحوز فاخرها صلى الله عليه وآله وروحه العليا
وطيب عناصرها ايها الناس سار المثل وحق العمل وكثر الرحل
واقترب الاجل وصمت الناطق وزهق الزاهق وحقت
الحقايق وطق اللاحق وتتلب الظهور وتقاصرت الامور وحب
السرور وراج المغرور وارتع المالك ومنعت المسالك وسلك
الحالك وهلك المالك وعمت الفترات والكدت الغرات وشرت
الحسرات ونعقت الحشرات وبغت العشيرات وقصر الامل
وقصر الامد وتاود الاود ووحش العدد واوحش النبذ وهبت
الرساوس وذهبت الهواجس وعطيل العساعس وخذل الانفس
وهاجت الامواج وحيت الفجاج وضعف الحجاج واطرح المناهج
وويل الرواذ وعجت اللغاة وسبب الغلاة وثبت المتالاة
وشقشقت التلاة وجعجع الولاة وتقاتل الباذخ ووهم الناسخ
وتجهم الساخ ونبع الناخ وزلزلت الارض واضل العرض وكثر الخرص
وضيعت الفرض وكتمت الامانة وبدت الخيانة وضيعت الصيانة
وغدرت الزمانة وانجد الضيض وازاغ الفيض وكرم الغميص
وكثف الحميص وقام الادعياء وقعد الاولياء واجت الاخمصان ومال
الاشياء ومادة الجبال واشكل الاشكال وتشيع الكمال وتبع الكمال
وتشيع الرجال وسام الشيخ واعسر الفصيح واقذع الجريح وافرغ الصحيح

واعضل القيم وكنكف الربوح وخذ خذ البليح وثقف المريح وخذ خذ
المعذر وخذ خذ الدجور واخذ الماثور وركب الشبور وغلس العبوس
وكلكس المارس وناقس المكوس واجلس الناموس وذعذع الشيق
وجرثم الانيق وجب الطريق وذوين الغريق وزاد الزايد وماد
المايد وفاد الغايد وجد الجد وكد الكد وعد العد وظل الظل ونال
الكنايل وغل الغل وفصل الفصل واشتد الغرام واتحف الغرام
وكلف القوام وازدلف الخصام واختلف العرب واشتد الطلب
وصح الريب وكلص الدرب وطلت الدرون وكبت العيدان وارتجت
المزون وعبس العبون وشاط الشاط وقط النشاط وهاط الهياط
وامط العلاط وعجز المعاج وكذ الدفاع واظل الشعاع وشمط الاتلع
وذهب العفاف واوعب الخلاف وابتج الانصاف وامتزج
النفاق واستحوذ الشيطان وعم العصيان وشملت الحصيان وحلم
السوان وقدحت الحوادث ونكث النافث وعبث العابث
وهج الرابث وهدت الاخوان وزحت الاركان واعجل المكنان و
خافت الاعجاز واضلت الاهوا وعظمت البلوى واشتدت الكدى
واستلذت الدعوى وقرض القارض وخط الاخط ولط اللامط
وعض الشاظط وتلاح الشذاذ وشغل الملاذ وعز النفاد وويل
الرذاذ وعجت الغلاة وشتت الشتاة وتمت الشتاة واضرم الرياة
وركد الدم وفصح الوصم وسبب الوصم وسدم الندم وواب الدايب
وذاب الذايب ونجم الثاقب ووصب الواصب وازور القران
واخس الدبران وسدس السرطان وربع الزبرقان وملث الحمل وساجم
الزحل وتيه الثور وشيه العقل وافل الغرار وتنصب النجار وسمع الخاز

ودوابث الاقدار وكلت الفترة وسدت البحرة وغرت الكثرة وغدت الغرة
وظهر الافاطس فخشم اللابس باشم الكاسر ويتيه حرم العابس فيكيد حرن
الجزاير ويتيه حرن العشاير ويملكون النابر ويملكون ويحتبون سحان
ويتيلون كيسان ويخيرون خراسان ويتيه قرن الجلبان ويحيد الرمان
فيتيه مرن الحصرن وينيد ون القصرن ويتيه ون المغصرن
ويتيه دون المحصرن ويتيه ون العراق ويهيج ون الشقاق ويشرون
النفاق بدم يراق فاه آه ثم آه لتعريض الافواه وذبول
ثم التفت يمينا وشمالا وتنفس الصعداء ملالا وتاوه انينا وتاسف حزنا
وتململ ذفرا وترجل اسفا وتنفس خشوعا وتغير خضوعا فقام اليه
سويد بن غفلة الهلالي وكان من نقيب الخوارج فقال له يا امير المؤمنين
انت حاضر ما ذكرت وعالم بما اخبرت فالتفت اليه
عن كثب ورمقه بعين غضب فظننا ان السماء قد انفطرت وان
الارض قد زلزلت ثم قال له عليك السلام ثكلتك الثواكل وزلت بك
النوازل يا ابن الخيانة الخائنة والمذنب الثالث عرك النذل
ولا مكن الله انا والله امنت بالرسول ولم تؤمن بل سيد من الدجال
وسيقصر بك المطول ويعيد لك الفول فليقصر العذل عما اقول انا آية الجبار
انا حجة الاسرار انا دليل السموات انا ايمن السبع انا خليل حبر يل
انا صفي ميكائيل انا قايد الاملاك انا شمس الافلاك انا سايق الرعد انا شاهد
العهد انا منير الصباح انا حيط الالواح انا قطب الدجى انا البيت
المعمور انا السقف المرفوع انا زاجر العواصف انا مفتاح الفواصف
انا منزل الكرامة انا اصل الامانة انا شرف الدوايز انا مؤنث الاناث انا

كيان الكان انا شان الاشان انا شهاب الاحراق انا مراتق الميثاق انا
عصام الشواهد انا عيبة الفرائد انا شعاع العساعس انا جرة
الشواهس انا فلك الجي انا فلك الجواري انا سماك السوا انا منطقة العنقا انا
باب الابواب انا ميزان الحساب انا المخبر عن الذات انا البرهن عن
الآيات انا الاول في الدين انا الآخر في اليقين انا الباطن في الاسرار
انا الظاهر على الكفار انا ابرق المعمع انا السقف المرفوع انا محمد
السرطان انا شعشعة الزبرقان انا اسد الشرى انا سعد الزهرة انا
مشتري الكواكب انا رحل الثواقب انا عين الشرطين انا ميزان
البطين انا حمل الاكليل انا عطارد السنبلة انا قوس العذراء
انا فرقد السماك انا مريخ القران انا عيوق الميزان انا حرس الاشراف
انا جامع الآيات انا ناشر الحيثيات انا راية النصر انا خلاصة العصر
انا عروة الجديدين انا خيرة البريتين انا محط القصاص انا جرجس الاخلاص
انا عذوبة الانهار انا لذة الثمار انا عسيف العلية انا محل التذية انا مسيف
الفرات انا مغرب التورية انا نجاة الفلك انا غياث الملك انا مسيف
الصحف انا ناقب الكتف انا ذخيرة الكور انا منفع الزبور انا ماول
التاويل انا مفسر الاكليل انا مام الكتاب انا فصل الخطاب انا مالي الجد
انا صراط الجد انا مجز البرية انا صاحب البقرة انا مشتل القران انا
صفوة آل عمران انا علم الاعلام انا حبل الانعام انا خامس الكسا انا
مبيان البنا انا صاحب الايلاف انا رحال الاعراف انا مجلي الغمام
انا صاحب الانفال انا مدبر الكتيبة انا توبة الندم انا صاد المعي انا سر
ابرهيم انا محكم الرعد انا سعادة الجد انا علانية العهود انا مستنبط
هود انا نجد الخليل انا آية بني اسرايل انا مخاطب الكهف انا مجيب
الالف انا الطريق الاقوم انا موضع مريم انا سورة لقمن تلاها انا تذكرة

اول

اول ط انا ول الاوليا انا الظاهر بهجة الاحيا انا عصمة النبي انا عصمة
موصوف النون انا نون المجون انا مكدر الشقان انا الا الرحمن انا محكم
الطواسين انا الم يا سين انا حا ميم الحوامع انا قسم الم انا سابق الزمر
انا آية العز انا راقب المرصاد انا ترجمة صاد انا النجم انا رصد الريح
انا جانب الطور انا باطن السور انا عسيق قاف انا كوارع الاحقاف
انا مؤيدة الصافات انا مسام الزاريات انا ترجمة فاطر انا عقدة
سبا والرائحة انا امانة الاغراب انا مكنون الحي ب انا البر القسم انا
كهيعص للام انا باب الحجرات انا هادي الصلاة انا وعد الوعيد انا المفصلات
اشتمال الحديد انا وقف الاناق انا جناح البراق انا النون والقلم انا مصباح
العلم انا سر الرمز انا الممدوح قبل انا النبأ العظيم انا الطارق المستنير
انا رمل الاطول انا محكمة المفصل انا عذوبة اللفظ انا مامون السور انا جامع
الآيات انا مؤلف الشتات انا حافظ القرآن انا بيان البيان انا شيخ
الرسل انا سيف ابيه المسلول انا عمود السلام انا مكسر الاصنام انا
صاحب الاذن انا قاتل الجن انا ساقي العطاش انا النائم على الفراش
انا شيث البرايا انا يافث الاراكة انا سروج الجاهلين انا هرمل
الكراكرة انا اردوهر البطارق انا كربيا الفارق انا بربطوس الروم انا
سيد الاشموم انا حيتوم الارمن انا عرعذن المرهبين انا جيشا الزنج انا طوبيس
القبج انا ريتيك الحبش انا كلاح الوحش انا موريق العود انا مكرد اليهود
انا عتلة الامان انا رزق العلمان انا بربس الروس انا كوكس السدوس انا عملة
العطايا انا ادريس الخفايا انا بدر البروج انا شيث الكروج انا
خاتم الاعاجم انا دوميا ب البراج انا ابريا الزبور انا حي ب العصور
انا صفنزة الخليل انا ابيا الاكليل انا اشمال العبرة انا ابريا التورية
انا السهل الطباع انا مزن الرضاع انا سر الاسرار انا حية الاحبار انا صيد

الاصبع انا مراحي يوشع انا منير الحواب انا سوار الطلاب انا رافع العرش انا طيبه
العرش انا شديد العدى انا حامل اللوا انا سابق المحشر انا ساقي الكوثر انا
قسيم الجنان انا مشاطر النيران انا مغيث الدين انا امام المتقين انا وارث
المختار انا طهر الاطهار انا سيد الكفين انا ابو الايد البرره انا قالع الباب
انا عبد اواب انا صاحب التعيين انا سيد بدر وحنين انا حافظ الايات
انا محاطب الاموات انا مكلم النعبان انا حاتم الاديان انا نفس الرحمان انا
انيس النوام انا رحيب الجناب انا اوقر الاجناب انا مملك الحجاب انا مشرق
الاخبار انا الجوهر الثمين انا باب المدينة انا وارث العلوم انا سيد
النجوم انا النقطة والخط انا باب حطة انا اول المصدقين انا صاحب المؤمنين
انا عقاب الكفور انا مشكن النور انا مفرج الكربات انا صاحب العلامات
انا غياث الكليل انا سريع القتل انا موضح القضايا انا مستودع الرضايا
انا حصينة الاديان انا عين الاعيان انا منهج المناهج انا صاحب العصايا
انا نور المعارف انا معارف المعارف انا كاشف الردى انا نقيبة البدى
انا محلل حلال المشكلات انا مزيل الشبهات انا محفة الغوامض انا خط
اللواحظ انا اوام الفضيل انا شانا الفضيل انا صلة الاصال انا اوالصلصال
انا نكير العشق انا شير الفلق انا مسطل العباس انا ضيا الارماس انا الجبل
المتين انا دعايم الدين انا ناسخ المدى انا عصمة الورى انا روحة الاصيلة انا
مفصال القضية انا طرد الاطواد انا جرد الاجراد انا غيث العلم انا اوبة
الحكم انا حلة الخلد انا بيضة البلد انا محل العرف انا معدن الانصاف
انا الكرار الاخر انا الصديق الاكبر انا الطريق الاقوم انا الفارق الاعظم انا من
النور انا حكمة الامور انا ابن مهد والشهود انا العقد والعهود انا طبيبة
البصاير انا ذو فيض الذخاير انا حكمة الحكمة انا ضمضام الحماد انا حلبة
الاساد انا ذكر الوعر انا قاتل من بغى انا قرن الاقران انا مذل الشجعان
انا فارس الفرسان انا نبيز النفايس انا ضيغم الغدران انا بريد المهمات
انا سوال السايل انا حجة الدسايل انا اول الانبساط انا اجراز الغرط انا

انا صراف الخلاف انا رجال الاعراف انا صحيفة المؤمن انا ذو خيف المبين انا
محمد الاصباب انا جدول الحساب انا لوا الاواكر انا امن الفاور انا مسيح
البار انا خليفة الرساله انا مهدب الشدى انا ائمة الهدى انا صنو الصفا
انا كهف الورى انا ارث الوارث انا بهية الثاقب انا الامام الامين انا
الدرج الحصين انا موضح الحجة انا حافظ الطريقة انا راعي الشريعة
انا مطية الوديعة انا بشارة البشر انا الشفيع المشفع في المحشر انا ابن
عم النذير انا الصادع بالحق انا الباطل بالصدق انا معين الله انا
مناز الاهله انا مسطل الابطال انا مذل الاقيال انا الضارب بذكه
الشفار انا البوق على الكفار انا مخذ الفئة انا مصدر المحن انا داعي العلا
انا مبغ الانبا انا عبد الله فقال عليه السلام يا صاح سديد بن نوفل نار له
صحيح عظيم وحلت منه القلوب واقشعرت منها الاجسام من كلام
يزلت به فملك في وقته وساعته فاعف امير المؤمنين علي عليه السلام
في كلامه فقال حمدا لمن بدا وشكرا لمن ابدا على الاياد وبارى النسم
وكرر عليه السلام ذلك مرارا فقام الفضلا واحد فواحد العلما الذي
يتقلدن بمواطن قذيه ويغطون من القسم الاعظم عليه بالجام كلام الذي
انتقى لهديه فقال عليه السلام معاشر المؤمنين اتمثلي كسيدي المستهديون
وعلى بتعرض المتعرضون اليقين لعلي ان يعلم عالما لا يعلم او يدعي جاهلين
لحق جهلك المبطلون لواي الله لو شئت لما تركت عليها من كافر بالله
ولا منافق برسول ولا مكذب بوصيه انا اشكو بثي وحزني الى الله
واعلم من الله ما لا تعلمون فقام اليه المقداد الاسود الكندي و
قال يا مولاي اصمت عليك بالسكل الفاصح وبذر الى التام الاما انت
لنا باق في كلامك الذي انتبت نبا اليه فقال عليه السلام بعد حمد الجبار
والصلوة على المختار واسبغ النعماء وجزيل الاقدار وبعثت العلم
ووعدت الامم واستشق الادم وعصب وبواسيما النذر فيا بشرا

من مية من مية في ترجمة وامانية هو ترجمة فنا لك يوم عصاصة
ويحي نعاشة وشيقطة شدة وغاغة وذلك عقب الانقلابات
الظاهرة اخر الزمان العاشر اذا امام بين قنطور الصيام والمحرم
في المرة الثالثة شد الصيام واذا قابلهم الى الشوامس وهو ابو
النوارس وظهرت ما يسمى الخسايس (مقتل ملك الهند من بيت الى
بيت وقل امر الدولة وشملت اهل الجزيرات الذلة ويقع
السيوف في مخرب وساحت الدما في اقاليم صعيرة واختلف
على الملك الخميس وصال عليهم بجزيرة الشمس وقلت الانار
الوطية واشتدت الحروب بين الزنجة وواقين الكمد الصعوبة
وخربت طرق المندبة ولبس البرائد اللمس واختلف ملك اندلس
ودهش العرب الداهش واستقل اهل مراكش ووقعت
الوقايع بالتفاق وسارت طلايع السراق وعصفت
بالسفن الرياح واسرعت بالجزاير الرياح وظهرت الزعازع
المدفنة وهلك رب قسطنطينية وهدم صرح اصل الروم البرج
وصال على الاقاطس البرزخ واشتد الفتن في خراسان
وكان الطعن للال حسان وافترق بند قنطور على الاختلاف
وآل بهم الرحيل الى المصاف واسحق في الزحف الكثرجم و
اكتشف الانام معشرهم وخسف بمدينة بالجطا وخرب مناخر
باقاليم العيقان الدسكرة وكثرت الزلازل بالسوحات وطالت باقاليم
الجاوة المتاجرات وظهر البغي بين الرياسات وقلت الفعال
عليه بارض فارس وتلهب الضرام بالمشرق فاحذر كل الحذر
من المشق واضرت بخراسان الزلازل وذلت بعهد ان النوازل
ورخبت الاراجيف بالعراق وتاج الكمد عند الصاق وشمل

الشام

الشام الخلاف وحجب عن اهل الانصاف وصال وصنداصل السراحل
على الشعوب وصنف عن وخضم اهل الشعوب واشتد بمصر الكذب
ووقع بين اهلها الحرب واختلف العساكر على البعل وكثر فيها الشح
وتعادت المنايات بالحجاز وخيف على اهل الحرم الكراز فاختلف
العساكر واهل اليمن على الملك وتخاصم الناس الى الفلك وسار الظلم
والحرب وازدهج بحر العرب وتاج كرب جزاير البحور وملا الحرب
نواحي البر ووقع الخلف ما بين عساكر الروم وشاع بينهم ما كان
مكتوما ورذل الافاضل من العالم وول الاسافل المظالم وغلب
على الناس الغرور وملكهم نقبة المغرور واثم باطن الاثم وشبه بين
العالم وصح اصحاب الحقيقة الحقوق وبرئت لبعضهم البروق فاذا
اقبل القران الحادي عشر وهجم على الناس الثاني عشر فانا لله وانا
اليه راجعون عم البلا بر وضاق دين الاسلام وهلك على نظام
فاذا اقام البعل اصعب وعصر على القلب ليث حتى يقتل
ويطلب بدمه الاكحل فهنا قد سير الملك الى الترك ويقتل التابع
من الترك ويتفرق في البيدا الاعراب وتقطع المسالك والاسباب
ويجب النظر ويسعد السعد ويهلع البلع والبلابل ويحل البلبات
بارض بابل وتشتد الفتن ويفترش المحن ويكدر الصفا ويعم الجور
الوفا وترجف من البؤس الاقاليم وتظلم بالشماس الاقاليم ويملك
الجبر العذر وينشر راية الشر ويشمل الناس البلا ويحل بالشام العلا
ويكثر الوقايع بالافات ويقدم الحرب على سات وتدع بجزايرها الاعمال
وتأذل بعد رانتها الجبال فيالها من بيعة الوكر ابو المكارم صبح المشعر
ثم يقتل العمد بسيف مولدي سنه ثم يلي قايم الاربعين وهو المسمى عند الله
المكين فلا يلبث حتى يدرك كمشيش بقيته من الشرك وفيه يسعد فيسعد ويتبع
العارب فيجمله ويخرب الجوامع واعلامها ويكيك الموادي واعصامها

ويضعف الكبائر وتبيه العشائر وترفع المنار وتوضع الاشرار وتختل
بالارذل وتذل الافاضل وتذهب العوارف وتحرق المعاصف وتثار
الشقاق ويجالس النفاق فلم تحق ولم تنصب الشلة حتى يدركها علقمة بن
حرب فوذكر العام حتى يثب الوثبة من الشام ثم معه صيب بن وهب
المنذر وبجار. المهد وبخروجه بن جزيرة قشمير ومعه سيا طين البقيه
فيقتل احدهما سعيد. وستاثر اثبتها ويبيع ثم يروم فقده الجارة
فسبتهم البيدا وداب الاحرار فاء. للكوفة وجامعها واهاليذ وتى
الحق بن وآء. للسلمين وللمستضعفين فى العراق وابن المنذر عند طلوع
البلح وشلع بن ميثل كاهل الذبح بجيش لابرام عديدهم ولا يحصى قتيلهم و
لا يبقى تجديعهم ولا يظهر الى استراحهم ومعهم الكركدن والنيل فيشير برن ثم
يحطمن الظهور وينيخ عرن الشور ويكلمن الجديد ويحيرن الصعيد
وسحيط بلاد الاسرام فى احدى الاشد الحرام اشد العذاب من بن تمام
فكم من دم يراق بارض العلاج واسيد بياض مع الضباع حتى يقال اردكى
الفساد واصدت الضبع الاساد فيا له من تذكر الآفاق والتحليل
بالبليات وخصيب الربح الى جلل يضمهم الساحل فيتالكرا مر البلى لكن
ان يخرج برايت القدس فاذا ادعن الامر. وساء مسكنة احال بهم
الزمان بالرمل وشمى بهم الشمال بالذلة فيتكلدا عن اخرم حلما ويدرك
اسارهم حلما فيا له من تذكر الايام وتدابر شرذ ذلك العام وهو السدد
بالعام الظلم العقد وستكمل هولى وسعة اشد الاوانه ليضيع البرجاة
والجور راكبه وتيكد الاباة اخاه. ويبيع الولد اباه. وتدم النساء بعد لبتين
وتسحق الامهات مجزرة بناتهن ويميل الفتنا بالكذب ويميل العلماء
الى الريب فيتالكر بتيكث العظام من الجب وتطلع الشمس من الغرب
فيتالكر بيادى من قبل الله اظهرها. ولى الله الى الاحيا فيظهر قائمنا
المبتعث بحد تلائو نوريقدمه الروح الامين ويبيع الكتاب المبين
ثم مواريث النبيين ومن يديه الشهدا والصالحون ويا تيم عيسى بن مريم
فيصليه. الى البيت الحرام فيم اصحاب مشورة فيبايعونه على بيعته
بالهم الملايكة اولو الاطراف وليدة واحدة ولو كانوا فى مفارق الآفاق

فيحل

فيحل وجه شطر المسجد الحرام ويعين الناس الامر العظام ويخبر عن الذات
ويبيد من عن الصفات ثم يحكم جابر بن الاجم فيقتل العرام بالابطح فيبيد جمع
من العبيد ويقتل المشركين بالجرم ثم يبدل ربيع بن معصب فيقتل الشيب
كحويثيب فيقتد ارعاجيب رايا تهم فيقتد اصفيا اصحابه فيا صاليه
ولاياهم ويبدل شبانه بن وافر والحسين بن عقيل وعيلا بن اجد وسلامه
بن زيد اشتاحا زوارض بجدوهم من المدينة ويبدل صيب بن تغلب
وعمارة بن قاسم وخليل بن حميد وعبد الله بن نصر وجابر بن
فلاح اقاليم اليمن والدكاوك وهم من اعراب العراق ويبدل محمد بن
عاصم وحصين بن مطلب وحمزة بن صفدان وارشد بن حسان
اعمال النجرين وسراحلها وعمان وجزائرها وهم من جزائر هن ويبدل
راجح بن رشيد وحزيمة بن عمران وهلال بن نهران وعبد الواحد بن
يحيى والفضل بن رضوان والصلاح بن حصين والحسن بن مالك الحبشة
وتقدس وجزائر الكرد وهم من مشارق العراق ويبدل احمد بن سعيد
وطاهر بن يحيى واسمعيل بن حصين ويعقوب بن مشرق وغلان بن الحسين
وموسى بن الحرث حبشة بحرث واقاليم المراعش وهم من الكوفة ويبدل
ابراهيم بن عطية والحسين بن غلاب واحمد بن موسى وموسى بن ربيع
وسام ويحيى بن عدران وسلمان بن قيس مصادر خزران واعمال الدولة
وهم من ارض قوشان ويبدل طالب بن العالى وعبد العزيز بن بركة
وسهل بن مرة وهشام بن خزلان وعمر بن شمان وجبارة. اعين
وصبيح بن مسلم اقاليم وادوجزائر الكتايب وهم من نواحى شيراز
ويبدل احمد بن سعدان وزيد يوسف بن عاصم وعلى بن مفضل وزيد بن نصير
واحرب بن ابى العلا وكرم بن ليث وحامد بن منصور اقاليم الجاوة
وجزائر الرشلاة وهم من بلاد فارس ويبدل العابد بن حرب ومحمد بن
عطاف وحجة بن سعيد وهلال بن ذوابة وعمر بن الاسعد جزائر خيبار
واعمال العايدة وهم من ورا العراق الاعلى ويبدل الحسن بن همام والحسين بن

عامر وعلي بن رضوان وسماحة بن نجيح الشام الاول وهم من مشارق ويدل
جيش احمد ومحمد بن صالح وعزيز بن يحيى والفضل بن اسمعيل الشام الاقصى
والارض وهم من وكرا الشام الاوسط ويدل محمد بن الفضل وهيم بن
حمزة والمرتضى بن العماد وعلي بن طاهر واحمد بن سنيان اقاليم
واطراف النوبة وهم من ارض مصر ويدل الحسن بن فاخر ومنصور بن
جابر وحمزة بن حنزية وعطاء بن حباية وموسى بن نصر وحميد بن
وثاب ومحمد بن عيسى ثغور وشاطئ البحر واعمال الكرور وهم من
بلاد حلوان ويدل احمد بن سلامة وغيث بن جميل وابرهيم بن
سلمان وعلي ابن يوسف نواحي جابلقا وسواحلها واعمال خاوز
وهم من الازوار ويدل وثاب بن حبيب وموسى بن نعمان وعباس
بن محفوظ ومحمد بن حسان والحسين بن سنيان جزائر الاندلس واهل
بصايهم من المرصلي ويدل يحيى بن جابر وحيان بن عبيد وعلي بن محمد
وسلمان بن علي ومحمد بن شام وعلي طرخان نواحي المراكش وثغور الصاعد
وسرو النخيل وهم من خراسان ويدل داود بن المخير وغيث بن احمد
وابو طالب بن اسمعيل وابن ابرهيم بن سهل ديار بكر ومشارق
الروم وهم من نصيبين وفارقين ويدل حمام بن حريد وشبابة بن
قيس وسهل بن نافع وحمزة بن جعد اقاليم الروم وسواحلها وهم
فارس ويدل علق بن ابرهيم وعمران بن شيث والفتح بن سهل ومنيد بن المبارك
وفايد بن الوفا ومعطوف بن عبد الله مفارق قسطنطينية وسواحل
وهم من اصفهان ويدل الاخوان محمد واحمد اخوان العراق الاعلى
من الكفين ويدل عزيز بن مطلب وابرهيم بن معمر وسط العراق الاسفل
وهامن الاهواز ويدل سعيد بن نصار ونوار بن سلمان ومعدن بن كامل
بلاد فارس وسواحل هرمز وهم من حلوان ويدل عيسى بن عطاف
والحسين فضلان عراق الروذ والجبال وهم من تاهيم ويدل نصر بن احمد
وعباس بن جميل وطالع بن منصور اعمال المرصلي ومصادر الارمن وهم من فراهان

فراهان ويدل الاخوان عبد الله وسلامة بن ابي زياد ومحمد بن خالد وسنيان بن عمران
والضحاك بن عبد الجبار والفتح بن مكرم بلاد خراسان واعمال الهند وهم من
مازندران ويدل المعيد بن ارغم وعمران بن ضحاك ويحيى بن نوح واسمعيل بن مظلوم
وعبد الرحمن بن محمد وكنار بن موسى جبال الكرج واقاليم الازر وابرقس
وهم من بخارى ويدل عبد الله بن حاتم وبركة الاصيل وابو جعفر بن زياد
وهارون بن سلطان وثابر بن معلى بالمالكي ونواحي حسين والصحارى وهم
من عرو ويدل وهبان بن صالح وعمارة بن حازم وعطاف بن جعفر ان
والعلاء بن محمد ون وعبد الله بن الرزاق بن عمام وحامد بن عباد
ويوسف بن داود والعباس بن ابي الحسن اقاليم الديلم والقاع وثغور
الشماشق وهم من سمرقند ويدل مطاع بن خالس ومحمد بن قدامة وعلي بن
السنيس وسنيب بن اسمعيل وفضيح بن غيث وواحد بن حبيب والفضل
بن ظهير وعقاب بن كامل وعلي بن زيد ون وما دايين الحلوان واعمال السواحل
وهم من تاهيم ويدل عتيبة بن حمزة ومحمد بن سلم وثابت بن عبد العزيز و
حسين بن مشوب وابو اسحق بن منيع مغانين صنيب وما فاذ العداد
وهم من نشابور ويدل الحسن بن العباس ومزيد بن محطان ومعلى بن ابرهيم
وسلامة بن داود وفرج بن سلم ومعدن بن كامل بلاد كلب وسواحل الطلاس
وهم من الري ويدل ثقيل بن احمد وفارس بن ابي الخير واسد بن وهاب
وباقي بن الرشيد والرضى بن وهب وعباس بن الحسن واحمد بن عتيبة
السدور واصبالها وهم من نواحي خوارزم ويدل فضلان بن عقيل وعبد الله
بن غياث وسيار بن حبيب وفضيح بن ابي عتيبة ومقاتل بن
مرزوق وسالم بن ابي فتح وعيسى بن المشي اقاليم الصحاصح وما خر ويدل
زايد بن يوشع واسمعيل بن منيف ويوسف بن حريز وعقيل بن علي وزيد بن
عرف وجابر بن مصعد صيد بيع جابلسا اقاليم الشرق وبارم باقاليم
احمد وراعاة العدد ثم بخارا شش عشر رطلا كرا ما الهرارا التيا البرارا
وهم معدون ابي بن علي وطالب بن محمد وادريس بن عبيدة وابرهيم بن مسلم

وحمزة بن تمام وعلي بن حسين ونزار بن حسين والاشراف بن قاسم ومنصور بن
نبي وعبد الكريم بن فاضل واسحق بن المويد وتوبة بن احمد فيقيم بها ثلثا
ويقاتلهم بلاد العرب ويأمرهم بما امرهم به اصحابهم ثم يختار اثني عشر رجلا ويظهر
الى العدن ومعن بن كامل وذكرى بن الحارث وظهر بن ابي الخير واحمد بن ابي الرداد
ومحمد بن ماجد والرضى بن اسمعيل والركز بن الحسن فيقيم الشمال واقاليمها
ويأمرهم بما امر من تقدمهم من العدتين ثم يختار اثني عشر رجلا الثالثة
العيدروس وهم اسمعيل بن ابرهيم ومحمد بن ابي القاسم ويوسف بن يعقوب
وفيروز بن موسى والحسن بن محمد وعلي بن ابي طالب وعقيل بن منصور
وعبد القادر بن حبيب وسعد الله بن سعيد وسليمان بن مرزوق
عبد الرحمن بن سعدور ومحمد بن عبد الكريم فيقيم جبة الخنبر واقاليمها
ويأمرهم بما امر به من تقدم قبلهم ثم بعد ذلك يبعث الزيادات وينظم
المعجزات وسيد مكة المكرمة ويبعث على سيرة سلفه النبي على نبينا وعليه
اللام ويعلق الطير على راسه ويحيي بخاتم الاعظم ويميت عصى موسى عليه اللام
وجليب الروح الامين وبين يديه عيسى بن مريم وهو متوشح ببردة النبي
عليه اللام مشتمل بذي الفقار ووجهه كدارية الكوكب الدري في ليال كمال الشهر
يخرج من بين شفاهه كالبرق الساطع على راسه تاج من نور يكاد يذهب
كن فيكون بقدرة الله تعالى ويبرئ الاكمه والابرص ويحيي الموتى باذن الله
الاحياء وتشرق الارض عن كنوزها وقد جرى حكم آدم ونوح وابرهيم
وحسن يوسف وملاحة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وجبريل عن يمينه
وميكائيل عن شماله والعمامة من نوره والعصا بين يديه والعدل
تحت اقدامه ينظم للناس كتابا جديدا هو على الكافرين صعب شديد
يدعو الناس الى امر من اقر به بجا ومن انكره هو قاتله بالدليل
لمن انكره رؤوف بالمؤمنين شديد الانتقام على الكافرين يستتيب
بين يديه الى كبار اليهود واحبارهم وهم روشا دين النصارى ويحضرهم
السورة والانجيل ويحاجهم على كل كتاب بعينه ويغلب ويعلو
به يده ويحكم بينهم كما امر الله ورسوله ثم يرجع الى حد الامة التي هي الخلافة التي

الاسلام ويستتيب على اليهم من سائر البلاد الذي وطئها الى التسع امم على الدين
وفقهاء والمتكلمين والحكماء والنجمين والاطباء الفاضلة والخازنة
البتة عن حكم بغير بالحق وفيما كانوا فيه يختلفون ويتبعه عليه السلام
بعد اقامة العدل بين الامم وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون
ويبعث للناس الحق ويحيي الصدق ويكشف المستور ويحصل ما في الصدور
ويبعث الذات والصفير وينظم الحكمة الالهية بعد اضاعتها وتشيد
شريعة المختار بعد ظلمتها ويظهر تبديل التبديل كما اراد الازل
القديم ويهدي الى صراط مستقيم ويكشف غطاء القوم عن اعين الابصار
ويميل القياس ويخذل ناس الخاسئ ويبعوض دولة الباطل ويعطل
العاطل ويفرق من المفصل والفاضل ويعرف الناس
المستدل والعاقل ويتوج عن الذي ويبعث الصحيح ويقيم على السقم
وينبه النادم وينظم اليه المصون ويبعث الخزنة ويبعث من اصحاب
الفتاوى في الدين بما لا يعلمون فيتبعهم ولا يتابعهم الكاذبين الذين يفتون
ام كان به عوج فتذمره ام الناس بعد الخلاف فاطاعوه ام الرجم
بالصواب فقصده وهنا المختار فيما اوحى الله فذكره ام الذي
لم يكمل على عهد صلى الله عليه وآله وسلم فيأتي جاعم تمره ام كاذبي بعد
محمد صلى الله عليه ام القديم كانوا صامتين في عهده فلما قضى نحبه
صلى الله عليه قاموا ونطقوا وان بما عندهم هم كاذبين فيهيات وايم الله
لم يبق امر مبهما ولا مستقلا الا اوضحه وبينه حتى لا يكون فئة للذين امنوا
اتاهم كراولوا الالباب فكم من ولي مجدوه ووصي سندوه وحق انكروه
ومؤمن شردوه وكم من حديث باطل عن الرسول واهل بيته نقلوه
وكم من قبيح فيما جرزوه وجبر على رايهم اولوه وكم من اية ومعجزة
اجراها الله تعالى على يدي انكروها وصد واعن سماعها وتنفيره
يستخف ويقتدون وينسالون ويتبعون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب
ينقلبون طلبت بدم عثمان وطلحة الى مسجد حارثي عائشة ومعاوية

وكان بعد قتيل وهم يقولون القاتل والمقتول في جنة عالية وسواما قال
الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف
بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص وقوله تعالى
ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها وبعد قتيل يقولون
عني انني بايع بابي بكر في خلافة لقد قالوا اسبابا عظيما فيا له تعجب
وكل العجب من قوم يزعمون ان ابن ابي طالب يطلب بالعين الحق
ويمنع عنه ويتداول الامر جزعا ويتابعهم هلما وايم الله ان عليا
لاس بالموت من سنة الكرى بل عند الصباح يحمد القوم السرى
الا وان قائمنا اهل الكتابة بالمبصرين وعبرة للمعتبرين ومحنة
للمتكبرين يتذكر عند من قايل وامدد الناس يوم يأتيهم العذاب
ظهورا وقتها التعجب لانه عذاب على الكافرين وشفاء ورحمة
للمؤمنين ويخلد من العمر اربعون عاما ويمكث في القدم
ثمانون عاما وقيل لهم سلاما سلاما لا

٣٢٢٩

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لوليه والصلوة على نبيه محمد واله اجمعين الدرة اليتيمة من الاصداف
الطاهرة من كلام النبي صلى الله عليه واله والائمة الاثني عشر رضوان الله عليهم اجمعين
قال النبي صلى الله عليه واله وسلم العلم وديعة الله في ارضه فالعلماء امناؤه
عليه فمن عمل بعلمه ادى امانته ومن لم يعمل بعلمه كتب له في ديوان الله خزانة
وقال عليه السلام انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم
وقال عليه السلام تنزه عما من حوم الدنيا ما استطعت فانه من اقبل
على الله بغضه حبب الله قلوب العباد منه وقال عليه السلام اياكم والرخصة
وكان الله اليكم بخلاف السرع وقال لا يرد العذر الا الدعاء ولا ينبغي
في العمر الا اليسير وان الرجل ليحرم الرزق بذنب يصيبه وقال
عليه السلام حسن الظن بالله من عباده الله تعالى وقال عليه السلام يتلاعب
ارحموا عزيز قوم ذل وغني قوم افتقر وعالما يلعب به الجهال
وقال لا خير في صحبة من لا يرى لك مثل الذي ترى له وقال
اذا المرء مات وترك ورقة واحدة عليها علم يكون تلك
الورقة يوم القيامة ستارة فيما بينه وبين النار واعطاه الله بكل
بكل حرف مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات وما من مؤمن
يعيد ساعة عند العالم الا ناداه ربه جلت الى حسين وعزلي وجلالي
لاسكنك الجنة معه ولا ابالي ومن كلام علي بن ابي طالب عليه السلام
العفو عن القدرة عن الصبر وقال لا تكونن اخرق على قطيعتك
افتري منك على صلته ولا تكونن على الاساءة اقدر منك على الاحسان
وقال قطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل وقال العفو امن يغيض قدم
وقال العافية عشرة اجزاء تسعة منها في الصمت الا بذكر الله
وواحد في ترك مجالسة السفهاء وقيل له ما السعيد فقال من
قال اذا المرض واجتنب المحارم والاشتمال على المكارم ثم لا يبالي
اوقع على الموت ام وقع الموت عليه وقال العاقل من رفض الباطل وهو
من انصف الضعيف والسعيد من خاف الوعيد والغرض من قال بالعمد

والسخاء ترك التقى عند الصفا وقال عليه السلام عماد الدين الورع وفساد الدين الطمع ومن كلام الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام المعروف وقاية تقي مصلي ومن يتبعه من وقاك انخل اذ يزري الرجل بالمنة لغنا وما شرفا وقال من عد ونعم محق كرمه وقال الاكبار دوا الكرم وقال لا تعاجل الذنب بالعقوبة واجعل بينهما للاعتذار طريقا وقال التفكر حياة قلب البصير وقال اذا سمعت احدا يتناول اعراض الناس فاجتهد ان لا يعرفك فان اشق الاعراض به معارفه وقال اوسع ما يكون الكريم بالمغفرة اذا اضاف بالذنب المعذرة ومن كلام الحسين بن علي بن ابي طالب عليه السلام ان حوائج الناس اليكم من نعم الله عليكم فلا تملوا النعم فتحور نقما وقال ان اجود الناس من اعطى من لا يرجو وان اشفى الناس لذنب عفى عنه قدرة وان افضل الناس من وصل من قطعه وقال لا تستحي من الاحسان ولا تؤخر دين بالمطال وقال من قبل عطاك فقد اعانك على الكرم وقال مالك ان لم يكن لك كنت له اول من يتق عليه فانه لا يبقى عليك وكلا قبل ان يأكلك ومن كلام زين العابدين علي بن الحسين عليه السلام قال خف الله لقدرته عليك واستحي منه لقربه منك وقال لا تعادين احدا وان ظننت انه لا يضرك ولا تزهدن في صداقة احد وان ظننت انه لا ينفعك فانك لا تدري متى ترجو احدهما ولا تدري متى تخاف عدوك ولا تعتذر اليك احد الا قبلت عذره وان علمت انه كاذب ولتقل عيب الناس على لسانك وقال من رعى الناس بما فيهم ربح بما ليس فيه وقال من عتب على الزمان طالت معتبته وقال كثرة النعم يدعو الى التيه وقال ما استغنى احد بالله الا افتقر الناس اليه وقال من اكمل على حسن اختيار الله تعالى لم يتمن انه في غير الحال التي اختارها الله تعالى وقال علامة المؤمن حسن الورع في الحكمة والصدق في القلة والصبر عند المصيبة

والحلم عند الغضب والصدق عند الخوف وقال ان الكريم يتتبع بفضله واللئيم يتتبع عيبه ومن كلام الباقر عليه السلام قال ان الله حيا ستير يحب الحياء والستر ومن ستر حيا من مؤمن ستر الله عورته يوم القيامة ومن هتك حجابا من مؤمن هتك الله حجابه يوم القيامة ومن اشيا فعل رضا الله فيه وحيا سخط الله فيه وحيا اوليا فلا تعادن احدا فعل ذلك الوليا وقال العلة بحر فصيله وبالشر حتفه وقيل لرجل من اعظم الناس قدرا قال من لا يبالي في يده من كانت الدنيا وقيل له من اكرم الناس نفسا قال من لا يرى الدنيا لنفسه قدرا وقال يا ضد المظلوم من دون الظالم اكثر يا ضد الظالم من دونه المظلوم وقال من كان ظاهره ارجح من باطنه خف ميزانه من كلام جعفر بن محمد الصادق من كان العدم حارسه والصدق حليته عطلت نجعته وتمت مروته ومن كان الهدى مأكله والتقى راحته عافاه عن البلاغة واسلما للهلكة وقال جاهل سخي افضل من ناسك بخيل وقال التواضع ان ترضى من المجلس بدون شرفك وان تسلم على من لقيت وان تترك المراء وان كنت محقا وراس الخير التواضع وقال اللهم انك بما انت له اهل من العفو اولى مني بما انا له اهل من العقوبة وقال كتاب الله عز وجل على اربعة اشياء العبارة والاشارة واللطائف للاولياء والحقائق للانبياء وقال من مال فرق قدر استحق الحرمان وقال الغنى ان يذل للحق اذا لزمك وقال من اكرم كريما استعبده ومن استخف بكبير فالزم تفكر عيبه وقال من اخلاق الجاهل الاجابة قبل ان يسمع والمعارضة قبل ان يفهم والحكم بما لا يعلم وقال سرك من دمك فلا تجرين من غيره دما جار وقال اول الناس بالعفو اقدرهم على العقوبة وانقص الناس عقلا من ظلم دونه ولم يقنع عمن اعتذر اليه وقال حسنة الاغتباض اثقل للعذر من اساءة الخلق وقال الهوى يقظان والعقل نائم وقال لاكمد من اول شيء واياك واراي التظنن وتجنب ارتجال الكلام ولا تشر على مستبد برايه

ولا على وعد ولا على متدين ولا على طبيب وصف الله في موافقة هوى المستشير فان
الناس موافقة لوم وشر الاستماع منه خيانة وقال ان القلب
يحيى ويميت فاذا حي فاده بالتطوع واذا مات فتقصص على النفس الحين
والدماغ
وقال مهلك الله شباب الاعراب بالجور والعرب بالعصبية
بالكبر والتجار بالخيانة واهل الرساتيق بالجهل والفقها بالحسد
وقال من ابداه الامن لاعيب له قل صديقه ومن لم يرض صديقه
الا بايثاره اياه على نفسه دام سخطه ومن عاتب على كل ذنب كثر
نقبه وقال مروءة الرجل في نفسه سبب لعقبه وفضيلة
وقيل في محله حاور ملكا او بحرا فقال هذا محال والصواب
ان لا يجاور ملكا ولا بحرا لان الملك يهلكه والبحر يمله
وقال في القضا والقدر اذا كان يوم القيامة وجمع الله الخلائق
سالهم عما عهد اليهم ولا يسالهم عما قضى عليهم وقال من امل رجلا
ومن قصر عن شي عابه وقال ما من شي احب الي من رجل
سلفت مني اليه يد اسعه اختيارا واحسنت ربها لاني رايت
منه الاواخر بسطع شكر الاوائل من كلام موسى بن جعفر عليه السلام
وجدت علم الناس في اربع اولهن ان تعرف ربك والثانية ان
تعرف ما صنع بك والثالثة ان تعرف ما اراد بك والرابعة ما يخرجك
من دينك وقال من تكلف ما ليس من علم ضيع علمه وخاب امله
وقال العروف على لا تبكه الاطماع او تشكه وقال
لو طهرت الآجال انقضت الآمال وقال من استشار لم يعدم عند
الصواب ما وجد وعند الخطا عاذرا وقال من ولد العقد ابطيء
البغي وقال من لم يجد للاساءة مضضا لم يكن الاحسان عنده موقعا
وقال ما استبت اثنان الا انحط الاعلى الى مرتبة الاسفل وقال
رضي الله عنه سمع الانصاري وكان عربيا من انت فقال ان كنت
تريد النسب فانا بن محمد بن حبيب الله ابن اسمعيل ذبيح الله ابن
ابرهيم خليل الله وان كنت تريد العهد فانا من قوم ان الله عز وجل

على المسلمين وعليك ان كنت منهم اليم واليم وان كنت تريد المسافة فوراية يا رضى
مشركوا امة في مسلم ولم يملك الخلائق فحتى قالوا يا محمد اخبرنا النبا الذي ما من قريش
فانصرف بخبري ولكن الرسيد على بغلة فاعترض عليه ذلك فقال له
عن خيلا الخيل وارتفعت عن ذلة الغير وخير الامور اوسطها ومن كلام
علي موسى الرضا من سب الله تعالى بجلة فقد شرك ومن نسب اليه
ما نهى عنه فقد كفر وقال من طلب الامر من وجهه لم يزل فان زل
لم تحدد الحيلة وقال لا يعدم المرء اربعة الشدة مع مكث الصفقة
ولا يعدم بعجيل العقوبة مع ادراج البغي وقال الاناة يذهب
المهابة وقال المسئلة مفتاح البؤس وقال في تعزية الحسن
بن سهل التهنية بالجل الثواب اولى من التعزية على عاجل المصيبة
وقال الصوفية ان المامون قد رد هذا الامر الينا وانا
احق الناس به الا انه يحتاج من يتقدم مثل بقدمك الى لبس الصوف
ما يخشن لبسه فعال ويحكم انما يريد من الامام قسطه وعدله اذا قال صدق
واذا حكم عدل واذا وعد انجز والخبر معروف قل من حرم زينة الله
التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق ان الصديق عليه السلام
لبس الديباج المنسوج بالذهب وجلس على تكات آل فرعون وسئل
عبد صفة الزاهد فقال يتبلغ بدون قوته مستعد ليوم موته متبرم بحياته
وقال في تفسير قوله تعالى فاصفح الصفح الجميل عفو لغير عتاب
واراد المامون ان يقتل رجلا فقال الرجل ما يتزين ايا الحسن
فعال ان الله تعالى لا يزيد بحسن العفو الا عزا فاعف عنه وقال المامون
لنصراني قد فجر بهاشمية فلما راه اسلم فقال الفتى احمد الاسلام ما فعل ذلك
قال المامون للرضا عليه الرضوان لخصال اقتدفانه ما اسلم حتى رآني اتاسى
قال انه فلما راوا باسنا قالوا امنا بالله وحده الآية وقال
احيى السلطان بالجور والصديق بالتواضع والعبد بالجور والعامة
بالبشر وقال البشر كالاستلام بالشي والارادة اتمام ذلك الشي
ومن كلام محمد التقي عليه السلام كيف يصح من الله كافله وكيف يجز من الله

طالبه ومن انقطع الى غير الله وكله الله اليه ومن عمل على غير علم افسد اكثر
مما يصلح وقال العقد الى الله تعالى بالتقرب ابلغ من اتعاب الجوارح
بالاعمال وقال من اطاع هواه اعطى عدوه منه وقال
من بحر المرارة قاربه الكدر ومن ابيح له مرف الموارد داعت المصادر ومن
انقاد الى الطمانينة قبل الجهد فقد عرض نفسه للملكة والعاقبة المتعبة
وقال من عتب من غير ارتياب اعتب من غير استعتاب
وقال راكب الشهوات لاستنال عبرة ليبه نصب ارتكبه
وقال الثقة ثمن لكل غال وسبب لكل عال وقال اياك ومصاحبة
الشرير فانه كالسيف المسلول يحسن منظره ويقبح اثره وقال
اذا ازدحم القضا ضاق القضا وقال كفى بالمرء خيانة ان يكون امينا
للخونة وقال عز المرء من غناه عن الناس وقال نعوذ لاشكر
كسيبة لا تنفد وقال لا يفوتك سخط من رضاه الجور وقال
من لم يرض من اخيه بحسن النية لم يرض بالعطية ومن كلام علي محمد التقي
عليه السلام من رضي من نفسه كثر الساخطون عليه وقال الغضب مفتاح كل
والرضا بالمكروه يكفيك والغضب شدة النفس وشدة السخط وقال
راكب الهوى اسير نفسه واجل حامل اسير لهاه وقال الناس في الدنيا
بالاموال وفي الآخرة بالاعمال وقال لبعض الشعراء عند وقد
اكثر في تنبيط اول على ما في يديك فان كثرة الملق تتهم على اطنة واذا
حللت من اخيك في الثقة فاعدل عن الملق الى حسن النية وقال
المصيبة للصابر واحدة وللجازع اثنتان وقال الصديق تكلم من لم يتكلم
وقال الحسد ماحق الحسنات والزهد حالب المقت والعجب
صارف عن طلب العلم داع الى التخبط والجهل والبخل ادم الاخلاق
والطمع حبة سيئة وقال البذاء مفاكهة السفهاء وصناعة الجهلاء
والتعمق يصعب الغلو ويؤدي الى الزلل وقال السهر الذ للمنام
والجوع ازيد في طيب الطعام يغث به على صوم النهار وقيام الليل
وقال ان الوصل الى الله تعالى بسفر لا يدرك الا بامتطا الليل وقال

من لم يحسن ان يمنع لم يحسن ان يعطي وقال اذا كان زمان الصدق اغلب من الجور
فحرام ان يظن باحد سوءا حتى تعلم ذلك منه واذا كان زمان الجور اغلب فيه من
العدل فليس لاحد ان يظن باحد خيرا حتى يبين وذلك منه وقال للمتوكل
لا تطلب الصفا من كدرت عليه ولا النفع ممن صرفت سوء ضنك اليه
فانما قلب غيرك لك كقلبك له ومن كلام حسن بن العسكري
ان للشيء مقدارا فان زاد عليه فسد وللحزم مقدارا فان زاد عليه
فسد بحمل وللشيء مقدارا فان زاد عليه فسد بتعذر وقال
كفاك ادبا تجتنبك ما تكره من غيرك وقال احذر كل ذي
سكون الطرف وقال لو عقل اهل الدنيا ظرفت وقال
خير اخوانك من نفس ذنبك اليه وقال اضعف الاعداء كيدا من
اظهر عداوته وقال حسن الصورة جمال الظاهر وحسن العقل جمال
الباطن وقال من انس بالناس استوحش من الناس وقال
من لم يتق وجوه الناس لم يتق الله وقال جعلت الخبائث في بيت
وجعل مفتاحه الكذب وقال اذا انشطت القلوب فاودعوها
واذا انقبضت فودعوها وقال الحاق بمن تزجر خير من التمام
مع من لا يامن شره وقال من اكثر المنام راى الاحلام يعني ان
طلب الدنيا كالنوم وما يلقى منها كالحلم وقال الجهل خصم والحلم حكم وايهما
راحة القلب من لم يجرع الحلم غصص الغيظ وقال اذا كان المنع كائنا
فالضراعة لماذا وقال مامل الكريم بحسك اليه ومامل اللئيم تشبثك
لديه وقال من كان الورع سجيته والافضال حليته استقر من اعدائه
بحيث الشاء عليه ويخص بالذكر الجميل من وصول نقص اليه ووجدت
بخط ممتزجا على ظهر كتاب فلو صعد ما ذوي الحقايق باقدام النهى
والولاية ولو زاحم بسبع طرائق باعلام النبوة والهداية فمحى لسوء الورع
وغيرث الندى وفيها السيف والقلم في العاجل والاجل والجد والهزل
واسباطها حد حلفا الدين وحكما البيان ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم

فالكريم الميمن جلة الاصطفا لاعدنا منه الوفا وروح القدس في جنان الصاقورة
ذاق من حدائقنا الباكورة وشيعنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية
صار والنار داوه وصونا وعلى الظلمة الباوعونا وسيفجر لهم ينابيع الجيران
بعد نظم البيران لتمام الروظة والطراسين من السين وكنت الحسن
على العسكري في سنة اربع وخمسين ومائتين من السنين ومن كلام
محمد بن الحسن العسكري قال السعيد بن عبد الله العمي
وقد سأله في حال صباه بحضرة ابيه عن قول تعالى لموسى عليه السلام فاخلع نعليك
فان الفقهاء من الفريقين يعرفون انها كانت من اهاب ميتة فقال
من قال ذلك فقد افترى على موسى عليه السلام لانه لا يخلو اما ان يكون صلوة
موسى فيها جائزة او غير جائزة فان كانت جائزة جاز لموسى عليه السلام
ان يكون لابسا في تلك البقعة وان كانت نجسة وان كانت غير جائزة
فقد اوجب ان موسى عليه السلام لم يعرف الحلال والحرام ولما جازت الصلوة
فيه مما لم يجز وهذا كفر لكن كان موسى عليه السلام شديد الحب لاهله فقال الله تعالى
فاخلع نعليك اي اترك حب اهلك من قلبك ان كانت محبتك لها خالصة وخلصك
من الميل الى من سواي مشفقة لانتهاك سعيد ما مانع من ان يختار القوم اماما لا يعلم
فعالى منصلا ومنه فعالى سعيد بصيغة قال يجوز ان يتفق خير منهم على
المفقه بعينه ان لا يعلم احد ما يحظى به غيره من صلاح او فساد وفعالى
بل فعالى في العدم قال فلما موسى كليم الله مع وفور عقله وكمال علمه
ورول الوحي عليه اختيار من اعيان قومه ووجوه عسكره لميقات ربه
سبعين رجلا من لم يشك في ايمانهم واخلاصهم فوقعت خيرته على المنافقين
على ما حكى الله تعالى فلما وجدنا اختيار من قد اصطفاه الله للنبوة واقعا
على الافسد دون الاصلح وهو يقين انه اصلح علمنا انه لا اختيار لنا لا يعلم
ما يخفى الصدور وان لا حظ لاختيار المهاجر والانصار وبعد وقوع
خيرة الانبياء على ذوي الفساد لما اراده اهل الصلاح وعاقبة رضا غير
جزايا لا يحسن بعقيدة سالمة الهوى واما ظهور الفتح فانه الى الله وكذلك الوقائع
واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله

واما القبيحة فابعد الناس عن استعمالها فاكلة الغنم يا كل السيران واما الحسن فتتبع
لشيعتنا وصبلة امنة في حد الى وقت ظهور امرنا فتغيب ولا دمع ولا بحث
واما علة ما وقع من الغيبة فان الله تعالى قال يا ايها الذين امنوا لا تسئلوا
عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم ان لم يكن لاحد من ابائي الا وقد وقعت في عنقه
بيعة لطاغية زمانه واني اخرج حين اخرج ولا بيعة لاحد من الطواغيت
في عنقي واما وجه الانتفاع في غيبتي كالانتفاع بالشمس اذا غيبها عن الابصار
السحاب واني لامان لاهل الارض كما ان النجوم امان لاهل السما فهذا درة
من صلب الرحمة وقطرة بحر الحكمة جمعتها لك وخصتها الى عالي همتك
لتتوج في رياض فوائدها وتحن الى لذاتها وتستجد حبا من مطانها وتصيح
افكارك بواكر ما وصفت باتحافها على حضرتك لانك الدرة اليتيمة من ذلك
الصدف والغرة الواضحة من صبين ذلك الشرف واحرى من يصير كما
اليه اجدر الانيسة والارواح القدسية استشالا لامر من لا امر الا له ان يامرهم
ان يردوا الامانات الى اهلها اسال الله ان يعرفني بمنظر همتك الى شيمة
محكم معالم الاسلام ومنصرك اشرف مناح على الكرام ويجعل عنك الشريفة بالجلة
حاجات الانام مدى تبا الايام والاعوام وهذا دعا لرسك عليه كنيته
والحمد لله الازلي الابدي والصلوة على محمد وعترته من الهادي
الى المهدي تمت الدرة البا هرة

قال علي عليه السلام
خير لي بكم وشر لي منكم
من نوح ابن ابي

بسم الله الرحمن الرحيم قال ابو منصور عبد الملك اسماعيل الثعالبي رحمة الله عليه
اما بعد فان احق ما تطق لسان واعرب عنه بيان واطلق عليه كتاب
واتبق اليه خطاب ما ازاد قوة البصيرة وعاد بصحة السريرة وطرق طريق
العدل وبين حقائق الفضل فضارته تذكرة للاحيار وموجرة للفجار
واما ما للعمال وقرا ما للاكثر الاعمال ترجع اليه السياسة ويضطر به الاسباس
ويجتمع به الاداب فان الادب ادبان ادب شريعة وادب سياسة
فادب الشريعة ما ادى الى قضاء الفرض وادب السياسة ما افاد على
عمارة الارض وكلاهما يحتاج الى العدل الذي فيه سلامة السلطان
وعمارة البلدان وصلاح الرعية وكمال المزية لان من ترك الفرض
ظلم نفسه ومن خرب الارض ظلم غيره قال الحكيم بالعدل تثبت
الاشياء وتجزر وبالجور تزول وقال انصفا من ظلمك تكن لغيره اظلم
ومن هدم دينه كان لمجده اهدم وقال ابن المقفع خير الادب
ما حصل لك نفعه وعمك اثره وقد جمعنا في كتابنا هذا الغايات الطاوضع
واجريناها مجرى الامثال وقصدنا لاقتضاء لاهل الفضل والكمال وقصدنا
فيها الى اوجه الاختصار وكنه الاقتصار ليسهل لفظه وسهل حفظه واستعنا
بالله فيما صنعنا وهو حسبنا ونعم الوكيل وهذا بيت الابواب الذي يشتمل
عليه الكتاب وهي ثمانية ابواب الباب الاول في الاستعانة
على العقل والعلم العلم احسن خلة والعقل افضل قبيلة العلم افضل حلف
والعقل اكمل شرف لا سمر كالعقل ولا ظهير كالعلم ولا سيد كالعقل ولا عز
كالصدق عالما معاندة خير من جاهل مساعد اذا ملكت العقل كنت الفضل
لا سايس مثل العقل ولا حارس مثل الفضل ولا حافظ مثل العدل
ايها العاقل يطلب المال والعاقل يطلب الكمال نظر العاقل تثقيف وخاطره
وسطر ايها العاقل بعينه وناظره العقل كنز عظيم لا ينفد والعقل ثوب جديد
لا يبلى كل خير ينال بالعقل ويزداد بالادب كم ذليل اعزه عقله وكم عزيز
اذله جهله العلم بغير العمل ضلال والعمل بغير العلم وبال الادب مال والكمال
كمال عدو العاقل خير من صداقة الجاهل منع الكريم افضل من بذل

اللئيم ايها العاقل يتقي كل شر وبالعلم يصيب كل امر العاقل من عقله في ارشاد ومن رايه في
احد اوقعته رشيده وفعله حميده وايها الجاهل من جهله في اغواء ومن هواه في اغراء
فعله رديء وفعله وبيء وابه اعلم الباب الثاني في الاستعانة على الزهد
من قنع بالرزق استغنى عن الخلق من رضي بالمقدور قنع بالميسور من رضي
بالقضاء صبر على البلاء من عمر دنياه خسيس ماله ومن عمر اخرته بلغ اماله
من حاسب نفسه سلم ومن حفظ دينه غنم اليأس يعين الغنى والطمع يذل
الاسير من اتقى الله وقاه ومن اعتصم به نجا التقاعد عن الخير والصدقة
كنز الدهر من صبر نال الفوز ومن شكر حصن النعمة قوة اليقين في صحة
الدين الرضا بالكفاف يؤدي الى العفاف من عاد الى دنياه اخسر
على ربه درهم يبيع خيرا من دينار يصرع من مشى الى دنياه شاء المعاد
السعيد من اتعظ بغيره واستفاد بسعيه والشقي من جمع لغيره
ويخل على نفسه الهوى مطية الغفلة والدنيا دار المحنة فاعرض
عن الدنيا تسلم واعرض عن الدنيا تغنم الباب الثالث
في الاستعانة على ادب اللسان الزم الصمت تغنم فيه تنكر فاضلا و
حبك عاقلا وفي قدرتك حليما وفي عجزك حليما فاياك وفضول الكلام
فانه يطيل من غيبتك ما يطيل ومن عدوك ما يكثر كلام المرء يبان فضله
وترجمان عقله فاقصر منه على الجميل واقتصر منه على القليل واياك وما
يسخط سلطانك وتوحش اخوانك فمن احفظ سلطانه عرض نفسه
ومن اوحش اخوانه تعدى بحره من يلزم شانه حفظ لسانه ومن
كف عن عرض اخيه دامت سلامته وقلت ندامته ومن قال
ما لا ينبغي سمع ما لا يشتهي للكلام ثواب او عقاب
رب حرف ادى الى حتف لا تاسف على ما قيل ولا كف عما قال
صمت يغنيك الندامة خير من نطق يليك الملامة اذا سكت عن
ايها الجاهل اوسعت جوابا واوجعت عذابا الباب الرابع
في الاستعانة على ادب النفس لا سحق سرير ولا سمين الا بخيف لمن
اسخف شريف دل على لوم اصله ومن مال الى خسيف ابان عن ضعف

قدر كل امرئ يبعث عن ضعف ويرغب فيرشده وينبهه الى ارومته ويحمل على
شاكلته لا تستشر بتدبيرك ولا تسخف بامير من استشر بتدبيره ضل
ومن استخف بامير ذل اعص نفسك في طاعة سلطانك واجعل لدنيك
في دنياك نصيبا وكن من نفسك على نفسك رقيبا واذا جالت فالزم
الصمت واخفض الصوت واستقل الوقار واحفظ الاسرار
ولا تحدث بما يسوءك لك وفي طبعك اياك على ازالة الحشمة واضاعة
الحرمة فان ازالة الحشمة يورث العطب والانكار واضاعة الحرمة
يوجب العطف والبعاد الباب ——— الخامس في الاستعانة
على مكارم الاخلاق خير الامور من استقر اخوه خير الاموال ما استجن
شكر من انبسط بيد بالانعام صار نعمة على الدوام اس الفضائل اصطناع
الافاضل ورأس الرذايل اصطناع الاراذل ما عز من ذل حبله
وما سعد من شق اخاه من اعز فله اذل نفسه من ادام
استدام البر اجل السؤال ما حصل قبل السؤال احسن النوال
ما صدق حسن الفعال من منع العطايا سخا اخلاص التوبة يستلذ
المثوبة واحسان النية يوجب المثوبة من جاور الكرام اكرم
الاعدام من كف شمول اليد اسجن جلود اللئام من بعد وقد تسلط بكره
ومن العجب بعد حبط اجره من يجهل على من لم يجهله على غيره
الباب ——— السادس في الاستعانة على حسن السيرة
بالرأفة على الرعية وبالعدل عليهم البرية من عدل في سلطانه استغنى
عن اخوانه اقرب الاشياء صرعة الظلوم واثقة السهام دعوة المظلوم
من كمالات سيرتك يا مولاي ابدا من حيث طريقتك لم يحف ابدا من
اتبع اجتلبت البلاء ومن احب اكتسبت الثناء من احسن في نفسه بدا
ومن اساء فعلى نفسه جنا من طال تعديه كثر اعاديه من حسنت لاحبه
كان حسنة في من حاز حكمه اهلكه ظلمه من خادع الله خدع من صارع الحق
صرع من احب نفسه فليحب الانام ومن رحم ولده فليرحم الايتام
الباب ——— السابع في الاستعانة على حسن السياسة

اذ الرعية مفارقة الطاعة وآفة الرعي صعف السياسة وآفة العلاج
الرياسة وآفة القضاء شدة الطمع وآفة العدل ميل السياسة واذ
المذنب شر الظن من سلم الناس سلم ومن قدم الخير غنم من لزم الرفق
ومنع الراد من دام كسد خاب امل من عمل ما شاء الكل ما شاء
من استعان بذوي العقل فاز بنيل المامول من استشار ذوي
الالباب سلك سبيل الصواب الباب ——— الثامن
في الاستعانة على حسن البلاغة من وثق بابه اغناه ومن
ومن توكل على الله كفاه وقلت مخافة الصدق راس الدين
والزهد اساس التقى الستر ذي خير زاد والدين اقوى معاد
الطاعة اوفى حرز والصناعة ابقى عز اذ حلت آفة دنيء
ضلت التدابير كلام المذنب كالحام المذرب الجرح خير
من الخضوع ذكر السلطان نار ودوم الاخوان عار اذا ملك
الاراذل هلك الافاضل اذا تغافل اهل التفضل هلك
اهل التجاهل من عجز عن الاحسان تغافل على الاخوان والله تعالى اعلم

الاقتداء بالانبياء والاولياء من سنن الاصفياء كالاقتداء بسيد رسل الانبياء وعين
اعيان الاصفياء سلار امير المؤمنين وسيد رسل رب العالمين مظهر الحق
محمد صلى الله عليه وسلم شيء شيأ اسهل هو فائض الانوار على العوامل من مشكوة
اجب المكرم المعظم المحترم ضيا الملة والدين سلطان على هو من مكمن ايه المكرم
المكمل قطب العارفين تاج الملة والدين قطب صدر هو من مكمن سراج
الشريعة والدنيا والدين ياسين الاعظم الاكرم سيف حنيفه هو من مكمن مصباح
الطريقة والحقيقة شيخ شاه ابرهيم هو من مكمن مرشد الكامل الاعظم
خواجه علي هو من مكمن ايه صدر الملة فاضل هو من هو من مكمن سلطان العارفين
مجمع مجموع المعارف الاولين والآخرين صفي الملة فاضل الحق قدس الله اسرارهم
وجعل الجنة ماوام هو من مكمن ياسين ابرهيم الزاهد الكيلاني هو من

مشکوٰۃ سید السادات سید حامد البلگرامی ہو من مکتوب شیخ شہاب
ہو من مکتوب شیخ رکن الدین سجاسی ہو من مکتوب شیخ قطب الاولیاء
ہو من مکتوب شیخ ابو نجیب السہروردی ہو من مکتوب شیخ وجیہ الدین
ہو من مکتوب شیخ احمد الغزالی ہو من مکتوب شیخ محمد الاسود
ہو من مکتوب شیخ دینوری ہو من الشیخ حبیب البصری ہو
من الشیخ سری السقطی ہو من الشیخ معروف الکرخی ہو من الشیخ
داود الطائی ہو من الشیخ حبیب العجمی ہو من الشیخ حسن البصری ہو
من مبدأ الولایۃ وخاتمتہا اسد اللہ الغالب امیر المؤمنین وامام
المتقین ویعسوب الدین غالب کل غالب ومطلوب کل طالب

بیان نسب سلطان العارفین قطب الحق خلیل الاسلام والمسلمین
شیخ سلطان شاہ اسمعیل دام سلطانہ وبالنبی برہانہ واخوہ
الکرم شاہ سلطان علی اسمان بن شیخ صدر بن شیخ حسین بن شیخ ابرہیم
بن خواجہ علی بن صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحٰق بن امین الدین
بن جبرئیل بن قطب الدین بن صلاح الدین محمد المعروف بخواص
الخواص بن فیروز شاہ بن محمد بن شرف شاہ بن محمد بن حسن
بن محمد بن ابرہیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد بن ابی الحسن
احمد الاعرج بن ابن ابو القاسم بن ابو محمد قاسم بن حمزۃ
موسی الکاظم بن امام جعفر الصادق بن امام محمد الباقر بن امام
زین العابدین بن امام حسین بن امیر المؤمنین وامام المتقین
وغایۃ العبد المخلصین وخلیفۃ رسول رب العالمین
علی ابی طالب صلوات اللہ وسلامہ علی نبینا وعلیہم اجمعین
فالحمد للہ رب العالمین

٣٢٣١

بسم اللہ الرحمن الرحیم رب اعنت فرد مختصر کتاب النفس عن ارسطاطالیس
وہو سبعۃ ابواب الباب الاول قال الحکیم ان کل موجود
اما ان یعلم بالحواس واما ان یدرک بالوہم فما وقع من الاشیاء تحت
الحواس فنی الحس بہ کفایۃ فی الدلالۃ علی وجودہ لان کل شیء واقع تحت
الحواس فہو محقق وجودہ ساعۃ یقع الحس علیہ وما ادرک بالوہم
فلیس یمکننا العلم بہ من قبل ذاتہ وذاک ظنا یہ فی الطبیعۃ
واستدلا ر عن کم فتح البصر علیہ ولکن من قبل افعالہ والاحساس
بان النفس حقیقۃ فی طبیعتہا وکان لا سبیل الی ادراک شیء حقی
فی الطبیعۃ من قبل ذاتہ ولکن من قبل افعالہ فالسبیل
الی معرفتہا من قبل ذاتہا لکن من قبل افعالہا الباب
الثانی فی اثبات وجود النفس ان حرکۃ کل متحرک لا تخلو من
ان یکون اما من خارج واما من داخل وما کانت حرکۃ من
خارج فعلی وجہین اما ان یکون بدفع ودفعا او یقود وقودا
فکذلک احساسا دنیا لا تخلو من ان یکون حرکتہا من خارج او من
داخل ولیس یخفی ان حرکتہا لیست من خارج لانہ لیس یدفع
دفعا ولا یقود قودا کالاشیاء التی لا نفس لہا فان کان کل متحرک
اما ان یکون تحرک من خارج او من داخل وکانت حرکتہا لیس
بتحرک من خارج فقد استبان لک ان ہہنا اشیاء تتحرک من داخل
وکل شیء یتحرک من داخل اما ان یکون حرکۃ طبیعیۃ لا تنقاد
ولا تسکن الیہ کالنار التی لا تسکن عن حرکتہا ما دامت نارا واما
ان یکون من قبل النفس ولیس یخفی ان حرکۃ العبد لیست بطبیعیۃ
متحرک العبد اذن من قبل النفس التی ہی سبب حیوتہ وان کانت
النفس ہی المحرکۃ لحرکتہا للجسد فان کان کل حرکۃ لا بد لہا
من محرک وکان کل محرک لغیرہ موجودا بذاتہ لا محالۃ فالنفس
اذن موجودۃ بذاتہا سبیۃ لہا علیہا بافعالہا الباب

الثالث وهو اثبات جوهرية النفس وقد يستدل اضطرارا على ان
النفس جوهر من وجه اما الاول فمن قبل ان الجسد الذي يصح
ما الجوهر لازم للنفس ايضا وهو ان الجوهر ما كان قابلا للتضاد ا
من غير ان يتغير هو على هو عليه في ذاته ولا يخفى ان النفس قابلة
للتضادات من غير ان تتغير هي عن ذاتها فان كانت حاصلة
الجوهرية بالجسد ان يكون قابلا للتضادات من غير تغير
عن طبيعة وكانت النفس ايضا قابلة للتضادات من غير
تغير منها فالنفس اذن لا محالة جوهر والجسد يتغير ويتحرك
بالنفس والمحرك للجوهر واجب ان يكون جوهرا فانه لا سبيل
لاحد ان يقول يجوز ان يحرك من قبل غيره جوهر وان الذي
يحيه ويحركه غير جوهر الا ان يبلغ من جهله ان يقول ان ما ليس
بموجود هو على ما هو موجود ويلزم ايضا من هذا ان يقول ان
ما كانت حيوته ماسورة بغيره من غير ان تقدر ان ما هو قبله
ان يثبت حيوته طرفة عين هو على وجود النفس الذي هو واهب حيوة
الباب ——— الرابع وهو اثبات ان النفس
روح قد اوضحنا فيما سلف من مقالتنا ان النفس في الجسد وقد
يتبين الان ان لو وضعت هي فيه لانها ان كانت في الجسد بعد العضو
اللازق للعضو فيها جسد وكل الجسد مع ذلك غير نفس لانه
اما لازم النفس من ناحية ضعيف وان كانت مختلطة ممتدة
في الجسد فليس اذن غير بسيط بل هي ذات اجزاء كثيرة وهي محالة
لان النفس التي دلت على بسيط وان كانت هي في اجزاء كثيرة
فهي بعد ان تفعل النفس لان كل عضو قطعة وكل قطعة تتحلل
وكل متحلل مركب وكل مركب فله ثلثة اقدار طول وعرض وعمق
وكذا ما كان له من الثلثة الابعاد ذو جسم وكل جسم اذا زيد على
جسم اجزاء. مثلا والنفس التي في الجسد ليست تزيد مثلا

لكنه يحيا واذا كان كل جسم زيد الى جسم يزيد مثلا وكانت النفس
بحيرتها في الجسد لا تزيد مثل فقد استبان اذن ان النفس ليس بجسد
ولا جسم ولكنها غير جسم وان كانت النفس جسدا فاما ان يحركها
من خارج واما من داخل وليس يجوز ان حركتها ليست من خارج
لانها ليست تدفع دفعا ولا تنبا وتقوى كالاشياء التي للانفس لها
ولا ايضا حركتها من داخل كحركة الجسد المتنفس الذي يحركه النفس
فانه ليس ينبغي ان يقول ان للنفس نفسا اخرى ولنفسها ايضا اخرى
الى ما لا نهاية له وان كانت حركتها ليست من خارج ولا ايضا
من داخل كحركة الجسد الذي تحركه النفس فقد استبان اذن ان
النفس ليست بجسد بل غير جسد ثم ان كانت النفس جسدا فان
الاشياء العارضة لها جسدية محسوسة وليست اعراض النفس
محسوسة فانه لا ابر محسوس ولا الجراة ولا شيء مما اشبه ذلك
من اعراض النفس فاذا كان كل جسد محسوسا من الاعراض وكانت
اعراض النفس غير محسوسة فقد استبان اذن ان النفس ليست
بجسد ثم ان كانت النفس جسدا فانها تعتدي باشياء جسمانية والنفس
غير معتدية بشيء من الاشياء الجسمانية وان كان كل جسم معتد باشياء
جسمانية وكانت النفس لا تعتدي بشيء من الاشياء الجسمانية فقد استبان
اذن ان النفس ليست بجسد بل هي غير جسم الباب ———
الخامس مرة اثبات ان النفس بسيط غير مركبة وقد يحتاج الى ان النفس
بسيط غير مركبة من قبل انها غير جسد كما اوضحنا لان كل جسد مركب
من اجزاء لا محالة فان لم يكن النفس جسدا وكان كل جسد مركبا من اجزاء
فالنفس اذن ليست مركبة بل هي بسيط فافهم الباب ———
السادس وهو ان النفس حية غير مائتة وقد يلزم النفس في الحقيقة
اذا كانت بسيطة ان يكون غير مائتة ايضا وذلك انه ليس من شيء
يفسد ذاته لغاية فيما ينبغي الا وبما انه كل ما فسد من قبل امر
مضاد له ولذلك قال الحكيم كل فاسد متحلل وكل متحلل مركب وكل مركب

من اجزاء صورة وكل مركب من اجزاء كثيرة مختلفة والمختلف لا يسلم ذاته
لانه ليس شئ واحد واذا كان ذلك كذلك فالنفس اذن ليست
ليس لها اجزاء واذا لم يكن لها اجزاء فليست بمركبة واذا لم تكن
مركبة فليست بمتحللة واذا لم تكن متحللة فليست بفاسدة واذا لم
تكن فاسدة فليست عاقلة وايضا ان كل شئ يتحرك من قبل غيره
لان من قبل ذاته فانه لا حيلة له الا بالامر المحرك له واما قوله بقدر
ما يتمكن به قوة فعل الامر الذى فيه فاذا ما فارقه محيه بادت
حيوته من ساعته فاما ما لم يكن حركته من قبل غيره بل من قبل ذاته فبعد
النفس التى انما حركتها من قبل ذاتها فليس حيوته البتة واذا كانت
النفس متحركة من قبل ذاتها وكان كل متحرك من قبل غيره لا بد فالنفس
اذن لا تفسد حينما ولا تسلط الدثر عليها وقد يلزم التى تحرك
من قبل ذاته الا تكن حركته ابدية فانها عاقلة وما لا تكن فليس لحركته
غاية وما ليس لحركته غاية فليس بفاسد وما لا يفسد لا يفسد وبالين
فاذا كان ذلك كذلك وكانت النفس متحركة من قبل ذاتها كما اوضحنا
فليس يليها الدثر اذن ولا يلحق بها الفساد وايضا ان كل شئ
انتهى حاسته فانه يتبعه مساويه وما لم تنته حاسته لم تزل مساويه
وما لم تفسد مساويه فانه لا يتسلط الفناء عليه لان المساوى مضاد
للمساوى ولذلك ينبغى بعضها بعضا والجد بنت حاسته وتتبعه
مساويه فمساويه الاوجاع والاستقام والامراض وحاسته الحس
والحيرة والصحو والنوم فاما النفس فانه لا نهاية لحاسته التى هى البر
والخير والعدل ولا تزال مساويها التى هى التجرد والتجنب والبعد
والحيث وما اشبه ذلك فاذا كانت النفس لا نهاية لحاستها التى
اذن لا نهاية لمساويها واذا كانت لا نهاية لها مساويها وكان كل ما
لم يفسد مساويه لم يسلط الفناء عليه فالنفس اذن لا تسلط الفناء
عليها واذا كان الفناء لا تسلط عليها فاذن ليست بميتة
البتة السابع وهو ابانة ان النفس متحركة عاقلة

وقد يحق الان ان ان النفس متحركة عاقلة من وجه شئ اما اول ذلك ومن قبل ما وجدت
من الصناعات التى تتبع الشئ بها فانه لا يبدو احد انه يتبدل بحوالى الصناعة
وجدت باطلا وعبثا لانها ليت تعنف لا منفعة فيها بل منفعتها ظاهرة
فيه فان كانت الصناعات نافعة للنفس ومنفعتها جواهرها شرفا وهذا
الجوهر احتمال وتركيب من التحرك والتحرك هى العضيد للنفس التى بها
وجدت الصناعات فالنفس اذن متحركة وقد يتبدل ايضا من
قبل ذلك على ان النفس متحركة من قبل ان حواسنا لا تقدر على ادراك
طبايع الاشيا وانها ليس كما يدركها حواسنا فى الظاهر فكذلك يجب
ان يتقدر طبايع الاشيا فى الباطن والامر الذى يليه من العلم بها ليس
الظاهر ولكنه الباطن فاما الباطن من حقايق جواهرها الذى لا اياه
نلتمس فلا سبيل للحواس اليه فان من الاشيا اشيا كثيرة اذ هى مختلفة
فى طبايعها مختلفة فى صورها واشكالها وحدودها فاما ما تميز ما بين
طبايعها ومعرفة كنهها فلا سبيل لها اليه فاذا كانت حواسنا
لا تقدر على تمييز طبايع الاشيا وكنا نحن نعرفها باعيانها ونعلم حقايق
طبايعها ونصل الى كنه معرفتها وذلك لما قد يستقل كل شئ منها فى
الوجود الحاضرة فى الموافق له وتنقلب الى الامر الذى يليه من فليس يحيل
انا انما ادركنا علم ذلك لا بحواسنا التى لا يدرك على ادراك حقايقها وطبايعها
بل بغيرها الذى هو ملكة النفس فاذا كان ذلك كذلك فالنفس اذن
متحركة عاقلة وبهذا ايضا فليس من شئ يزيد على علاجه الاشيا فصورناه
فى انفسنا قبل ان نبتدئ به وليس هذا شيا غير شرف النفس وفضلها
وذلك لانه ليس يلامس جميع الاشيا وينال هذا العلم وصل الى معرفة
جميع الاشيا من خارج لكنها تنال ذلك من ملكاتها وذاتها وذاتها
وبه يتقدم الامر ويقدر بها وتزينها ويزينها ولذلك ما يدرك بحواسه

الاشياء في انفسها ثم يعلمها بعلمان فان فضيلة النفس وشرفها ان تصنع كما صنعت من شيء يمكن تصنعها قبل ان يعلمه كاذب فعلها واما فاعل شريف على الحواس كلها من جهة ما وصفنا اعني بيد معا في تفصيل ما النفس تعالجه في وجهها من التقدير والتقدير من قبل ان تباشرها بعلمها وتعلمها بفعلها واذ كان ذلك كذلك فالنفس اذن معكرة عاقدة اضطرارا الى كمال ما وضع الفيلسوف في صفة النفس

فالحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين

٢٢٣٣

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعين

العلم ينقسم الى تصور مطلق كما يتصور الشمس والقمر والعقل والنفس والى تصور مع تصديق كما يحصل كون السموات كالاكر المتحركة بعضها في جوف بعض وبعلم ان العالم محدث فمن التصور ما لا يمكن الا بتصور يتقدمه كما لا يمكن تصور الجسم ما لم يتصور الطول والعرض والعمق وليس اذا احتاج تصور الى تصور يتقدمه يلزم ذلك في كل تصور بل لا بد من الانتهاء الى تصورات لا تحتاج الى تصور يتقدمها كالوجود والامكان والوجوب فان من لا حاجة بها الى تصور شيء قبلها مما لتصورها بل هذه معان ظاهرة بديهية ضمنية مركوزة في الاذهان ومتى رام احد اظهار معنى المعاني باللام فعلها فاخفاه الذهن لانه يروم اظهارها بما ليس اشهر منها ومن التصديق ما لا يمكن ادراكه ما لم يدرك قبله اشياء اخر كما انا نريد ان نعلم ان العالم محدث فنحتاج اولا ان يحصل لنا التصديق بان العالم متحرك وان كل متحرك محدث ثم نعلم ان العالم محدث ولا محالة ينتهي هذا التصديق الى تصديق لا يتقدمه تصديق يتوقف به التصديق ومن اطلع اوليه ظاهرة في العقل كما ان طرفي نقيض ايجاب احدهما صدقا والآخر كذبا وان الكل اعظم من جزئه والعلم الذي نعلم به هذه الطرق ونميز صحتها تلك الطرق الى تصور الاشياء وتصديقها هو علم المنطق وغرضنا هو معرفة هذين الطريقين اللذين ذكرناهما حتى نفرق بين التصور التام والناقص عنه والتصديق اليقيني والقريب من اليقيني وغالب الظن ما هو والشك فنخلص لنا من هذه الاقسام التصور التام والتصديق اليقيني الذي لا سبيل للشك اليه فنقول ان الموجودات على ضربين احدهما اذا اعتبر ذاته لم يجب وجوده وهي ممكن الوجود والثاني اذا اعتبرت ذاته وجب وجوده وهي واجب الوجود فالممكن ممكن الوجود اذا فرضناه غير موجود لم يلزم منه محال ولا على تقدير

عن علة واذا وجد صار واجب الوجود بغيره فيلزم من هذا انه كان ما
يزال ممكن الوجود بذاته واجب الوجود بغيره وهذا الامكان اما ان
يكون شيئا فيما لم يزل واما ان يكون لا في وقت دون وقت والاشياء
الممكنة لا يجوز ان تحر بلا نهاية فمحركها علة ومعلول ولا يجوز دورها على سبيل
الدور بل لا بد من انتهائها الى شيء واجب الوجود وهو الموجد والاول
فالواجب الوجود متى فرض غير موجد لزم عنه محال ولا علة لوجوده
ولا يجوز ان يكون وجوده بغيره وهو السبب الاول لوجود الاشياء ويلزم
ان يكون وجوده اول وجود وان يتميز عن جميع انحاء النقص في وجوده
اذ لو لم يلزم ان يكون وجوده ايم الوجود ومنزها عن العلل مثل المادة
والصورة والفاعل والغاية والماهية لسبق انه واجب الوجود وهذا
وجود ويلزم من هذا ان لا جنس له ولا فصل له ولا حد ولا برهان عليه
بل هو برهان على جميع الاشياء ووجوده بذاته ابدي ازلي لا يجوز
العدم وليس وجوده بالقوة ويلزم من هذا ان لا يكون ان لا يكون ولا
حاجة به الى شيء يمده بقاؤه ولا يتغير من حال الى حال وهو واحد بمعنى
ان الحقيقة التي له ليست شيئا غيره وواحد بمعنى انه لا مثل له ولا يكون للاشياء
التي لها علل وكيفية فاذن ليس يقال عليه كم ولا متى ولا اين وليس بجسم
وهو واحد بمعنى ان ذاته ليس من اشياء غير كان منها وجوده
ولا حصل ذاته من معاني مثل الصورة والمادة والجنس والفصل
ولا حد له وهو خير محض وعقل محض وعاقل محض وهو الله كلمة
واحدة وهو حكيم وحي وعالم وقادر ومريد ولغاية الكمال والكمال والبهاء
ولاعظم السرور بذاته وهو العاشق الاول والمعشوق الاول ووجود
جميع الاشياء عنه على الوجه الذي يليق اثر وجوده الى الاشياء فتصير
موجودة والموجودات كلها على الترتيب حصل من اثر وجوده
والكل موجود من وجوده فمنه ومربه مبتدئة ووجود جميع الاشياء
عنه لا عن حدة حصلت شيئا فشيئا ولا يكون لاحد الاشياء ولا صدور

الاشياء عنه على سبيل الطبع من دون ان يكون له معرفة ورضا بصدورها عنه
وحصولها وانما صدرت الاشياء عنه لكونه عالما بانه مبدأ النظام
في الوجود على ما يجب ان يكون عليه فاذن علة علة لوجود الشيء الذي
يليق وعلة للاشياء ليس بعلم زماني وهو علة لوجود جميع الاشياء بمعنى انه يعطيها
الوجود الابدي ويدفع عنها العدم مطلقا لا بمعنى انه يعطيها وجودا واحدا
بعد كرة منها معدومة وهو علة للبديع الاول والابداع هو ضبط ذاته
وجود الشيء الذي ليس وجوده بذاته ادوم لا يتصل شيء من العلل
غير ذات البديع وبينه جميع الاشياء اليه من حيث انه مبدعها وهو
الذي ليس بينها وبين مبدعها واسطة وبواسطته يكون علة للاشياء الاخر
بينه واضحة وهو الذي ليس لافعاله غاية وليس ما يفعله شيء اخر واول
المبدعات عنه شيء واحد بالعدد وهو العقل الاول وتحصيل البديع
الاول الكثرة بالعدد من جهة ما ذاته ممكن الوجود بذاته واجب الوجود بالاول
وبانه يعلم ذاته ويعلم الاول وليست الكثرة التي فيه من الاول لانها امكان
الوجود وهو لذاته وكل من الاول وجوب الوجود وتحصيل من العقل الاول
لانه واجب الوجود وعالم بالاول عقل اخر ولا يكون فيه كثرة الا بالوجه
الذي ذكرناه وتحصيل من ذلك العقل الثاني انه ممكن الوجود وبانه يعلم
ذاته العقل الاعلى جاذبة وصورته التي هي النفس والمراد بان هذين
الشيئين يصيران سببين احدهما النفس والنفس وتحصيل من العقل
الثاني عقل اخر وفلك اخر تحت الفلك الاعلى وانما تحصيل منه ذلك
لان الكثرة حاصلة فيه بالعدد من كما ذكرناه بديا في العقل الاول
وعلى هذا تحصيل عقل وفلك من عقل ونفس لا نهاية كمية من العقول
والافلاك الاعلى طريق الجدة الى ينتهي العقول الفعالة الى عقل فعال مجرد
عن المادة وهناك يقع عدد الافلاك وليس حصر من العقول
بعضها من بعض متسلسلا الى غير نهاية وهذه العقول مختلفة الانواع

كل واحد منها نوع على حدة والعقل الاخير منها سبب وجود العقل الارضية
من وجه وسبب الاركان الاربعة بوساطة الافلاك من وجه آخر ويجب ان
يحصل من الاركان الامزجة المختلفة على السبب الذي بينا المستعد لقبول
النفس النباتية والحيوانية والناطقة من جهة الجرم الذي هو سبب
تمام الدوران هذا العالم والافلاك التي حركاتها مستديرة على شكل ثابت
غير متحرك ومتحركة وهي متصلة بعضها لبعض على الترتيب تحصل الاركان
الاربعة وكل واحد من العقول عالم بنظام الخير الذي يجب ان يفيض
منه فيتمثل الكل بصير سببا لوجود ذلك الذي يجب ان يفيض منه و
الاجرام السماوية لها معلومات كلية ومعلومات جزئية وهي قابلة
لنوع من انواع الانتقال من حال الى حال على سبيل التخيل وتحصل
ذلك التخيل لها النزاع الجسماني وذلك لسبب وهو سبب الحركة
فيحصل من جزئيات تخيلاتها المتصل الحركات الجسمانية ثم تلك
التغيرات تصير سببا لتغير الاركان الاربعة وما يتولد في عالم الكون
والفساد من التغير واشتراك الاجرام السماوية في معنى واحد وهو
الحركة الدورية الصادرة عنها يصير سبب اشتراك المواد الاربع في
مادة واحدة واختلاف حركاتها يصير سبب اختلاف الصور الاربع
وتغيرها من حال الى حال يصير سبب تغير المواد الاربع وكونها يتكون
منها وفيها وما فيه منها والاجرام السماوية وان شاركت العناصر
الاربع في تركيبها عن مادة وصورة فان مادة الاجرام والافلاك
مخالفة لمواد العناصر الاربع والكائنات كما ان صورة الفلك مخالفة
لصورة منها في اشتراك الجسمية والجسمية لان الابعاد التي فيها مخالفة
ولان ذلك كذلك فلا يجوز وجود البسيط بالفعل خالية عن
الصورة ولا وجود الصورة الطبيعية مجردة من البسيط بل البسيط
محتاجة الى الصورة ليصير بها موجودة بالفعل ولا يجوز ان يكون احدهما
سبب وجود الآخر بل هما سبب يوجدهما معا والحركات السماوية

وضعية دورية والحركات الكائنة الفاسدة مكانية وحركة الكيف والكيف و
الحركات الستة لازمة للبسيط وهي على ضربين احدهما من الوسط والآخر
الى الوسط وحركة الاشياء المركبة بحسب غلبة البسيط من المواد الاربع
عليها ومبدأ الحركة والسكون متى لم يكن عن خارج او عن ارادة او على لون
واحد او سكونا على هذا الحد بحسب طبيعية او يكون حركات متلونة متساوية
من غير ارادة وبحسب نفسانية او حركة مع ارادة وعلى لون واحد فحركة
النفس الفلكية او الوانا كثيرة كيف ما كانت وبحسب النفس الحيوانية والحركة
تتعلق بها اشياء وبحسب زمانا ومقطع الزمان بحسب آن ولا يجوز ان يكون الحركة
اشد في زمان ولا اخف في زمان فانه يجب ان يوجد متحركا على هذا اللون وهو
كذلك وان كان الجزء ايضا متحركا اضاف الى الكل اذ لا يمتنع التحرك من الجزء
ايضا ولا يتحرك شيء بذاته فانه يجب ان لا يكون بلا نهاية بل ينتهي الى محرك
لا يكون متحركا والا ادى الى وجود متحركين محركين بلا نهاية وهذا محال
والمحرك الذي لا يكون متحركا يجب ان لا يكون واحدا ولا يكون ذا عظم ولا
جسما ولا يكون متجزيا ولا ذا كمية بوجه من الوجوه وينتهي الى ما يسمى
بسيط الجسم المتحرك بحسب مكانا وليس للنزاع وجود واحدة تتعلق من الاجرام السماوية
لانها محيطة ولها مركز والجسم الذي لا يكون في السيل البسيط لا يحتمل في السيل
القسري لانه متى كان في طبيعة السيل الدوري لا يجوز ان يقبل السيل المستقيم
وكل كائن فاسد يكون في السيل المستقيم والفلك بطبعه السيل المستدير به
وليس يمتد ما يقبل السيل المستقيم الى ان لا يكون له جزء والاجسام التي تركب
من اجزاء لا جزء لها والتي تتكون من الاجزاء التي لا جزء لها تابعة الجسم والحركة
والزمان والاشياء ذوات المقادير والاعداد ذوات التركيب
لا يجوز ان يحصل بالفعل بلا نهاية ولا يجوز بعد بلا نهاية في الغير ايجاد و
الملا وان جاز وجود بلا نهاية ولا يجوز ان يكون حركة متصلة الا الحركة
المستديرة والزمان يتعلق بهذه الحركة والحركات المستقيمة لا يكون لها اتصال

حاشية

انطلاقها
لا حيث تتوجه في جهة ولا حين تتعطف ولا حين تعمل زاوية في رجوعها الى
وكل جسم لمكان خاص اليه يتجذب فان كان الجسم بسيطا وجب ان يكون مكانه
وشكله على نوع واحد لا يكون فيه خلاف ويكون ممكنا الجسم المستدير وشكل
كل واحد من العناصر الاربعة على مثال الكرة وكل جسم فله قوة يكون لا ابتدا
حركته بذاته وسبب اختلاف الانواع اختلاف مبادئها التي فيها و
بسائط العالم اما ان يكون فيها وليس لواحد منها مكانا والعالم مركب
من بسائط صارت كرة واحدة وليس خارج العالم شيء فاذن ليس في
مكان ولا يفضي الى فراغ ولا الى ملأ وكل جسم طبيعي اذا انتقل الى مكانه
الخاص لم يتحرك الا بالعرض فاذا فارق مكانه تحرك اليه بالطبع وطبع الفلك
طبع خامس لا حار ولا بارد ولا ثقيل ولا خفيف والفلك لا خرق فيه ولا التيام
فيه مبدأ حركة مستقيمة وليس حركته هذه وليس وجود الفلك ليكون عن شيء
آخر بل وجد لحال خاصة وحركة نفسانية لا طبيعية وليست حركته شهوة
او غضب لكن من جهة ان له شوقا الى التشبه بالمعقولات المفارقة لكل واحد
وكل واحد من الاجرام الفلكية عقل مفارق خاص له تشتاق الى التشبه به
ولا يجوز ان يكون شوق الجسم الى شيء واحد من جنس واحد بل كل واحد
من الشوق خاص مخالف للشوق الآخر والكل متفقون في ان الشوق
واحد وهو الشوق الاول ويجب ان يكون القوة المحركة للكل واحد
بالمناية والقوى الجسمانية للكل واحد منها متناهية فلا يجوز ان يكون لا
قوة واحدة متناهية تحرك جسما زمانا غير متناه ولا ان تحرك جسما غير
متناه قوة متناهية ولا يجوز ان يكون جسم علة لوجود جسم ولا علة نفس
ولا علة عقل والاجسام الآتية من الاركان الاربعة فيها قوى تقبل الاستعداد
للفعل وهي الحرارة والبرودة وقوى تقبل الاستعداد لتقبل الفعل
وهي الرطوبة واليبوسة وفيها قوى آخر فاعلة ومنفعلة كالذوق الفاعل
في اللسان والفم والشم الفاعل في الانف كالصلابة واللين والخشونة
والملوسة ومن هذه كلها تتولد من تلك الاربعة التي هي اول والحس الشديد الحرارة
بطبعه هو النار والشديد البرودة هو الماء والجارش هو الهواء

والشديد الاستعداد هو الارض وهذه العناصر الاربعة التي هي اصول الكون
والفساد قابلة لاستحالة بعضها الى بعض والاشياء الآتية انما سمعت التي تتولد
انما تتولد من الامزجة التي تتولد فيها على السبب المتقدمة التي تعطيها الاستعداد
لتقبل الخلق المتولدة والصور المتولدة التي بها قوام ما يتولد من هذه الصور
الكيفيات المحسوسة وهذه الكيفيات تنقسم وكل صنف منها والصور باقية
بحالها وما يحصل من الامزجة الاربعة بسبب قوامها وصورها والاشياء
وصفية المزاج هو تغير الكيفيات الاربع عن حالها وانتقالها من صنف
الى صنف وتلك المناسبة من القوى الاصلية وتأثير بعضها في بعض حتى
تحصل كيفية متوسطة وحكمة تعالى في الغاية لانه خلق الاصول واظهر منها
الامزجة المتولدة وخص كل مزاج بنوع من الانواع وجعل كل مزاج كان
ابعد عن الاعتدال اسرع نوعا كان ابعد عن الكمال وجعل النوع الاقرب
من الاعتدال مزاج البشر حتى يصلح لتقبل النفس الناطقة ولكل نوع من
النبات نفس هي صورة ذلك النوع ومن تلك الصورة تفيد القوى
التي تسلح بذلك النوع كالآلات التي بها يفعل وحال كل نوع من انواع
الحيوان على هذا والانسان من جملة الحيوان خاص بان له نفسا تفيد منها
قوى يفعل افعالها بالآلات الجسمانية وزيادة قوة بان يفعل لا بآلة
جسمانية وتلك هي قوة العقل ومن تلك القوة الغاذية والمنمية والمولدة
ولكل واحد من هذه قوى تخدمها ومن قواها المدركة القوى الظاهرة اعني
الحس المشترك والمتخيلة واعني بالحس المشترك والمتخيلة واعني بالحس
والباطنة اعني الحس المشترك والمتخيلة واعني بالحس
والمفكرة والقوى المحركة الشهوانية والغضبية والتي يحرك الاعضاء وكل
واحد من هذه القوى التي ذكرناها تفعل بالة ولا يمكن الا كذلك وليس ولا

واحد من هذه القوى يفارق من هذه القوى العقل العملي وهو الذي يستنبط بالحيل
افعالا من الافعال الانسانية ومن قوى النفس العقل النظري وهو الذي يتأتى به جوهر
النفس ويصير جوهرا عقليا بالفعل ولهذا العقل مراتب يكون مرة
هيولانيا ومرة عقلا بالملكة ومرة عقلا مستفادا وهذه القوة التي تدرك
المعقولات جوهر بسيط وليس بجسم ولا يخرج من القوة الى العقل
ولا يصير عقلا ما لا بسبب عقل مفارق وهو العقل الفعال الذي يخرجه
الى العقل ولا يجوز ان يكون المعقولات منخرطة في شيء متجوهر او ذي
وضع وهو مفارق المادة حتى بعد موت البدن وليس فيه قبول الفساد
وهو جوهر ابدي وهو الانسان على الحقيقة وقد يرتسم في الاعضاء وخلوده
من واهب الصور يكون عند طروء الشيء الصالح لتبدله وهو البدن المهيأ لتحمل
الطروء وذلك الشيء هو الجسد والروح الآتيان في جملة القلب من اعضاء البدن
وهو المرضوع الاول للنفس ولا يجوز وجود النفس قبل البدن كما تقول افلاطون
ولا يجوز انتقال النفس من جسد الى جسد كما يقوله التناسخيون والنفس بعد الموت
سعادات وشقاوات وهذه الاحوال متفاوتة للنفوس وهي امور حتمية لها
متحتمة وذلك لها بالوجوب والعدل كما يكون انسان بحسن تدبير صحة البدن
فمن تلك الحيثية لا يأتي المرض وبسوء بدنه وآخر بتدبيره بدنه بالشره واكل
الضارات فمن تلك الحيثية يمرض بدنه والتوفيق في الامور هبة الله تعالى وكل
ميسر لما خلق له وعناية الله محيطة بجميع الاشياء ومتصلة بكل واحد وكل
كائن فبقضائه وقدره فالشر ايضا بقضائه لان الشر ورد على سبيل التبع
للاشياء التي لا بد لها من الشر والشرور راجعة الى الكائنات الفاسدات
وتلك الشرور محمودة على سبيل العرض اذ لو لم يكن تلك الشرور اليسيرة
لم يكن تلك الخيرات الكثيرة وايه وان فاتت الخير الكثير الذي يصل الى ذلك
الشر لاجل اليسير من الشر الذي لا بد منه كان الشر حينئذ اكثر والله اعلم
تمت عبون المسايل ونتايج العلوم للشيخ الفاضل ابي نصر الفارابي قدس روحه

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و ستایش مر خدائی را که گشاد عقل و جان را و پیرایهٔ ارزانی
داشت و ایمان و ایقان و درود بر محمد مصطفی علیه السلام که برگزیدهٔ
رحمانست و ختم انبیا و بنی آخر الزمان است و بر آل و اصحاب او
اما بعد این کلمه چندست در معرفت مبدأ و معاد که بالتماس دوستی
از دوستان نگریده افتاده است ان شاء الله بر وفق مراد باشد

۱ کلمهٔ اول هر موجود است اگر در وجود و کمال وجود ممتاج غیر نیست
بلکه وجود و کمال وجود او از ذات خود است آن واجب الوجود
است تعالی و تقدس بدانکه وجود و کمال وجود درین موضع هر دو یکیست
از جهت آنکه در ذات او هیچ کثرتی نیست و اگر در وجود ممتاج غیر است
اما در کمال وجود ممتاج نیست و ما ان عقل است از جهت آنکه کمال او
متعاری نه وجود است بلکه وجود او خود کامل و تمام است و اگر در وجود
و کمال وجود ممتاج است آن نفس است که وجود او در اصل فعلیت
بی کمال است و اگر در وجود ممتاج است لکن وجود او را کمال نیست
نه فعلی نه اکتسابی از جسم است و با کمال ایجی علم و قدرت و ارادت

۲ و حیوة میخواهیم بدانکه وجود واجب الوجود اولست
از برای آنکه وجود جملهٔ موجودات منتسب بوجود اوست پس اول
باشد و از آن روی که وجود او منتسب بوجود غیر نیست اوسط
و اشرف است و وجود او سبب و علت وجود موجودات
و جملهٔ موجودات در وجود یا در کمال وجود ممتاج اند بوی و عقل اول
در وجود ممتاج اوست اما در کمال وجود ممتاج نیست و نفس

در وجود و امکان وجود ممتنع است اما در وجود ممکن واجب الوجود است
و در کمال وجود او را التی بایدتا بآن ذات کب کمال کند و ان جسم است
و آلت جسمانی کلا دوم مرجه موجود است یا در وجود موقوف بهیچ
چیزیست آن واجب الوجود است یا موقوف بر چیزی دیگر
آن ممکن الوجود است و ممکن الوجود یا قایم است بنفس خود یعنی وجود
او بهیچ وجود دیگری نیست آن جوهرست و یا قایم نیست بذات خود
بلکه قیام او بچیزی دیگریست ان اعراضست و جوهر بسیط است
زیرا که جوهر یا مجرد است از ماده و آن معقول است و یا مجرد نیست
اگر مجرد نیست از ماده یا تقدم می کند و آن نفس است و اگر تقدم نمی کند
یا محل است و آن هیولی است و یا حالت و آن صورت است و یا مرکب
است از هر دو و آن جسم است اما عرض نه است اول کم است
یعنی چندی و آن بر دو قسم است یکی کم متصل و آن یا طولست و بس و انرا
خط خوانند و یا طولست و عرض با هم و انرا سطح خوانند و یا طول و عرض
و عمق با هم و انرا جسم تعلیمی خوانند و دوم کم منفصل است و آن عدد
است و آن یا زوج است یا فرد دوم کیف است یعنی چگونگی و آن کیفیات
نفسانی است و آن ادراک و تحریک است و ادراک یا ادراک
کلیات است و آن علم و جهل و ظن است یا ادراک جزئیات است
و آن مسموعات و منظورات و مذوقات و مشمومات و ملموسات
اما محسوس بقوت بینایی روشنی و تاریکی است و رنگها گوناگون و محسوس
بقوت شنوایی حرف و صوت است اما محسوس بقوت ذوق طعم است
و آن نه است حلاوت و حموضت و عذوبت و ملوحت و مرارت
و دسومت و قبض و عذوبت و نتانت و محسوس بقوت بویایی

بوی خوش و ناخوش است و محسوس بقوت لمس گرمی و سردی و تری و خشکی
و شکی و سبکی و سختی و نرمی است شم اینست یعنی بودن چیزی
در جایی و هیچ چیز در یک زمان در دو مکان نباشد و دو چیز در یک
زمان در یک مکان نباشد پس هر چیزی که در یک زمان در مکانی باشد
حصول او در زمان دوم در مکانی دیگر حرکت خوانند و در مکان اول
سکون و دو جوهر که در دو مکان باشند اگر میان ایشان سوی نخواهد
افتد ان خوانند و اگر سوی نخواهد اجتماع چهارم متی است یعنی
بودن چیزی در زمانی چنانک بودن موسی و عیسی در زمانا بنسبت
اضافت است یعنی بودن بنسبت با چیزی دیگر بالا و زیر
و در و پسر ششم ان ینفعل است یعنی اثر کردن چیزی در چیزی
منتج ان ینفعل است و ان موصوف شدن چیزی بحیزی بود
چنانک می برد و آن بریده می شود و بدین ان ینفعل است و مذبوح
شدن انرا ینفعل خوانند هشتم ملک است و ان کردن برآمدن
چیزی بود و چیزی را چنانک محیط بحرکت محاط منتقل کند مانند
پیراهن و انگشتری و نعلین منهم وضع است و آن بدید آمدن نسبت
اجزا چیزی بود با چیزی دیگر یا با جزای خود چنانک ایستادن
و نشستن است و جمله ممکنات درین اقسام داخل اند و حکما
این را مقولات عشر خوانند و الله اعلم سر بدانک
عقل دو است نه عقول افلاک نه گانه کو بحسب هر فلکی یکی
اثبات کرده اند دهم عقل فعال است و آن عقل اخیرست

کرده‌ست انسانی را از قوت بفعل می‌آرد و نسبت او با انسان چون
نسبت آفتاب با قوهٔ باصره یعنی همچنانک آفتاب چون بر اجسام
تافته می‌شود الوان دیده شود همچنین چون اشعهٔ این عقل بر تخیلات
و موهومات و محسوسات و بدیهیات تافته شود علوم و معارف
مدرک گردد و ذوالی و عرضی دانسته شود و کل جسم یا بسیط است
یا مرکب و بسیط آن بود که از اجسام مختلف پدید آمده نبود و مرکب آن بود
که از اجسام مختلف پدید آمده بود چون نباتات و حیوانات و معادن
و جسم بسیط یا علوی است و آن افلاک است و کواکب و یا سفلی است
و آن عناصر چهارگانه است و مرکب سه است معادن و نبات و
حیوان و حکمای افلاک و کواکب را اباخوانند و عناصر اربعه را
امهات خوانند و مرکبات سه گانه را موالید خوانند و ترتیب
افلاک نه گانه چنین است اول فلک قمر است بحسب امکان او جدا
کواکب راهی پوشاند و هیچ کوکبی او را نپوشاند الا سایهٔ زمین پس
گفته او بر فلک اول است و عطارد ما فوق خود را هی پوشاند و زهره
را نمی پوشاند گفته که او بر فلک دوم است و همچنین عطارد و
زهره را هی پوشاند و زهره را دیده اند ماننده خال بر روی آفتاب
پس گفته آفتاب بر فلک چهارم است بالای او مریخ و بالای مریخ
مشتری و بالای مشتری زحل و بالای زحل فلک ابروج که با ثبات
کواکب انجا اثبات کرده اند و گفته که قمر ماهی دور می کند
و عطارد و زهره و آفتاب هر سال دوری کنند و مریخ در قرب
یک سال و نیم و مشتری در قرب دوازده سال و زحل در سی سال

و فلک ابروج در سی و شش هزار سال بسوی این فلک که جملهٔ افلاک و کواکب را
در یک شبانه روز می گرداند نشاید که در اندرون جملهٔ افلاک باشد
زیرا که تحریک جسم صغیر و جسمی را که جثه‌ٔ او هزار بار از وی بزرگتر بود
شنیع و ممتنع بود گفته‌اند بالای جملهٔ افلاک است و از افلاک اطلس خوانند
و بر ان هیچ کوکب اثبات نکرده اند اما ترتیب عناصر چهار گانه
خاک زیر جملهٔ عناصر است زیرا که بر سر آب قرار نمی گیرد و هوا بر
بالای آب است زیرا که آب بر بالای هوا قرار نمی گیرد و آتش بالای هواست
زیرا که شعلهٔ آتش روی بر بالا دارد و شهاب را بر بالای هوا بینند
کل چهارم بدانکه هیچ جسم عظیم تر از فلک اعظم نیست و صاحب شریعت
علیه السلام او را عرش خوانده است قول تعالی و رب العرش العظیم
و او جملهٔ افلاک را از مشرق بسوی مغرب بگرداند و از مغرب
بسوی مشرق نبود و در یک شبانه روز او را جسم کل خوانند و گر
او را مرکز عالم خوانند و زمین کالی مرکز اوست و جملهٔ اجسام عالم
در اندرون اوست مانند زردهٔ بیضه در اندرون بیضه و او
حرکاتی است و جنبش او و جملهٔ افلاک بطبع نیست که اگر بطبع
بودی بایستی که بر سیدی او بدنقطه که بر سند از ان مفارقت
نکنند پس باید که با رادت باشد و ارادت و حرکت او
باید که از برای معلومات نباشد زیرا که اشرف از برای
اخس نجنبد پس باید که جملهٔ افلاک را حرکت و ارادت از برای
ادراکی و معشوقی علوی باشد پس باید که چنین حرکت بنفس باشد

واز برای معشوق که عقل است باشد بس باید که ایشان را نفس باشد
وعقل باشد ونفس این فلک را نفس کل خوانند ولوح المحفوظ خوانند
ازجه از انکه هیچ بود وهست وباشد او را معلوم ومصور است
وعقل او را عقل اول وعقل کل خوانند وقلم الهی اوست واو اول
چیزی است که باری تعالی ایجاد کرده است بی واسطه چنانک
پیغمبر علیه الصلوة والسلام میفرماید که اول ما خلق الله القلم وجایی
دیگر می فرماید که اول ما خلق الله العقل پس اگر قلم وعقل هر دو یکی
نباشد لازم باشد که دو چیز اول باشد واین محالست وگفته اند
که اما آنی بمثابه ید است وعقل اول بمثابه قلم ونفس اول بمثابه لوح
وکتابت است وجزاین فلک باقی همه افلاک از مغرب بمشرق می گردند
کلی بیخ اشارت رفت بانک جز افلاک حی ناطق اند اکنون باید که
معلوم گردد که عناصر چهارگانه هیچ یک چیزی ندارند از جهت انک
آتش در غایت گرمی است وهوا در غایت سردی وآب در غایت
تری وخاک در غایت خشکی واین نه از اعتدال دور باشد وچیزی
در جایی فرود آید که او را اعتدال باشد پس جزو افلاک یکدرد
شعاع کواکب عناصر را بهم بسرشد واز شعاع وحرارت در وی
قرار گیرد واورا پرورش می دهد تا روح نباتی از واهب الصور
که عقل فعال است بواسطه نفس الهی قبول کند وجزو اعتدال
زیادت می شود روح نباتی که نزدیک به دیگران قبول کند چنانک
درخت خرما دارد که بجنبد بی جنبیدن حیوان ماند واگر اعتدال زیادت
شود روح حیوانی قبول کند واول حیوانی که پدید آید یک چشم

جنبل

چنانک گرمهای زمین که بعضی آنست که جز حس پیش ندارد وبعضی آنست که جز
خیال ندارد تا بحیوانی رسد که هر کیاست نزدیک بود بدیگران
وجزو اعتدال زیادت شود چنانک با عتدال صیقل شود یک گردد
چنانک نزدیک گردد با عتدال روح ملکی قبول کند واین روح هر
بلاوت وکیاست مختلف اند باجماعتی چنان میرند که طبیعت اینان
نزدیک بود بطبع حیوان غیر ناطق وجماعتی چنان شوند که قبض
اول ایشان را واسطه قبول کنند وایشان ببدا وهادی بهم میرند وسلسله
متوجه داشت سرانجام آرد وخلق باز میرند والله اعلم
بدانکه در مبادی مرتبه اول عقل است وآن عقل
فلک اول است تا عقل فعال ومرتبه دوم نفس است واین
نفس فلک اول است تا دیگر افلاک ومرتبه سوم هیولی است
وآن هیولی فلک اول است تا عناصر ومرتبه چهارم صورت
است وآن صورت فلک اول است تا عناصر ومرتبه پنجم
جسم است وآن جسم فلک اول است تا جسم عناصر چهارگانه
پس مرتبه مرکبات ومرتبه مرکبات واول مرکبات
مرکبی بود که زود منحل شود وبسیاری نماند چنانک ترکیب
ابر هوا با دها وشهب واشباه اثار علوی خوانند ودوم
مرکبی باشد که مدتی بماند اما جوهر ونمو ندارد وآن مرکبات
معدنی است چنانک زر ونقره وزبرجد وگهربت وسوم مرکبی
باشد که نمو وتولید مثل باشد اورا اما حیوة ندارد واین

نباتات و چهارم مرکبی است که نمو و حس دارد اما عقل و نطق
ندارد و این حیوانات غیر ناطق باشند و پنجم انست که نمو و حس
و نطق و عقل دارد و آن انسانست و این نهایت معادست
و سیر المنتهی است و جملهٔ حیز ها باو ظاهر شد و از بخاتی
که گفته اند اول العلم آخر العمل و بعثت علیه السلام گفت مبدا
و آدم بین الماء و الطین و انا اولهم خلقة و آخرهم بعثا کلمه را
ششم بدانکه او را دو قوت است یکی قوی ادراک و دوم قوهٔ
تحریک و قوت تحریک اگر سببی جذب منفعت بود او را شهوة
خوانند و اگر سببی دفع مضرت بود او را غضب خوانند و اما
قوت ادراک بر دو قسم است یکی ادراک ظاهر است و آن پنج
است بینائی و شنوائی و بویائی و چشیدنی و سودنی و دوم
ادراک باطنست و آن نیز پنج است اول را حس مشترک خوانند
و این قوتیست در مقدم دماغ نهاده و محسوسات پنج گانه در
وی جمع شوند تا همه را درک کردند و او را حس مشترک از بهر آن
خوانند که او مشترک است میان حواس ظاهر و حواس
باطن و صورت تا در وی منطبع نشود محسوس نگردد و دیدیم که
چون بدو چشم صورتی در یابند صورتی از آن وی در یک جوفه
حاصل کردد و همان صورت در جوفهٔ دیگر حاصل کردد و بس اگر
این هر دو صورت در حس مشترک با هم نرسند و متحد نشوند
بایستی که یک چیز را دو دیدی چنانکه الکول بیند و همچنین در قوهٔ

سمع و اما بخیال است معلوم کردانیدن این مقدمه است و دوم خیال و او
نگاه داشتن صورتهاست که حس مشترک در می یابد و او خزانهٔ
حس مشترک است و گویند که او را ادراک نیست بل که حفظ است
و بس و چون چیزی از بصر غایب شود صورت آن هنوز در وی باقی
و اگر نه چیزها بودی مردم چون کسی را بدیدی ندانستی که او را بار دیگر
دیده است سوم وهم است و او ادراک معانی کند از این صورتها
که در خیال است چنانکه مگس را که سنبه مشفق یابد ادراک کند
و سبعی او گریزد و دوستی گرگ دریابد و از او بگریزد و این قوت
بجای عقلست در حیوانات غیر ناطق و مقام خدمت او نگاه
داشتن این معانی است که وهم دریافته است و او را ادراک نیست
بلکه چنانست که حزبه است مردم را بهر قوت مفید و او قوتی
است که این معانی را با یکدیگر ترکیب میکند و او را اگر دوم استعمال
کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و چون به انسان
رسد مرتبه دارد اول عقل هیولانی است و او آنست که در وی هیچ صورتها
نیست مانند آینهٔ مصقل و دوم عقل بالملکه است که در وی اولیات
و محسوسات و وجدانیات حاصل شده باشد سوم عقل بالفعل که
بعد از تالیفات و ترکیبات میان اولیات و بدیهیات حاصل
شده باشد و از اینجا علوم کسبی خیزد پس اگر کسبیات مشاهدت
افتد و مبدا و معاد مصور شود و عالم که در معرفت صانع است
مستدل گشته بود چنانکه او را شکی و شبهتی در آن نماند بهر وجه در
آن حاضر بود از اینجا عقل مستفاد خوانند و او مخدوم مطلق است

و مطلوب و مقصود اوست و باقی قوی خادم وی اند و اول خادم که او را
قوت متکله است و قوت متکله را قوت متخیله خدمت می کند و هم
این هر دو را حافظه خدمت می کند و حافظه را حس مشترک خدمت
می کند و حس مشترک این هر چهار را خدمت می کند و حواس پنجگانه خادمان
حس مشترک اند و این همه را عقل عملی خدمت میکند از جهت آنکه عقل
علاقه ایست به تدبیر تکمیل قوت نظری و عقل عملی مدبر این علاقه
است لکن قوت محرکه خدمت عقل عملی می کند و عضلات خادم
قوت محرکه اند و جمله قوای حیوانی را قوای نباتی خدمت می کنند و بیش
و مخدوم قوای نباتی مولد است و نامیه خدمت او می کند و غاذیه
خدمت نامیه می کند و ماسکه و جاذبه و ماسکه خادم قوت غاذیه
اند و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست خادم قوی طبیعی اند
و این قوت نباتی قائم گردد بعد از اجسام اند و قریب ترین جسمی
روح حیوانیست و آن نجاراتست که از لطافت خون حاصل شود و
مرکب او خلطست و بهترین خون عروق و شرایین است و منبع عروق
سراکنه جگر است و منبع روح طبیعی هم جگرست و این روح از جگر
بعروق سراکنه بجمله اعضا می رسد و قوت جذب و هضم و مسک را بعضا
می رساند و امامنبت عروق ضوارب یعنی رگهای حبلی دلست و منبع
روح حیوانی هم دلست و این روح در عروق ضوارب بجمله اعضا می
رسد و حس حیوانی با عضا می بخشد و امامنبت اعصاب دماغ
است و منبع روح نفسانی هم دماغ است و روح نفسانی بسبب
اعصاب بجمله اعضا می رسد و اعضا را حس و حرکت می بخشد

سر حواس ظاهر بمثابهٔ مشکوة است همچنان با روزن و در بجای و حواس باطن
بمثابهٔ زجاجه است همچنان با صفا و لطافت و عقل بمثابهٔ مصباح است
همچنان روشن و نورانی سر به اینکه عرش در عالم بمثابهٔ دلست
و کرسی بمثابهٔ دماغ همچنان کرد دل ساده و صافی است عرش همچنان
لطیف و ساده است و بر وی هیچ ستاره اثبات نکرده اند
و ستارگان همه سبعهٔ سیاران جمله بر کرسی اند و همچنان که تعلق روح
بدلست و استوا و استقرار و استعلا بر وی همچنین تعلق باری
تعالی بعرش است و استعلا و استوا و استیلا بر اینجاست
لکن همچنانکه مقتضای افعال اینست در وقت که اکب در بروج
کرسی است و ثبات وی بر اینجاست و این شعاع کواکب
که بر عناصر تافته می شود و این طبیعت و عناصر را باهم می رساند
بمثابهٔ تجاراست و رسیدن منافع از معادن نباتات و از
نباتات بحیوانات و از حیوانات بانسان و از انسان بعقل
و از عقل بنفوس و انتقال بعالم ملکوت بضرورت بمثابهٔ صنایع است
و این وصول بجمله طریق بر می آید که تفصیل آن مشکل است
و لایق این مختصر نیست بمثابهٔ حبل صنع است و همچنانکه بعضی انسانها
گاهی بمعقولات مشغول است و گاهی بحواس باطن و گاهی بحواس
ظاهر و تجلی او در این مراتب سه گانه علی سبیل التدریج همیشه
می باشد گاهی از علم معقولات بمشغل محسوسات می رسد

وگاهی از سفل مخصوصات بعلو معنویات ترقی میکند همچنین باری تعالی
تجلی کند از عرش بعقل و نفس فرو می آید تا بعقل و نفس عالم دنیا
رسد بلکه باشد که باروح جزوی و شخصی پیوندد و از وی با حس مشترک
منعکس شود و مشاهدت افتد و این را در علم مکاشفات تفصیل تمام
است اگر مرد تامل کند در وقت انتباه بصیرت معلوم کرده که
اول چیزی که بیند واجب الوجود بود تعالی و تقدس از جهت
آنکه جزو شخصی مثلا شخصی را دید اول لون او را در یافته و دیده
نشود و پیش از آن باید که هوا صافی دیده بود و بعد از آن ضوء و
روشنائی را دانسته باشد و پیش از آن جسم مخصوص را و پیش
از آن جسم عام را و پیش از جسم عام وجود مخصوص را و پیش از
وجود مخصوص وجود مشترک را و پیش از وجود مشترک وجود
عام شامل را و پیش از وی وجود مطلق و هستی مطلق دریافته باشد
و هو المطلوب کل اهتمام باری تعالی منبع خیرات و از وی
هیچ شر فائض نشده بلکه هر چه او ایجاد کرده است همه خیرات
و شر در طریق خیر افتاده است چنانکه در افریدن آتش و
آب خیر عام است اول آنکه این اجزا عالم اند و دوم آنکه
اجزا از آب مرایده اند سوم آنکه بکل علت غائی بعض مرایده
اند چنانکه آتش در طبخ و تشویه و نضج و اصلاحات در کتاب دیگ
و مصابیح و مجانیق در آب و هوا و خاک منافع بسیار است
چنانکه بتفصیل از شر خواهد آمد لکن بتامل بیشتر معلوم کرده
و مجانیق در آفریدن امین و قوت غضبی و شهوی منافع بیشتر ازان
است که باین قدر بحریر تفصیل توان کرد پس اگر وقتی کسی در آب غرق
شود

شود یا حیوانی در آتش سوخته گردد و یا با آهن مجروح گردد نگویند که این
شر است بلکه این افعال لازم ذات اوست و وجود ذات
اول این لوازم محالات پس معلوم شد که شر در طریق وجود بعضی
موجودات است کل نهم روح طبیعی مرکب روح حیوانیت
و روح حیوانی مرکب روح نفسانی است و حیوان در طلب و بیوست
و بر دوست مرکب روح طبیعی است و میل حیوان بدانست و میل
طلب بحکم و میل مرد و چنانکه با عتدال نزدیک باشد به مایع
و مرکب قوه غضبی حیوان است و مرکب قوی شهوی بطلب است
و مرکب قوی نفسانی طلب و اعتقاد الزام است و قوی غضبی را
نفس سبعی خوانند و نفس انسان و قوی شهوی را نفس بهیمی و نفس گدا
خوانند و قوت نفسانی که مخصوص است بانسان نفس مطمئنه و نفس
ملکی خوانند و دو قوت حاکم اند یکی قوت عقلی و دوم قوت وهمی و هر گاه
که قوت غضبی و شهوی در فرمان وهم باشند فعلی که از ایشان صادر
می شود افعال شیطانی باشند و اگر در فرمان عقل باشند افعال
ایشان افعال ملکی باشد و گویند ابلیس قوت وهم است که او هرگز
فرمان عقل نبرد و در فرمان او نیاید و آدمی را هرگز مطیع نگردد و بخلاف
قوای بنائی و حیوانی که هر مطیع آدمی اند و محرک آدمی گردند
سر به انکه هر عاقل که عقل و نفس اول را معلوم گشت یعنی در لوح
محفوظ مکتوب و منقش و مصور است آنرا قضای الهی خوانند و
هر چه سال سال و ماه ماه و روز بروز و ساعت بساعت

بدید می آید که در لوح است انرا قدر خواند و قدر موافق قضا باشد
اما باشد که موافق ارادت اول نبود و چنانک می گوید لا یرد القضا الا
الدعا و باشد که موافق او نبود و چنانک فرمود ایمان اوریدیا و رد
سر اگر خواهی که چیزی از نفس خود تصور کنی و خود را در یابی
باید که خود را فارغ کنی در حالتی چنانک جمله اعضا خود را فراموش
کنی و جمله عوارض را از گرسنگی و سردی و بیخوابی چنانک هیچ
نبینی و نشنوی و نگوئی آن چیز که در آن وقت باد در می یابی از خویشتن
حقیقت و ماهیت تو باشد و تو آن باشی و در وقتی که از سر خطم
گویی که من چنین کردم یا من چنین گفتم انچه تو بمن اشارت کنی تو نیستی
تو آن باشد و اگر خواهی که عالم قدس را دریابی باید که در وقت آنک
مردم جمع شده باشند چنانک در جنگ و عید هما و هیاهوی مردمان
و اواز طبل و کوس بر آمده باشد در آن وقت تا ملی عالم ملکوت
و جبروت کنی عظیم ذوقی دریابی و باشد که در وقت اب و اینده
فرض کنی که هر چه هست همه را ترک کردم و خود را بجوهر الکی
و بریم هم ذوقی عظیم دریابد و هر چه در خیال و وهم خود را بینند
خود را در عالم ملکوت دیدن بلا و در این وقت توجه عالم قدس کنند
هر سی وار در کره طور در مناجات بلا و اگر بتعلل اخیر بینند و جبرئیل
را علیه السلام دریافته بلا و اگر بتعلل اول بینند در طریق مسجد
معراج عرشی دریافته بود و همچنین اگر از عالم وهم بعالم غیب و شهرة
آید اگر بشهوت بینند از جمله بهائم بلا و اگر غضب و اهم شود از جمله سباع بود

کلیه هم بدانک هر چیز را که است او را وجودی مادی است و وجودی
صوری مستند و آنچه در عقل و ذهن آدمی باشد از هر دو صورت باشد
نماند مثلا در عقل صورت اکشری باشد اما نفس اکشتری در عقل
نبود و دانک هیچ صورتی را هیچ نماند مگر او آدمی را همچنان که صور
موجودات مصور است صورتی وجود خود مصور است
و اگر این تصور بر طریق حکمت و تشریح باشد در غایت کمال
بود و بس چون نفس را مفارقت افتد او را معلوم گردد که او را
مفارقت است که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا پس نفس مردم
در یابد که او مرده است و چون او بداند که مرده است
خود را لابد در صورتی بیند که حسنه خود را می بیند که الندم انواع الدنیا
بعد از آن علم و اعمال او یکدیگر یاد می آید هر عملی که ملکی بود او را
او بود و از آن روح و راحت بیند و هر عملی که وهمی و شیطانی
بود او را از آن تنگ و تعذیب باشد و عبارة از اول بهشت
است و از دوم دوزخ و در این موضع این تفصیل مختصر تمام
است و از اینجا حشر و نشر معلوم گردد سر بدانک تکلیف
خدای تعالی بندگان را بتکلیف آدمی نماند بندگ خود را بتکلیف
طبیب ماند مر بیمار را پس اگر بیمار موافقت قول طبیب
کند و انچه طبیب فرماید که کن ان کند و انچه طبیب گوید که مکن

کنند صحت یابد و اگر بر خلاف کنند هلاک گردد پس بنده بمخالفت
اگر موافقت قول باری تعالی و قول رسول علیه الصلوة والسلام
کند نجات یابد و اگر نه هلاک گردد صفوة خود را بنده مر اهلاک
و صلی الله علی محمد و آله و صحبه لعصمة الطیبین الطاهرین

تم المختصر الذی الفه الامام اثیر الدین
الابهری قدس سره العزیز

و لقد روینا من طریق علماء اهل البیت علیهم السلام فی اسرارهم و علومهم التی خرجت منهم
الی علماء شیعتهم ان قوما ینتسبون من قریش و لیسوا من قریش فی حقیقة الامر و
هذا محالا یجوز ان یعرفه الا معدن النبوة و ورثة علم الرسالة و ذلک مثل بنی امیة
و ذکروا انهم لیسوا من قریش و ان اصلهم من الروم و فهم ما دلیل هذا الا علم الروم
فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون معناه انهم علوا علی الملک و سیغلبهم
علی ذلک بنو العباس و ذلک ان الثوب الجاهلیة اذا کان لاحدهم عبد افاراد ان
ینتسبه و یلحقه بنسبه فعل ذلک و جاز عندهم و قد وجدنا ذلک من وجوه کثیرة من
العرب فیلحق نسبه مولاه و کان هذا من سیرة العرب و قد فعل ذلک رسول الله
زید بن حارثة و کان رسول الله قد اشتری زیدا من سوق عکاظ بمال خدیجة
و کان زید قد سرق من ابیه حارثة الکلبی فبیع بسوق عکاظ فلما اشتریه
رسول الله و اظهر الله رسوله بدعوته سارعت الی الاسلام خدیجة فسارع زید ایضا
الیه فاستوهبه رسول الله من خدیجة لیعتقه فعلم خدیجة ذلک فبلغ اباه خبره
بانه مع الرسول فاقبل فی طلبه و کان حارثة من وجوه بنی کلب فصار الی ابی طالب
علیه السلام فی جماعة من وجوه العرب فاستشفع به الی رسول الله فی ان یرد ابنه زیدا
بالعتق او البیع الله فقال رسول الله زید حر فلیذهب حیث شاء فقال ابوه الحق
بعتوک فقال زید ما کنت لافارق رسول الله فقال له حارثة ابتر آه شکلک فقال
زید ذلک الیک فقال حارثة یا معشر قریش و العرب انی قد ابترأت من زید بن حارثة
هو ابنی فقال رسول الله یا معشر قریش و العرب زید ابنی و انا ابوه فدعی زید بن

محمد على رسمهم فى اى بليه فى اوعايهم وكان زيد كذلك حتى جاء رسول الله صلى الله عليه وآله
ثم تزوج بامراته فانكره وكل جاهه جهال العجابه فخاضوا فيه خوضا كثيرا فانزل الله تعالى يعلمهم
العله فى تزوج رسول الله بامراة زيد فقال ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله
وخاتم النبيين ثم قال وما جعل ادعياءكم ابناءكم ذلكم قولكم بافواهكم والله يقول الحق وهو يهدى السبيل
لاباءهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم فى الدين ومواليكم ليس عليكم جناح
فيما اخطاتم به ولكن تعمدت قلوبكم وكان الله غفورا رحيما ثم ذكر العله وقال فلما قضى زيد منها
وطرا زوجناكها لكيلا يكون على المؤمنين حرج فى ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن وطرا
فاخبر عز وجل ان رسول الله صلى الله عليه وآله افعل ولكن ليعلم المسلمين ان ازواج ادعيائهم
حلال تزويجهن بعد موتهم وقد تزوج من نسل كان زوجات الابناء اللاتى حرم الله على الاباء
فكان لعبد شمس بن عبد مناف اخى هاشم بن عبد مناف بغيضة قال له اميه وكان ابو سفيان
نسبه عبد شمس الى شعب العرب العبد الزوجى اميه بن عبد شمس فخرج عبد شمس
الى هذه الغايه واصل بنى اميه من الروم ونسبهم فى قريش كذلك نسل المزبر العوام بن
اسيد بن خويلد كان العوام عبد الاسيد بن خويلد قد ربناه وانتسب نسبه ولم يكن عرفنا
ذكر شئ من هذا ولكن عرض ذكره فى هذا الموضع فذكرنا هذا المقدار منه استشهادا به على
غفله كثير من الناس عن معرفه العلوم الكسبيه فى الانسان غيرها وكان السبب فى ذكر
هذا كله ما اردنا من بيان الاجنبيين المنسوبين عند العوام الى الرسول فقد عرض
خبرهما وصفتها لها اما مرجع

رساله در معرفت طالع

٣٢٣٢

این قسمت بطالع متعلق است چنانک طالع معین
شود افراح معلوم کردد و اصل او آنست که جون
عطارد کوکب عقل و نطق است فرح او در طالع
باشد و قمر جون نیز اصغر است دلیل حرکت و
مصالح این جهانی فرح او در ثالث بود و زهره جون
کوکب طربست و عشق و طلب تولد و تناسل و
سعد اصغر است فرح او در پنجم باشد و مریخ جون
نحس اصغر است و دلیل شر و فتنه ساقط او نیز
بود فرح او در ششم باشد پس نیز اصغر و سعد
اصغر و سعد اصغر را خانهای فرح تحت الارض
افتاد از طالع اما آفتاب نیز اعظم است و خانه
نهم باشد و مشتری جون سعد اکبر است و دلیل
رجا و امید و اصدقا فرح او در یازدهم باشد
و جون زحل نحس اکبرست دلیل رنج و سختی و دشمنت
و فرح او در دوازدهم باشد تا ساقط بود از طالع

بس

پس نیز اعظم و سعد اکبر و نحس اکبر را خانهای فرح
فوق الارض افتاد تا مرد و نیرین در مقابله یکدیگر
بودند و در تسدیس و تثلیث طالع و مرد و سعد در
مقابله یکدیگر و در تسدیس طالع و مرد و نحس در
مقابله یکدیگر و از طالع ساقط اما ترح در مقابله
فرح است چنانکه ترح قمر در نهم است و ترح
آفتاب در سیم قیاس کواکب دیگر همین است

این عمل هم بطالع نسبت دارد و آن چنانست
که هر برجی را بدو ازده قسم کرده اند هر قسمی دو درجه
و نیم باشد پس قسم اول بهر صاحب بیت بود تا همچنین
یا بهر دوازده خانه داده شود پس طریق عمل آنست
که اکر اثنا عشر بطالع خواهند بکیرند درجه طالع را
در دوازده ضرب کنند و از طالع بحکان طرح
کنند انجا که کمتر از سی ماند اثنا عشر بطالع انجا بود

وحکم همه همین است و این عمل را در استخراج
ضمیرها بکار دارند پس مرکجا اثنا عشریه طالع
وقت افتد ضمیر انجا بود و این بجای تطر طالع باشد
اما اثنا عشریه کواکب را بگیرند درجات کوکب
و آنرا در دوازده ضرب کنند و سحرکان و سحرکان
از برج کوکب طرح کنند انجا که کمتر از سی ماند اما عشر
به کوکب انجا بود اما زهره در حمل یا ثور ده درجه
و چهار دقیقه پس از ضرب با نزده در دوازده صد
و سی و دو حاصل آمد و از ضرب چهار دقیقه در دوازده
چهل و هشت این مضروب را از برج حمل سی کان
سی کان طرح کردیم بیرسیدند بدوازده درجه
و چهل و هشت دقیقه اما اگر همین ده درجه
زهره را بجبار برج دهند چنانکه دو نیم حمل و دو نیم
ثور و دو نیم جوزا و دو نیم بسرطان تا ده درجه
مستغرق شوند و یک درجه و چهار دقیقه باشد

و این

و این نصیب برج اسد بود مناسب عمل اول
اما حکم اثنا عشریه کوکب آنست که اگر کوکبی در
اثنا عشریه کوکبی افتد چنان بود که بصاحب اثنا
عشریه ناظر بود در خطی از خطوط او و بودن اثنا
عشریه کوکبی در برجی چنان بود که صاحب اثنا عشریه
در ان برج و اثنا عشریه مر کوکبی مزاج صاحب
خود دارد و بعضی کسان دلایل را بدو تسییر
کنند اگرچه اهل روزکار کمتر استعمال کنند
ما یاد کردیم تا کتاب بی فایده او نبود اما اقسام
دیگر مسئله جون ربیهر و منقسهر و نیم بهر و در
بحان وارد بحان و جان بحیار و مانند این که
پیشتر بر قول منداست و درین عهد متروکست
ما نیز یاد کردیم

سمار و رمک دور مشیتیم است
دا ول روز بقول اهل شرع از طلوع صبح صادق

وبقول اصحاب احکام از طلوع نصف قرص آفتاب
و نزدیک معدلات از دایره نصف النهار
امّا اول شب از غروب آفتاب است و طلوع
سیای از افق مشرق پس شبانروز را به چهار
و چهار قسم کرده اند راست و مرقسمی را ساعتی خوانند
و ساعات بر دو نوع بود مستوی و معوج مستوی
آنست که یک جزو از چهار جزو دایما
با نزده درجه مطلعی باشد بدین سبب او را ساعات
مستوی نام خواندند **اما** عدد او در روزهای تابستان
و شبهای زمستان زیادت شود و او را ساعات
معتدله نیز خوانند آنست که یک
جزو است از دوازده جزو روز ما شب پس
اگر روز دراز تر یا کوتاه تر شود عدد او از دوازده
پیش و کم نگردد **اما** نفس او زیاده و کم شود
از با نزده درجه مطلعی بسبب زیاده و نقصان

ازمان

ازمان او را معوج گفتند و زمانی نیز گویند پس
از هفته هر روزی را بکوکبی نسبت کرده اند و
هر شبی را بکوکبی و ساعات اول آن روز از
ساعات معوج بدان کوکب دادند چنانک روز
یکشنبه منسوبست بآفتاب پس ساعات اول
از ین روز او راست و ساعات دوم زهره را
که بخت آفتابست و ساعات سیم عطارد را و چهارم
قمر را و پنجم زحل را و ششم مشتری را و هفتم
مریخ را و هشتم آفتاب را و نهم زهره را و دهم
عطارد را و یازدهم قمر را و دوازدهم زحل را و
چون دوازده ساعات روز یکشنبه بر زحل تمام
شود ساعات اول از شب دوشنبه مشتری را
و ساعات دوم مریخ را بهمین قیاس می کردد
تا ساعات دوازدهم از شب دوشنبه به
عطارد رسد و ساعات دوازدهم روز دوشنبه

قمر را باشد و دوم زحل را بر همین قیاس
شب سه شنبه زهره را بود و روز سه شنبه
مریخ را و شب چهار شنبه زحل را و روز چهار
شنبه را عطارد و شب پنجشنبه را آفتاب را و روز
پنجشنبه مشتری را و شب آدینه قمر را و روز آدینه
زهره را و شب شنبه مریخ را و روز شنبه زحل را
و شب یکشنبه عطارد را و ساعات دوازدهم
ازین شب مریخ را و باز اول ساعت از روز
یکشنبه ساعت آفتاب بود همچنین دوری کند
بس اهل بابل و بزرگان که متبع ایشان کرده اند
چون اسحاق کندی و ابو معشوق و دیگر بزرگان
سا استخراج ضمیر بر اربابِ ساعات نهاده اند و در
طالعها و قرانها ابتدا و از صاحب ساعات کنند
و مختار بود در هر روزی که کار را که بکوکب منسوب
و در هر ساعتی که بکوکب او تعلق دارد چنانک روز

یکشنبه

یکشنبه با آفتاب منسوبست دیدار با دوستان نیک
باشد و آن شغلی که مناسب او بود و حکم شب
همین باشد باتمام هفته

هفت کوکب را در دوازده برج با هم کرنظرهاست
و از پنج نوع است بهشت قسم قسم اول قرانست
چون دو کوکب در یک درجه و دقیقه برابر شوند ان
قران باشد دوم اوتساد پس ایمن است سیم تربیع
ایمن است چهارم تثلیث ایمن است پنجم مقابله است
و یک تثلیث دیگر و یک تربیع و یک تساد پس دیگر
در اتساد است مبلغ هشت باشد اتصال ایمن
برتوالی بود چنانکه از طالع بسیم و چهارم و پنجم و
الیسر از نهم بطالع بود و از دهم و یازدهم و اتصال
ایمن را بر الیسر نحوست و قران سعدین سعادت
و قران نحسین نحس اما نظر مقابله آنست که کوکبی

در برج منتم کوکبی دیگر آید و درجه و دقیقه بر ابر شود
وحدا حصه و شصت و شش درجه است یعنی شش برج
پس چون مرکبی در خانه ضد دیگری بود این نظر را
نحس و تمام دشمنی گفتند اما نظر تربیع از برج چهارم
کوکبی افتد و حد او بود در جه بود که ربع دور فلک
است و او چون نیمه اجتماعه است نور را نحس و نیم دشمنی
گفتند اما نظر تثلیث از برج پنجم کوکبی بود و حد او حصه و
بیست درجه است که ثلث دور فلک است و مر اینه
تثلیث از دو برج بود که بر یک طبع باشند چون از حمل
باسد یا از قوس بجمل بسبب موافقت طبع اورا سعد
و تمام دوستی گفتند اما تسدیس پس از برج پنجم
کوکبی باشد حد او ست درجه بود که سدس
دور فلک است و او نیمه حد تثلیث است پس اورا
سعد و نیم دوستی گفتند
اوضاع کواکب در صورت

۳۲۳۶

حق قدرت الهوی فی الاشتغال
ویرد کل ضعیف لا یقتضی منزل
وفی الاعراض ضعیف یقتضی منزل
فاشکر نعمة ربک وکن حبیب وعمر

ستام اهرمن بس دشنه ووا ابهی بس راه دواه

عمر را هیچ بوستان رای نیست
کز تو ان دل چست ارای نیست
ناگوشی نیکوتر و دلروتر
عمر گفت بر سر خیال تاج شاه

گر همی خواهی که گویندت نکوی
ای برادر هیچکس را بد مگوی

گر همی خواهی که گردی سر بلند
ای بسر سر خود در راحت بر بند
هر که بر بست او در راحت تمام
باز شد بر وی در دار السلام

مثل کوه بیجاده میگردد حافظ
کیمیای وصل حاصل کن عزیز من رها

نکته
این غزل در وصف کردار است و در آن از ریا منع کرده است

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چه در ذهن در آید اگر خالی از حکم باشد آنرا تصور خوانند
چون انسان مثلا و اگر با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و حکم
نسبت امریست باری بر وجه ایقاع آنرا ایجاب گویند
چون انسان کاتب است یا بر وجه انتزاع و آنرا سلب گویند
چون انسان کاتب نیست و هر یکی از تصور و تصدیق اگر
بی فکر حاصل شود از ضروری و بدیهی گویند چون تصور حرارت
و تصدیق بانکه آتش گرم است و اگر بفکر حاصل شود از نظری
و کسبی گویند چون تصور روح و تصدیق بانکه عالم حادث است
و فکر آنست که در معلومات تصرف کرده شود بترتیب
بعضی با بعضی بر وجهی که آدا کند بدانستن مجهول و هر چه در وی
فکر کند و بتصور ادا کند آنرا معرف و قول شارح گویند چنانچه
معنی حیوان که جوهر جسمانی نامی حساس متحرک بالاراده است و معنی
ناطق که دریابنده معقولات است متفرقا را معلوم باشد پس هر دو را
جمع کنی و گویی حیوان ناطق تصور انسان حاصل شود و هر چه در وی
فکر کند و بتصدیق ادا کند آنرا دلیل و حجت نامند چنانک
گویی عالم متغیرست و هر چه متغیرست حادثست پس عالم
حادثست

مباحث معرف هر چه متصور شود
اگر منع کند از شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند
چون ذات زید و اگر منع نکند کلی خوانند چون مفهوم انسان
و آن کثیرین را افراد و جزئیات اضافی وی گویند چون زید

عمرو بکر و غیر آن و چون کلی را نسبت کنی با افراد وی یا عین
حقیقت افراد باشد چون انسان و آنرا نوع خوانند و یا جزء
حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
افراد و میان ماهیت دیگر چون حیوان که تمام مشترک است
میان انسان و دیگر حیوانات آنرا جنس خوانند و اگر نه جنس
آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه
مشترک باشد لیکن تمام مشترک نباشد چون حساس و ماخارج
از حقیقت افراد باشد پس اگر خاص یک ماهیت باشد
آنرا خاصه خوانند چون ضاحک و اگر خاص نباشد
آنرا عرض عام خوانند چون ماشی و جنس اگر تمام
مشترک باشد بنسبت با همه مشارکات آنرا قریب خوانند
چون حیوان و اگر نسبت با بعضی مشارکات تمام مشترک
باشد فقط آنرا بعید خوانند و مراتب بعد مختلف شود
و هر گاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد
تام خوانند چون حیوان ناطق مر انسان را و هر گاه که جنس
بعید را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد ناقص خوانند
چون جسم ضاحک مر انسان را و همچنین عرض عام با خاصه رسم
ناقص باشد چون موجود ضاحک مر انسان را و بدانک جنس
و فصل حد بیشتر از حقایق موجوده استعمال کنند و در
معلومات اعتبار چون اصطلاحات مثل کلمه و اسم و فعل
و حرف و منسوب و مبنی استعمال کنند و پیش اهل عربیت

حد یعنی مرکب باشد و اقسام او بود و روی داخل شود **بداشت**
تصدیق تصدیق را قضیه خوانند و قضیه بر سه قسم است
اول حملیه و آن مرکب باشد از دو مفرد مثل انسان کاتب
و این را موجبه خوانند و الانسان لیس بکاتب و این را سالبه خوانند
و محکوم علیه را دو جزو موضوع گویند و محکوم به را محمول **دوم**
شرطیه متصله و آن مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم
کرده باشند به اتصال چون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار
موجودا و این را موجبه خوانند و یا حکم کرده باشند بسبب انفصال
چون لیس اما ان یکون الکواکب الیل موجودا
و این را سالبه خوانند **سوم** شرطیه منفصله و آن مرکب باشد
از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند بانفصال و متصله
بر سه قسم است **اول** حقیقیه که در وی حکم کرده باشند
بانفصال در صدق و کذب چون العدد اما زوج و اما فرد
و این را موجبه حقیقیه خوانند و یا حکم کرده باشند بسبب این
انفصال چون لیس العدد اما زوج او منتهی الی المثنا دین و این را
سالبه حقیقیه خوانند **دوم** مانعة الجمع که در وی حکم کرده باشند
بانفصال در صدق فقط و یا بسبب این انفصال چون هذا الشی
اما شجر و اما حجر لیس هذا الشی اما شجر و اما حجر **سوم** مانعة الخلو که
در وی حکم کرده باشند بانفصال در کذب فقط چون هذا
الشی اما لاشجر و اما لاحجر لیس هذا الشی اما شجر و اما حجر و مرکب
چون مرکب شود از جملیات صرف از اقیاس اقترانی گویند

و در وی چهار شکل منعقد کرده و پیان این معنی آنست
که چون در قضیه حملیه نسبت محمول با موضوع محمول امتداجتیاج افتد
بمتوسطی که او را با هر یکی از موضوع و محمول قضیه مطلوبه
نسبتی باشد تا بواسطه این دو نسبت نسبت محمول با
موضوع که مطلوبست معلوم شود مثلا نسبت ج
که محمولست با ب که موضوعست چون مجهول باشد آ
متوسط شود پس اینجا سه چیز باشد اول موضوع قضیه
مطلوبه دوم محمول قضیه محموله سوم متوسط
پس اگر متوسط محمول شود موضوع مطلوب و او موضوع
شود و محمول مطلوب را از شکل اول خوانند چون کل
ب آ و کل آ ب فکل ب ج و اگر عکس این باشد
آن را شکل چهارم خوانند و این بعید است از طبع و اگر متوسط آ
محمول شود هر دو را از شکل ثانی خوانند چون کل ب
و لاشی من ج آ فلاشی من ب ج و اگر هر دو را موضوع
شود از شکل ثالث خوانند چون کل آ ب و کل آ
ج فبعض ب ج و اگر دلیل مرکب شود از متصل و منفصل
آن را قیاس استثنایی خوانند **مثال متصله** کلما کان
هذا الشی انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان لکنه
انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان فلیس بانسان **مثال منفصله** هذا
العدد اما زوج و اما فرد لکنه زوج فلیس بفرد لکنه فرد فلیس بزوج لکنه لیس
بزوج فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج **تمت ارشاد**

بداکه ارشدک الله فی الدارین که از اهم مهمات و مبدء اساس اختلاف
فلاسفه در حدوث عالم و در حشر اجساد و در شبهه ایشان تقریر خلاف داکه
فلاسفه گفته اند که عالم قدیم است و همیشه بوده است و خواهد بود و
باین وجه کرده اند که وجود عالم عطائی است از حضرت خدای تعالی و عطای
دائمی ذات حق تعالی اجل است و اولی پس باید که عالم همیشه باشد و نیز
اگر عالم حادث باشد از ابتداء عالم تا ازل زمانی لی نهایت باشد
و در ان زمان لی نهایت هیچ عطا و مرحمت نباشد و ان محال لائق
حضرت عزت نیست جواب شبهه آنست که عطا و قتی
معتبر است و عطا حقیقی است که از سه اختیار نباشد زیرا که عطا که لی
اختیارست از اعتبار نیست و فاعل آن عطا مستحق حمد و ثنا
نباشد و بوشیده نیست که هر فعلی که از فاعل باختیار وی صادر شود آن
فعل بعد از اختیار موجود کرد پس آن فعل ناچار حادث باشد
و از اینجا معلوم شد که کمال ذات حق سبحانه و تعالی که آن اختیار
عطاست اقتضا آن کرد که حادث باشد و عطا همیشگی نباشد بقرر
خلاف در انکه فلاسفه گفته اند که حشر اجساد ممکن نیست و سر ثواب و عقاب
که بعد از مردن آدمی است نه روحانی است نه جسمانی و عقل ایشان
در اثبات این دعوی انست که اجزاء بدن آدمی بوسیده و پریده شد
و ذره ذره از نکد گر جدا گشت و هر یک از عناصر چهار گانه باصل خود
آمیخته شد چنانک هیچ اختیار نماند پس از کجا ممکن باشد که باینگه گر
جمع شود تا روح بوی تعلق گیرد و الم و لذت جسمانی پدید آید جواب

شبهه آنست که آن دانا، توانا که اجزاء آدمی را در ابتداء خلقت
پدید آن اجزا را که چیزهای دیگر آمیخته شده است [illegible] جمع
کردن می تواند و هیچ عاقل مضطرب نباشد که جمع کردن
پراکنده آسان تر است از هست کردن نیست پس حشر اجساد
عقل ممکن باشد همچنانک آفریدن در کرت اول ممکن بود بلکه حشر بامکان
نزدیکتر باشد و هر کس که انصاف دهد و از هوای نفس امان دود
گردد و بدیده دل تامل و نظر کند آن حال بر شایبه بروی منکشف
شود و او را در امکان حشر اجساد هیچ شایبه نماند و اما انکه
حشر اجساد واقع خواهد شد یعنی راست که ما بآنکه صدق
ایشان بمعجزات باهره محقق شده است خبر داده اند بوقوع
آن اگر گویند که فلاسفه با ما قایل نیستند پس بکدام دلیل ایشان را
بقول لیس الزام توان داد در جواب گوئیم که معتبر ان فلاسفه
ما را و صدق ایشان را مسلم داشته اند ابو علی سینا در شفا
گفته است اگر خدا را بمعجزه شناختی ما را بایستی که
ایشان سبب نظام معاش و معاد نوع انسانند و اگر ایشان
نبودندی هوائی خلق نبودی پس انسان جان غایب شدی
و هیچ نظام نبودی اگر سائلی گوید پس چرا فلاسفه سخن ایشان را
در وقوع حشر اجساد بقبول نکردند جواب گوئیم که چون ایشان را
اعتقاد آن بود که حشر اجساد ممکن نیست پس لاجرم سخن ایشان را
تاویل کردند و گفتند که بمعجزان ثواب و عقاب روحانی را

بطریق استعارت در عبارت جهانی آورده اند تا عموم مردم را فهم نزدیک
باشد و چون ما بیان کردیم که حشر اجساد ممکن است نشاید که بحمل بر ما
تاویل کنند بلکه واجب باشد که بر ظاهر خود حمل کنند و حق ثواب
و عقاب جهانی بر ان وجه که خبر داده اند حق صریح باشد و از انجا
معلوم شد که زیرکان فلاسفه در ین سند غلط کرده اند بواسطه آنکه
امکان حشر اجساد و بر ایشان پوشیده شد از جهت هوا های
نفس ایشان و غلبه اوهام و اکوای ایشان امکان را مسلم داشتند
در وقوع آن بقول انبیا نزاع کردند بل همه انبیا انکار کرده اند
و حیف کرده اند که با وجود عقل احتیاج با نبی نیست و بعث ایشان را
هیچ فائده نباشد زیرا که هر چه عقل آنرا تحسین کند بمقبولیت
و هر چه آنرا تقبیح کند مردود است و هر چه در وی توقف کند در وقت
احتیاج بان مقبولیت و در غیر وقت احتیاج مردود پس وجود
نبی را فائده نباشد جواب آنست که وجود انبیا را فوائد بسیارست
هر چه عقل راه بردنی او را بقوت کند و هر چه راه نبرد او را راه
نماید دلیل آنست که در تجربه آن خطا هاست نبی آنرا بوحی و الهام روشن
کرداند و خواص کواکبی را که بمدتهای مدید در توان یافت بیان کند
و طریق عبادت و معرفت حق و قانون شریعت را تمهید نماید
تا احوال مردم در معیشت و شناخت پروردگار و تقرب
بان درگاه مضبوط گردد **مسئله اولیه** معتزلی گوید که کفر
و معاصی بندگان مقدر خدا نیست زیرا که کار ناراست

و آراستن خدای چیزهای ناشایسته نفرماید بلکه خدای تعالی از
کافران بیان خواسته است و از عاصی طاعت و ایشان با اختیار خود
آنرا ترک کرده اند و اهل سنت و جماعت گویند که هر چه در جهان واقع است
از خیر و شر همه بارادت و تقدیر اوست چنانکه در احادیث صحیحه
وارد است و چگونه نشاید که در مملکت پادشاه پادشاهان چیزی
واقع شود که او نخواهد و چیزی که او خواهد واقع نشود و این
نقصان عظیم باشد در پادشاهی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و شکی نیست که وجود بعضی از حیوانات مثل مور و مار و کردم
و امثال این سبب ظاهر زشت بنماید و حال آنکه با خلاق بارادت
خدا البته و در وجود ایشان خدا را حکمتهاست که ما بر ان
مطلع نیستیم پس چرا نشاید که حال معاصی بر ین وجه باشد
مسئله دوم معتزلی گوید که افعال بندگان که باختیار ایشان
صادر شود خالق آن افعال بندگان است اگر طاعت باشد بایشان مستحق
ثواب شوند و اگر معصیت باشد مستحق عقوبت گردند
سنی گوید که آفریننده همه چیزها خدایست و بیزار و آفریننده بندگان
و اکرنه خدا را در آفریدگاری شریکان بسیار شوند و مسلمانان نیز را
خالق حکمتها بلکه شفیع خواهند و عبادت ایشان را دست بسیار گردد
و اگر سائلی گوید که چون طاعت و معصیت آفریده خداست پس ثواب
و عقوبت از کیست جواب گوییم که ثواب بر طاعات بفضل خداست
نه باستحقاق بندگان و عقوبت بر معاصی عدل اوست که همه ملک

وی لغو بر سر وجه که تصرف کند شاید و پیکس را برانجا اعتراضی نرسد
را سیل عاصل وهم سیلون اگر مساعی گوید فرق میان مذهب جبری
وسنی چیست در جواب گوئیم که چون اختیار بندگان را بکلی نفی کرده است
ومیگوید که فعل از بندگان صادر میشود بران وجه که حرکت از سنگ
صادر شود چون وی را تحریک کند وسنی میگوید که بنده را می انجا
اختیاری هست وان اختیار را کسب فعل بعد از وی واقع میشود
تعلق بآن فعل هست وان تعلق را کسب میخوانند پس مذهب معتزلی
متوسط است یعنی کار بدست بنده است بقدرت واختیار خود
فعل را پیدا میکند ومذهب جهمی صفوان که رئیس جبریه است
جبر محض است که بنده را قدرت ونه اختیار ومذهب اهل سنت میان
این هر دو مذهب است نه جبر محض است که آن اوساط است ونه تفویض
تمام که تفریط است بلکه متوسط است میان افراط وتفریط موافق آنچه
در کلام سلف آمده است که لا جبر ولا تفویض ولیکن الامر بین الامرین

مسئله سیوم معتزلی گوید که حق تعالی بندگان را تکلیف کرد
بطاعات وزجر کرد از معصیت پس بر وی واجب باشد که مطیعان را ثواب
دهد وعاصیان را عقوبت کند تا جزای هر یک بوی برسد وسنی گوید
که بر خدای هیچ واجب نیست زیرا که وی حاکم است بر هر چه خواهد
بر دیگران واجب میکرداند وبر هیچ حاکمی نیست بر وی تا جزئی
واجب کند بر وی هر طاعت که از بنده صادر شود بر ایزد تعالی
از نعمتهای خدای نباشد که بوی داده است پس از کجا لازم شود

بر خدای که بنده را نعمت دیگر دهد تا بکه ثواب مطیعان فضل اوست
وجون بعد از طاعت واقع میشود ابتدا جزا خواند نه مزدی که بر خدا
واجب باشد وعقوبت عاصیان عدل اوست چنانکه معلوم
شد پس شاید که عفو کند چون خدا خبر داده است که ازان هر دو را
ثواب ابد خبر داده است که از مشرک بی توبه عفو نخواهد کرد دو
کدام بروی واجب نیست **مسئله چهارم** معتزلی گوید
که عمل در ایمان داخلست زیرا که ایمان تصدیق است بدل واقرار
بزبان وعمل است بارکان هر که تصدیق نباشد واقرار وعمل نباشد
وی منافق است وهر کس را که اقرار نیست کافر ظاهر است وهر کس
که عمل نیست وی صاحب کبیره است واز ایمان بیرون است در
کفر داخل است بلکه او در منزلتست میان کفر وایمان در دنیا
احکام اسلام بروی جاری باشد ودر آخرت جاوید در دوزخ
بماند وسنی گوید که حقیقت ایمان تصدیق واقرار است وعمل کامل
ایمان چون میسر نشد در حق را وصاحب کبیره مومن است واگر توبه
نا کرده بمیرد شاید که خدای ازوی شفاعت یابی شفاعت عفو کند
واگر نه شفاعت عفو کند بمقدار گناه عقوبت کند واز آنجا
بهشت در آورد وآیات قرآن واحادیث برین معنی دلالت
میکند **مسئله پنجم** معتزلی گوید که حرام روزی نیست
گوید که اگر چنین بودی هر کس که در مدت عمر خود نه حرام خورد هیچ حلال
نخورد باید که بی روزی زیسته باشد وهیچ عاقل این معنی را قبول نکند

مسئلهٔ ششم معتزلی گوید که سر کسی که کشته شد بی اجل مرد سنی گوید که اجل وی آن بود بتقدیر خدای و اطبا گفته اند که در بدن آدمی حرارت عزیزی که بقای حیوة بآن است و آن حرارت را مرکب رطوبت است چون روغن چراغ را بس اگر آدمی را هیچ آفتی نرسد از خارج از حرارت رطوبت را بتحلیل ببرد و حرارت بنیفرو نشیند و حیوة باطل شود همچنانک چراغ از تمام شدن روغن و اگر آفتی رسد بهلاک حیوة را تا جز نماند خاموش باید چراغ را با وجود روغن و این دو قسم اجل اند بتقدیر خدای اول را اجل مسمی خوانند و دوم را اجل مقدر پس کشته را اجل مقدر مرده باشد یا اجل مسمی تمام

فی یوم الاحد ثانی عشر من شهر
ذی القعدة الحرام سنة
ثمان وتسعین وثمانمائة

٢٤٣٩

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن لا مانع لحكمه ولا ناقض لقضائه والشكر لمن لا معارض له في ارضه
وسمائه والصلوة والسلام اجلا على جميع الرسل الدلائل وتفضيلا
على غيثنا الجامع لخير الآداب والشمائل وعلى آله واصحابه من الاوائل
والاواخر **وبعد** فهذه رشحة مقتطفة وجوامع قطفة في آداب البحث
والمناظرة كتبتها لالتماس من لرمسي اسعاده واسعاده طالبا شرفي مصاحبة
وروداده فجرعته بالرسول وعزاراده البتول واختيارا لاباي والاصول
شرح الله صدره ورفع قدره كتبته على الاستجال والارتحال لما كان الملتمس
حفظه الله على جناح السفر والارتحال ومن الله الخوف والرجاء السداد
ازخير مرجو وآب **بدان** وفقك الله تعالى لمكارم العلم والكمال
وحفك بمن يشم انا قضين الجمال كه بحث از روى لغت تفتيش وجست
وجوى كردن است ودر اصطلاح علما انست كه حكمى بثبوتى يا سلبى
بدليل اثبات كنند ومناظره بحسب لغت نظير يكديگر گفتن است ودر اصطلا
آنست كه دو خصم فكر كنند در حكمى ومنشا بقصد آن كه صواب
آن بر ايشان كه خواه كه پيدا شود وخواه نه واين نباشد الا بانكه حريف را
در مقابل آن كه گيرد واين مستلزم سخن باشد خواه مخبوره ومشاوره وخواه بغت
واين داخل باشد آن مناظراتى وتحاورات كه ميان متعلمان ومتعاونان
علما واقع است وبحثى كه در صدد تعليل حكم باشد يعنى خواهد كه علت آن
بيان كند اورا استدلال ومستدل گويند وكاه معارضى گويند وكاه ناقض
ومعنى هريك بعد ازين معلوم شود ودر اصطلاح بحث ومجادله

نیز بعنی مناظره استعمال کند وجون متعلم را در طریق بحث و مناظره حقا
محکن است ناچار است او را آداب بحث یعنی آن چیزها که باین احراز کند
از خطا در بحث بداند زیرا که بحث اعانه کند در تفهیم و تفهم پس چون
ادراق آن آداب و اصطلاحات بر وجهی که علما مقرر داشته اند مسطور
میشود و جمعی در مثالی بعمل آورده می آید تا طالبان بدان منتفع شوند
وبالله التوفیق والعصمه **فصل** بدان که کسی که در صدد آنست
که مطلوبی و مسئلی را بدلیل اثبات کند، اول امر که پیش مذاهب و اقوال
و شرح لغتی و اصطلاحی که در آن مطلوب واقع است کند و در هیچ
نامه گفت که مطلب تصحیح نقل باید که از آنکه گفته و در کجا گفته
بعد از آن چون دلیل بر مطلوب بگوید اگر خصم هیچ نگوید مناظره
نباشد اما اگر در معرض بحث در آید آن هنگام اگر یک مقدمه معینه او را
یا مرکب از مقدمات او را منع کند یعنی طلب دلیل کند بر آن آنرا منع
و مناقضه و نقض تفصیلی خوانند و مر او بمقدمه دلیل آن مضایقه
که دلیل از آن مرکب شده باشد و خصم را در بنا حال مسایل و مانع
و مناقض گویند و عبارة اولا تسلم است یا انکه گوید فلان مقدمه
ممنوع است و بهیچ شاهدی و دلیلی محتاج نیست و اگر چیزی از
برای ثبوت منع بگوید جایز باشد و آنرا مستند و مستند منع گویند
و عبارت آن در مثال دوم خواهد آمد ولیکن جایز نباشد اورا که دلیل
گوید بر بطلان مقدمه ممنوعه زیرا که دلیل گفتن در این حال منصب معلل است
پس اگر سائل گوید یا غصب منصب معلل کرده باشد و آن جایز نیست

الا پیش بعضی مدعی که معلل دلیل بر ثبوت مقدمه ممنوع بگوید سائل
تواند که بعد از آن دلیل بر بطلان آن بگوید چنانکه بعد ازین معلوم
گردد **فصل** اگر خصم معترض دلیل مستدل شود اما مقدمه
معینه را با مقدمات معینه را منع نکند مثل که گوید این دلیل بجمیع مقدمات
صحیح نیست یعنی دروغ است غیر معین ان را نقض اجمالی
گویند و این هنگام بر خصم باشد که آن خلل که دعوی کرده بشاهدی
روشن گرداند و بیان آن بدو طریق باشد یکی آنکه گوید زیرا که
این دلیل بر فلان صورتی جاری است و حکم تو آنجا نیست و یکی
آنکه گوید زیرا که محالی از دو لازم می آید و هر چه مستلزم محال است محال
باشد و هر دو طریق در مثال روشن کرده و اگر خصم معترض دلیل
نشود نه شئی یعنی را منع کند نه غیر معین بل که دلیل در مقابل
دلیل مستدل گوید بر خلاف دلیل نقیض مدعی او را معارضه گویند و صورتش
آنست که گوید اگر چه دلیل تو دلالت کرد بر ثبوت مطلب لیکن
من دلیلی هست بر نفی چنانکه در مثال بیاید پس هر سه حال مستدل منکسر شود
معلل چون خصم گردد و خصم چون معلل در جمیع احکام این است مجموع
طرق بحث و هر چه جز اینها است بحث ظاهر بحقیقت یکی از اینها
راجع است **فصل** مثلا کسی گوید مدعی آنست که لفظ
ید اسم است فرا با سم در اصطلاح نحوی کلمه ایست مستقل المعنی
غیر مقترن باحد ازمنه ثلاثه و از خواص او دخول لام تعریف و کسره
و نون است تا این خصم را مجال بحث نباشد چرا که گوید بنقل از کلام

نحوی شمارا ان اصطلاحات که کفتی بعد ازان که معلل شروع در دلیل
کند و کوید زیرا که صه مدخول شون است و هر چه مدخول شون باشد
اسم است پس صه اسم است این زبان حضم را رسد که یک مقدمه
یا عشر منع کند خواه مقدمه اولی است که مسمی بصغری است و خواه
ثانیه که مسمی بکبری است و خواه هر دو و رطبت نیز کذاری را
پیش ازان که تمانه منع کند لکن چنین آنست که منع بعد از تمام
مقدمات باشد و بر هر تقدیر منع و مناقضه و نقض بعضیلی باشند
پس کوید در منع کبری مثلا لانسلم که هر چه مدخول شون است
اسم باشد و تواند که بر من مسیح نیفزاید زیرا که بر دو واجب نیست
و شاید که از برای تقویه منع سند ذکر کند و کوید چرا انتاید که بعضی
از مدخولات شون فعل یا حرف باشد مثل اصابا و بلا
و هر تقدیر بر معلل را اثبات مقدمه ممنوعه باید کرد و هر کدام که
باشد و شاید که بر دو ابطال سند جواب کوید مکر انکه آن سند
مساوی منع باشد بان معنی که آن منع را جز آن سند سندی دیکر
نباشد که این هنکام تواند بابطال سند جواب کفتن اما جواب
بمنع سند کفتن بهیچ حال درست نباشد پس کوید در اثبات
کبری ممنوعه مثلا زیرا که شون از برای معنی چندی آید که ان معانی
جز اسم درست نیست مثلا که در کتب نحو بین شده و هر جا زیرا
چنان معانی باشد جز اسم داخل نشود پس سائل را رسد
که با این دلیل و مقدماتش همان بجای آرد که با دلیل اصل و مقدمات

آن پس تواند این هنکام که دلیل کوید بر بطلان مقدمه ممنوعه نا معارضه
باشد یا دلیل مقدمه و ازانرا نقض علی سبیل المعارضه کویند یا نقض
اجمالی کند و ازانرا نقض بعضیلی علی سبیل الاجمال خوانند یا نقض تفصیلی کند
تا جایی رسد که ملزم کردد و منع نتواند کرد و کرا مری بدیهی باطلی
باشد **فصل** خصم را نرسد در سئال مذکور که مقدمه معینه را
از دلیل اصل منع نکند بلکه کوید این دلیل بکسیج مقدمات صحیح نیست
این هنکام واجب است که بکوید زیرا که این دلیلی معنه در اصابا
جاری است و حکم نوکه اسمیت در و نیست یا کوید زیرا که ازو
محالی لازم می آید و آن محال است که اصابا در بن حال که فعل است
فعل نباشد زیرا که چون شون دارد باید که اسم باشد نه فعل و میان
فعلیت پس هم فعل باشد و هم فعل نباشد هذا فاسد و هم در
مثال خصم تواند که منع دلیل بکند نه معلله معنه را و نه غیر معینه را بل
کوید اکرچه دلیل تو دلالت کرد بران که صه اسم است لیکن من دلیلی
هست که دلالت میکند بران که صه اسم نیست زیرا که اسم آنست
که معنی او مقارن مکی از ازمنه ثلثه باشد و او مقارن هست پس
اسم نباشد بعد ازان معلل همان تواند کرد که خصم او را اصل مثلا
کوید لانسلم که هر چه مقترن است باحد ازمنه ثلثه اسم است
جواز شاید که هر چه بوضع اول مقترن باشد اسم نباشد و صه
بوضع اول مقترن نیست بلکه بوضع ثانی مقترن است
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

يا خليلي البال قد بلبلت بالبلبال بال
بالنوى زلزلتني والعقل في الزلزال زال
يا رشيق القد قد قومت قدي فاستقم
في الهوى وافرغ قلبي شاغل الاشغال غال
يا سيل الخد هذا الدمع حذى من النوى
عبرتي ودق وعيني مكنف يا ذا الخال خال
كم تشق زمرة العشاق عشاق الجوى
كم تشوق الحتف من ساق عن الكفال خال
ان قلبي في خمار ناج من سكر الهوى
فاسقني من فيك خمرا فيه كالسلسال سال
لحت من وجه جميل جملة العشاق شاق
جد سعيل الريق ذا لمشتاق تاق
يا عز الاقدمين في الشي كالرماح ماح
ريقة راح وما في عيرتك الراح راح
لم يزل يرتاض في جنات عدن من جنى
من جنى بستان خد منك كالتفاح فاح
قط ما افرحني مذ بالاسى ابرحني
سر صبابد عذا في الحزن ما في الراح راح

قد كمنت الحب في قلبي زمانا فاعتدى
مد جاري ادعي بالسر كالمصباح باح
من يلمني في هوى الحور الغواني قد عوى
ان هذا الامر لي من رنق الفتاح تاح
نجني عما لاقي ان حتفي الآن آن
لن نافقبا تقاسي التقلب علان لان
في عراض الوصل عاني الهجر كالعذار دار
لا تزحزل فالكشا من كثرة الاسفار فار
لم تزل تزور كبرا منك عني جانبا
لا تجز فالفتى من قلبه البتار بار
مد شددت الوسط معتزا بزنار الهوى
لم ازل في النار والاوسلي مذي ازنار نار
تاه قلبي اذ اتاه من تباريح الجوى
ما افاق القلب مذ من طرفك السحار حار
در هوى الغزلان لو احتز مدح صدر ماجد
جاد قوم سري عن سفار العار عار
سيد في كل خطب سادة الافاق فاق
آيد في الدين بلواه لي النسناس ساق
فز دون الله من حد واه في الانام عام
ادمو من جنس المعالي كثرة الاكرام رام

نضر رايات الهدى سباق غايات المدى

عادل مذهبه العالي على الغشام شام

موتم الانباء في الهيجاء عن آبائهم

مشفق اشفاقة الموموق للايتام تام

صارم معبود عن لذات كفه

ليس عن قتل الاعادي الخذم العصم صيام

صيغم من دابه ارغام ضرغام السرى

باسل خمس لدى ضرب الطلى والهام نام

لو رآه صاحب عن صفة الكتاب ناب

اوعزاه رستم في موضع الارزناب ناب

يا عليا عذه العلام ذو الارشاد شاد

زاد التقوى في دنياه للزهاد زاد

يا نظام الملك يا جبر الورى يا من اذا

جاءه المستنجد المظلوم بالاجاد جاد

اصبحت منصور رايات دين المصطفى

منذ واستردى جهادا من بنى الاكفاد فاد

شانه اصفاد من والاه من الآفة

واغتدى شانيه في الاغلال والاصفاد فاد

برعد الاطواد بالايجاد حتى انه

لو راته ما اعدت من سيول في الايجاد عاد

منه في نادي الاعادي طارق الاجال حال

مالهم مذ راعهم من شدة الاوجال جالت

مقسط اصغى وكنه منهل الاضاف صاف

صابرا امسى على الاعداء بالاحجاف حاف

ساد والسادة في الخاط دارم

ان عليا لهم كالزعزاع النساف عاف

لم تزل يقضي لعاف زار اوطان

آثر القديم والتاخير في الاسعاف عاف

سحب اقطار السما لو لم تكف ما مزاد

ملؤري لو كاف غادي كفه الوكاف كاف

ذم على رغم الهدى وارتج بعود الجود في

دولة غراء فيها دوم الالطاف طاف

٣٢٣٧

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه ضابطة نافعة وفائدة جامعة من امالي المولى الاستاذ العلامة تاج الملة والدين محمد الاسفراييني المشتهر بالفاضل رحمه الله ورحمنا به وهي هذه اعلم ان الجملة لا تخلو اما ان لا تحتمل الصدق والكذب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والنداء واما ان تحتمل ذلك كالجملة الخبرية والقسم الاول لا محل له من الاعراب اصلا اللهم الا ان يؤول بشيء في بعض المواضع وذلك مما يندر وقوعه جدا واما القسم الثاني فلا يخلو اما ان لم يكن معطوفا على جملة اخرى او كان **اما الاول** فلا يخلو اما ان كان مضافا اليه شيء من اسماء الزمان او المكان او ما يجر مجراهما او لم يكن فان كان فمحل الجملة الجر لا محالة وهي في تأويل المصدر نحو هذا يوم يقوم زيد وقام زيد قائم اي يوم قيامه وجلست حيث زيد جالس او حيث جلس زيد اي مكان جلوسه ويجوز ذلك وان لم يكن فالجملة لا تخلو اما ان كان فيها ضمير عائد الى شيء تقدمها تحقيقا او تقديرا او لم يكن فان لم يكن فلا محل للجملة اصلا نحو هو لك مبتدأ زيد قائم مثلا وان كان فيها ضمير فالعود عليه لا يخلو اما ان يكون اسما موصولا لا تتم بعد صلته او لم يكن فان كان فلا محل للجملة لكونها صلة والصلة لا محل لها لكونها تتمة للموصول وفي حكم جزء الاسم وجزء الاسم لا اعراب له وان لم يكن فاما ان يكون مبتدأ او اسم كان واخواتها او اسم ان واخواتها او اسم لا التي لنفي الجنس او اسم ما ولا يعني ليس او المفعول الاول لعلمت واخواتها او لم يكن شيء من ذلك فان كان المعود اليه احد الاشياء المذكورة

فالجملة لا تخلو محلها من الاعراب لانها تكون خبرا اما للابتداء واما للاشياء المذكورة او المفعول الثاني وان لم يكن المعود اليه شيئا مما ذكرنا فصلاح اما ان تكون اسما نكرة او معرفة فان كان نكرة فلا تخلو اما ان تسبقها لفظا او لم تسبقها لفظا بل تسبقها تقديرا وفي الاول فمحل الجملة محل تلك النكرة بيان وضعفا لو ضربت رجلا ابو كريم فمحل الجملة الجر على الوصفية لرجل وفي الثاني محلها النصب على الحال نحو جاءني عليه رجل وان كان معرفة فمحل الجملة النصب ايضا على الحال نحو هذا زيد يعبد وغلامه بين يديه **واما الثاني** وهو ان كان معطوفا فحكمها حكم المعطوف عليها بإذا حكم الجملة اما حكم الجار والمجرور من الفصل او معاه ان كان شأن من خارج مذكورا او في حكم المذكور فالجار مع المجرور لغو ذكرت بزيد مثلا واحلف في ازال له محل ام لا الاكثرون على انه في محل النصب على المفعولية وبعضهم على انه لا محل له واختاره ابن الحاجب في مواضع من امالي وانت الدليل عليه واما ان لم يكن متعلق الجار معنى فللجار مع المجرور دلالة عليه وقد سد به مسده نحو زيد في الدار مثلا اي استقر او مستقر على اختلاف فيه فيقال للجار مع المجرور انه مستقر وحكمه حكم الجملة بعينها بان يظهر بل فيه ضمير عائد الى مذكور سابق تحقيقا او تقديرا اولا وان لم لا محل له البتة نحو بل في الدار زيد وما فيها عمرو فالاسم الواقع بينهما بعد الجار والمجرور فاعل بالظرف ولا ضمير منا فلا محل للجار مع المجرور وان كان فيه ضمير فلا محالة على ما بين في محله الا اذا كان صلة للموصول

۳۲۳۸

ودلک لخوزید فی الدار فانه مرفوع المحل علی الخبریة وکذا ان زیدا فی
الدار وکان عمرو علی السطح ولا رجل فی الدار وما زید ولا رجل
فیها وجلست زید انها ومررت برجل فی الدار وجاءنی علی فرس علی
وعانی زید علی فرس بان لاسم الظاهر الواقع بعد الجار والمجرور
مستقر لانه من ان السبق الجار الواقع مرفوعه مبتداء سواء دخل علیه
عامل لفظی او لم یدخل او موصوف او موصوف او دو حال او وقوعه
استفهام او نفی او لم یسبقه شئ من ذلک فان سبقه فالاسم الظاهر
فاعل وذلک فلخوزید فی داره عمرو او کان زید فی داره عمرو ومررت برجل
فی مکة کتاب والذی فی داره زید اخوک وجاءنی زید وعلیه درع
وما فی الدار زید وما فیها عمرو وان لم یسبقه شئ من ذلک لخوفی الدار
زید فالاسم مبتدأ بعد السبعة من الجار مع المجرور خبره فی نیة التقدیم وانما خبر
وفیه ضمیر وعند الکوفیین هو فاعل والعامل الجار مع المجرور لانه ضمیر وحکم الظرف
حکم الجار مع المجرور من غیر فرق فهذه جملة الوقت حاسبات وامرجت
من الکلام الضابط فی الجمل والجار مع مجروراتها ومواقعها التی لا محل
لها من الاعراب فیها والتی لها محل فیها فاعرف فانها من العرفان فانها
جدیرة ان تکتب بالتبر لا بالحبر والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی اضاء العلم العظیم وعلی انار العلم
والصلوة علی محمد الصاحب الدین القویم وعلی آله الهادین
علی صراط مستقیم اما بعد این مختصریست در معرفت تقویم
و معرفت نقوش مشتمل بر سی فصل فصل اول در
حساب جمل وان آنست که حروف تهجی کلمات مفصل و شش
شخه صنع باشد بر این گونه ا یکی ب دو ج سه د چهار
ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست
ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف
هشتاد ص نود ق صد ر دویست ش سیصد
ت چهار صد ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد
ظ نهصد غ هزار و این جمله بیست و هشت عدد است
نه آحاد و نه عشرات و نه مئات و یکی الف و در شمار عدد ها
از این نه قاعده مرکب کند و بیشتر از این نرود و کمتر باز نیستد
یا یازده ک بیست و دو ل سی و سه ق صد و چهل و نهم
غ نهصد ظ هزار مقصد و هشتاد و نه و چون عدد
هزاران مضاعف کرده عدد آنرا بر حرف غ که رقم هزار است
مقدم دارند مثلا بغ دو هزار قغ صد هزار ظغ نهصد
هزار ششصد و سی و پنج هزار مزار و مقصد و نهاد
هزار و سیصد و شصت و چهار درم بر این قیاس خواهی باشد
می باید نوشت و هر چه آنی بیش عدد با خود صفری نهند بر این صورت

فصل دوم در ایام جمعات یعنی روزنامهٔ هفت روزهای ایشان چنین باشد ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه‌شنبه د چهارشنبه ه پنج‌شنبه و آدینه ز شنبه و معنی نشان شنبه خوکندن کوزه است فصل سیم در تاریخ عربی و آن معروفست و نام ماههای ایشان اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاول جمادی الاخر رجب شعبان رمضان شوال ذو القعده ذو الحجه و اول ماهها بدین ماه نوشتانند و عدد روزنامهای یاسی بود یا بیست و نه و ازین بیش و کم نباشد و نشان روزهایشان عدد روز نابود و روز اول را از ماه عزه خوانند و روز سیام را سلخ و چون ماه بآخر رسد در تقویم برجایی از جانب راست بر صفحهٔ اول نام آن ماه که نوشته شود نوشته بود و اهل حساب ماه اول را از سال سی روز گیرند و ماه دوم را بیست و نه روز و همچنین یکی را سی روز و یکی را بیست و نه روز تا آخر ماهها و در سی سال یازده بار در آخر ذی الحجه یک روز زیادت کنند تا سی روز شود و آن روز را کبیسه خوانند و ابتدای این تاریخ از هجرت پیغامبر علیه السلام گیرند از آنکه بوده فصل چهارم در تاریخ رومی و ماههای ایشان اینست تشرین الاول تشرین الاخر کانون الاول کانون الاخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول است و روزنامهای هفت ماه دیگر حزیران شباط

سی و یک سی و یک باشد و شباط در سه سال بیست و نه روز باشد و روز سیزدهم کبیسه باشد و نشان روزنامهٔ قمریهای عدد آن روز نا باشد و مبدا این تاریخ از عهد اسکندر رومی است فصل پنجم در تاریخ پارسی و ماههای ایشان اینست فروردین اردیبهشت خرداد تیرماه مرداد ماه شهریار ماه مهر ماه آبان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندارمذ ماه روزنامهٔ ماهی سی باشد و پنج روز در آخر آبان ماه یا در آخر اسفندارمذ ماه افزایند و آنرا خمسه مسترقه خوانند و این ماهها نامهای قدیم خوانند و مبدا این تاریخ از اول ملک یزدجرد شهریار کیرمذ که آخر ملوک عجم بود است و نشان روزنامه رقم عدد هر روز نابشد و گاه بود که روزنامه بانجام هر روزی بنویسند و نام روزنامه بزبان پارسی است اورمزد بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد خرداد دیبادر آذر ابان خورماه تیر جوش دیمهر مهرسروش رشن فروردین بهرام رام باد دین ارد اشتاد آسمان زامیاد مهراسفند ایزد و نام روزنامهای پنجه دزدیده اینست اسنود اسنود اسفندمذ دخشت استنوش فصل ششم در تاریخ ملکی در عهد سلطان جلال الدوله ملکشاه تاریخی نهاده اند کم نام ماههای پارسیانست و عدد روزنامهای هر ماهی سی سی است و پنج روز در آخر اسفندارمذ ماه گیرند و هر چهار سال

از این جدول روزنامهای چهار ماه یکی یاد
و آن فروردین بهرام و میماند و خرداد

پانج نسال یکبار یک روز دیگر جهت کبیسه در آخر بنج از ایام
ماهشی روز شود و اول روز فروردین ماه اول روزی
بود که در نیم روز آن روز آفتاب در حمل باشد و بعضی اول فروردین ماه
و اول دیگر ما بهار روزی گیرند که در ان روز بایشی که در ان
پیش از ان روز بایشب آفتاب اعتدال کرده باشد از برج بره
و ان ما بهار اول ملالی یا ملکی خوانند و ابتدای ان تاریخ از کبیسه
ملک می گیرند و در تقویم بنج جدول یا ریک بر صفحه دست راست
پیش از تقویم کواکب بر کشند هر یکی روزنامای هفته بر قم بنویسند
و در چهار دیگر روزنامای ماه دیگر ان چهار تاریخ هر روزی برابر ان
روزنامی افتد از روزنامای هفته و نام سرماها بر جانب دست
راست انجا که سرماه باشد بنویسند **فصل هفتم**
در ستارگان هفتگانه میان و افلاک ایشان ان سیارگان
معتدلند زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر هر یک
بر فلکی دیگر هم بر ین ترتیب که ذکر کردیم و دورترین افلاک ازین
فلک زحل باشد و نزدیک ترین فلک قمر و نشانهای ان کواکب
در تقویم حرف آخر باشد از نامهای ایشان و ازین هفت شمس
و قمر را نیرین خوانند شمس دیگر اعظم و قمر اصغر و بنج باقی را اخضر بحیر
خوانند از جهت انک سرمایی را از ایشان استقامتی باشد پس
دو قوی پس رجوعی پس دو قوی دیگر پس باز استقامت سوم و شمس
و قمر را جز استقامت نبود و زحل و مشتری را علو خوانند و

و زهره عطارد را استقامت جز نبود و روش این ستارگان مختلف بود و باقی
ستارگانی را که بر آسمان هشتم باشد ثابته خوانند و جمله بر فلک هشتم بود
و بالای او فلک نهم بود که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند و او
همه افلاک را از مشرق بر جانب مغرب حرکت می دهد حرکت شبانروزی
و دیگر افلاک را از مغرب بمشرق و حرکت کند هر یکی بحرکتی خاص **فصل هشتم**
در بروج و اجزای آن و سیر کواکب در ان بود فلک ما که همه کواکب را ان
حرکت می کنند همه را دوازده بخش راست کرده اند هر یکی را برجی خوانند و هر
برجی را بنی بخش کرده اند هر یکی را درجه خوانند و هر درجه شصت بخش
کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه
شصت ثالثه جز انک خواهند بخش می کنند و نام برجهای دوازده گانه
اینست حمل و ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت و نشانهای ایشان چنین بود
حمل را صفر کنند و ثور را نشان یکی و جوزا را نشان دو و همچنین تا حوت
و او را نشان یازده باشد و نشانهای درج و دقایق نشانهای عددها
هر یکی باشد و عدد درجات از بیست و نه نگذرد ازان جهت که چون
سی شود بر جی بود و عدد دقایق آن از بجاه و نه نگذرد که چون شصت
شود درجه بود و در تقویم بعد از جدولها تواریخ هفت جدول اسا
جهت مواضع کواکب هفتگانه در بنج روز هر روزی بر کشند و در هر جدول
بازای هر روزی سه قم بنویسند یکی قم برج و یکی قم درجه و یکی قم
دقیقه و ان مواضع کوکب باشد و ان قدر درجات بود و دقایق که بازان

در حل و صورت زائد است چه
در حل و نحس اگر در صورت نحس اصغر
سعد اکبر در زهره راست سعد اکبر
سعد اکبر در مشتری سعد
اصغر هم

یم روز رفته باشد ازان برج دانند، که آفتاب آنجا کند پس ماه
پس کواکب بجمله بر ترتیب افلاک نهند و چون درجه و دقیقه کوکب
رود بر روز در زیادت باشد کوکب مستقیم بود و چون در نقصان
باشد راجع بود و اگر زیادت و نقصان نبود ساکن بود. **فصل نهم**
در مقدار دور و شمار کان عدد آفتاب دوری دوازده برج
در سالی تمام کند و برجی بجای قطع کند و قدر دوری دویست و شصت
و شبانروز و ثلثی از روز تمام قطع کند و برجی بزیادت از دور و زود
کمتر از سه روز قطع کند و زحل دوری در سی سال قطع کند و برجی در
دو سال و نیم قطع کند و در دوازده ماه و نیم و چهار و نیم راجع باشد
و مشتری دوری دوازده سال و برجی در یک سال تمام کند و در سیزده
ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ دوری در دو سال الا یک ماه و نیم
تمام کند و در سه و سال و یک ماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد و زهره دوری
در حد و د سالی تمام کند و برجی چون مستقیم و سبک رو باشد سیصد
و نیست و روز تمام کند و در یک سال و هفت ماه و نیم یک ماه و نیم راجع
باشد و عطارد دوری در حد و د یک سال تمام کند و برجی چون مستقیم
و سبک رو باشد در شانزده روز تمام کند و در سه صد و شانزده روز و بیست
و دو روز راجع باشد و اما کواکب ثابته دوری در بیست و چهار هزار
سال تمام کند و برجی در دو هزار سال و درجه در شصت و شش سال
بتقریب. **فصل دهم** در جوزهر و عرض ماه آفتاب را مداری
باشد که میان بر جها بگذرد و آنرا منطقة البروج خوانند و ماه را مداری

دیگر

دیگر باشد که مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر تقاطع کند و ان دو
تقاطع را جوزهر و عقدتین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال
بود از مدار آفتاب و دیگر هم در جانب جنوب و این عقده را که جوزهر ماه
از دو بگذرد شمالی شود رأس اش خوانند و ان عقده را که جوزهر ماه از دو
بگذرد جنوبی شود ذنب خوانند و مقدار دوری ماه را از مدار
آفتاب عرض ماه خوانند و غایتش پنج درجه باشد و بقویم ماه را طول
ماه خوانند و رأس و ذنب را سیر معلوم چنین باشد مانند کواکب راجع
دوری در نوزده سال تمام کند و برجی در نوزده ماه و در تقویم
موضع رأس بعد از تقویم عطارد باید برج و درج و دقیقه و موضع
ذنب در برج مقابل باشد ازان برج بهمان درجه و دقیقه بین سبب
موضع ذنب نیارند و بباید که عرض ماه در جدولی جداگانه بعلوی بقویم
ماه بیاورند در دو سطر یکی درجه و یکی دقیقه و عرض در ربع اول از دور
که قمر بعد از راس بود شمالی صاعد از مدار بود و در ربع دیگر که بعد از
آن بود و قمر در جانب مدار تا رسیدن بذنب شمالی هابط ناقص بود
در ربع سوم که از ذنب گذشته بود جنوبی هابط زاید بود و در
ربع چهارم که بعد از ان بود و قمر بر راس مدار تا رسیدن برأس
جنوبی صاعد ناقص بدین صورت

وخمسهٔ متحیره راهم عرض باشد و باشد که در بعضی تقاویم عرض هر کوکبی
در بهلوی مقوم او بیارند و آفتاب را عرض نبود از جهت آنکه عرض
دوری بیشتار کان بود از راه آفتاب و آفتاب از راه خود دور
نشود و نشانهای شمالی و جنوبی دصاعد و هابط از حرف اول
گیرند و نشانهای زائد و ناقص از دو حرف آخر و نشانهای
راس و ذنب از دو حرف آخر گیرند **فصل یازدهم**
در ساعات و ارتفاعات شبانروز را بر بیست و چهار قسمت کنند
هر یکی را ساعتی خوانند و هر ساعتی را بر شصت قسمت کنند و قسمتی را
دقیقه خوانند و در تقویم بازا مروزی ساعات و دقایق آن بنهند
و چون آنرا از بیست و چهار ساعت نقصان کنند باقی ساعات
و دقایق شب باشد و روز از وقت تحویل آفتاب تحلی تا بوقت
تحویل آفتاب بهرطان از ماه و در تقویم دیگر کاید و شب بر عکس باشد
پس دراز ترین روزهای سال و کوتاه ترین شبها وقت تحویل آفتاب بهرطان
باشد و کوتاه ترین روزها و دراز ترین شبها وقت تحویل آفتاب
بحوی باشد و بوقت تحویل آفتاب تحل و میزان روز و شب برابر باشد
این ساعات را مستوی خوانند و چون مر روز و هر شب را
جداگانه بدو از ده قسم متساوی کنند این ساعات را زمانی
و معوج نیز خوانند و مقدار هر ساعتی بجب در اری و کوتاهی روز
و شب می افزاید و می کاهد و اما ارتفاع آفتاب مقدار بعد او بود
از سطح افق هر یکجا بر زمین بگذرد و میان ظاهر و بوشیده از آسمان خدا

کنند و آن مقدار درجات دقایق بود و غایتش بوقت نصف النهار
بود و غایت ارتفاع هر روزی در تقویم بعد از ساعات در جدولی
جداگانه بنهند و سبب ارتفاع از نمودن زیادت نشود **فصل دوازدهم**
در نظر و تسایر بعضی کواکب بعضی ما نظر آنست که چون دو
کوکب در یک برج در یک دقیقه جمع آیند آنرا قران و مقارنه خوانند
پس اگر ایشان میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند
و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب متحیره باشد احتراق آن کواکب خوانند
و چون در دو دقیقه دو کوکب در دو برج که یکی از ان دو برج سوم
برج دیگر باشد متساوی شود آنرا تسدیس از جهت آنکه میان این
دو کوکب دو بس فلک باشد پس اگر یکی از ان دو برج چهارم نزدیک
برج باشد آنرا تربیع خوانند و اگر یکی بخمسم دیگر برج باشد آنرا تثلیث
خوانند و اگر یکی بهشتم دیگر برج باشد آنرا مقابله خوانند و مقابله
همین را استقبال خوانند و اگر یکی از ان دو برج دوم دیگر برج
باشد ششم او میان ان دو کوکب هیچ نظر نباشد و از اینجا
روشن شود که هر کوکبی را دو تسدیس باشد و دو تربیع و دو تثلیث
از سه دو جانب او و یک مقابله و یک مقارنه پیش بود و جهت نظر
بود و راس و ذنب را با کواکب الا مقارنه نبود و از اینجا سه جوانند
و زهره و عطارد با آفتاب الا احتراق نبود و ایشانرا با یکدیگر الا
قران و تسدیس نبود از جهت آنکه ان دو کوکب از آفتاب بسیار دور
نشوند تا ستد دیگر کواکب جز زهره پیش از جهل و هفت درجه

وعطارد پیش از تحویل و معدت درجه از آفتاب دور نشود بر مرکز
جانب وجون کوکب متوجه باشد یکی نظر ثابت کوید متصل است
وجون اتصال تمام شود و بگذرد کویند منصرف است و ان نظرها
کواکب شش کانه را جزو ماه برحاشیه تقویم نویسند از جانب
راست برابر سر روز یا سر شب کو ان نظر در وی افتد و از اتصال
کلی خوانند و نام ماههای هر چهار تاریخ و روزهای که در ان تاریخ
مشهور بود و تحویل ستارکان هم از برجی برجی هم انجا بنویسند
و با شد ناظر از دو کونه بود یکی انکه میان دو کوکب باشد که مردو در
دو موضع باشند و آن دو موضع از دو جانب سرسرطان و سر
جدی که بعد مردو از نقطه سرطان و از نقطه سر جدی مستوی بود
مثلا یکی در پنج درجه ثور و دیکر در ده درجه اسد باشد چه بعد
هر یکی از سر سرطان یک برج و ده درجه بود و از سر جدی چهار برج
و پنج درجه بود و دوم انکه میان دو کوکب باشد که مردو در دو
موضع باشند که در مطالع مستوی باشند و ان دو موضع بود از
دو جانب سر حمل و میزان که بعد مردو از نقطهای سر حمل و سر میزان مستوی
بود مثلا یکی در پنج درجه حمل و دیکر در ده درجه حوت چه بعد هر
از نقطه سر حمل پنج درجه و از نقطه سر میزان پنج برج
و ده درجه و ناظر هام باتصالات کلی بنویسند و علامتها ولها
باشد که کلی متصل بود و ترسیل منصرف و ناظر هم از اتمام اتصال
باشد که کلی متصل بود و ترسیل منصرف و ناظر هم از اتمام اتصال
باطل بود و سعد یا نحس کوکب که تدبیر مربع ع ثلیث ـ مقارنه و استقبال
اتصال او بر دو جان باطل بودن ان را
انکاک خوانند و با بیرون انکاک
بیفتد

اجتماع ع امر اتی قه فی جاسه ما تحویل ل نهار ز لیل ذ
تا ناظر فصل سیم هم در مواجات قرد یکر احوال او در صحف
دست چپ تقویم در سر ماهی اول ایام اسابیع و دوم ایام ماه ع بای
دو جدول باز آرند یا بنام یا بر قسم اعداد و محل ماه یعنی برجی که قمر بوقت
نصف النهار در ان برج بود در جدولی دیکر بنهند و در پهلوی آن در جدول
چهارم ساعات انتقال ماه از برجی برجی و نشان روز اکر انتقال
بروز بود و نشان شب اکر در ان شب بود که بعد از ان روز بود
بنهند جهت نظر قمر با کواکب شش کانه باقی اول آفتاب و بعد از ان
کواکب پنج کانه بر ترتیب افلاک بر ای هر روزی که در وی
یا هر شبی که بعد از وی بود قمر با کوکبی از ان شش کانه نظری بود
در جدول آن کوکب را و آن نظر در قسم ساعتی که نظر در ان ساعت
بود بنهند و نشان روز یا شب بنویسند هایج بار ای روزی بود که
در وی یا در شب بعد از وی بود صحیح نظر نیفتد خالی بماند و ان اتصالات
مواجات قرخوانند و اجتماع و استقبال که در صحف اقد بر صفحه
دست راست از جانب راست اتصالات کلی در جدولی
باریک بنهند و روز یا شب بعین کنند و ساعات که از ان روز
یا از ان شب کذشته باشد و برج طالع و برج عاشر در جات
و دقایق هر یک هم بنویسند و طالع آن بود که در ان وقت
از مشرق طلوع میکند و عاشر آن بود که در ان وقت میان
مشرق و مغرب بر میان آسمان بود و جزو اجتماع بنویسند

انتقال ج
پس شش جدول متساوی بنهند ع
ل
و در روزی

عدد
یا شبی که بعد از وی بود

وآن موضعی بود که آفتاب و ماه در وی مقارن شده باشد
دیگر و استقبال هم بنویسند و آن بروز موضع آفتاب بود
در وقت آنکه با ماه مقابله کند و بشب موضع ماه و حالات
قمر بنویسند بعضی در جدولی جداگانه بعد از مزاجات بر صفحه
دست چپ و بعضی در خانهای خالی از جدول اول مزاجات
نویسند بنوعی دیگر و حالات محاسده ماه بود با رأس و با ذنب
که در کدام روز و شب افتد و بچه ساعت و رسیدن ماه بود بدرجه
شرف و درجهٔ هبوط خود و با اول هبوط آفتاب یعنی بطریقهٔ
محترقه و بعد ازین شرف و هبوط کواکب بیان کنیم و حال
طریقهٔ محترقه بگوییم و بعضی رسیدن ماه تحت الشعاع هم بیارند
و آن وقتی بود که بعد ماه از آفتاب پیش از اجتماع با دوازده
درجه آید و مجاسده ماه با کید پیارند و چنین گویند که
کوکبی نحس است که سیر او معکوس است دوری بصد و چهل
و چهار سال تمام کند و برجی دوازده سال قطع کند و چنین کوکب
بر فلک بد عیار نیست و علامات حالات امنیت قمر با رأس
آس قمر با ذنب ذب قمر بشرف ش قمر بهبوط
ط قمر بطریقه محترقه ق قمر تحت الشعاع تح قمر با کید
فصل چهاردهم در منازل ماه و آن بیست و سه است
و نامهای ایشان شرطین . بطین . ثریا . دبران .
هقعه . هنعه . ذراع . نثره . طرف . جبهه . زبره .

صرفه . عوا . سماک . غفر . زبانی . اکلیل . قلب . شوله .
نعائم . بلده . ذابح . بلع . سعود . اخبیه . مقدم . مؤخر
رشا . قمر هر روزی در منزلی باشد و گاه باشد که زیادت از یک روز
در یک منزل بماند و گاه بود که یک روز زیادت از یک منزل برود
و موضع ماه در هر منزل که باشد بوقت نیم روز نام آن منزل در جدولی
چنانکه نهند باز از آن روز و بعضی وقت اشغال ماه از منزلی بمنزلی
در جدولی دیگر بنهند و چون فلک دوازده برج است و منازل
بیست و هشت حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد و شمس
بر منزلی را که بار بس کند و از آنجا دور شود آن منزل بیش از طلوع
آفتاب بر آید چون ظاهر شود طلوع آن منزل در میان اصطلاحات
کلی بنویسند باز از آن روز بوقت طلوع هر منزلی سقوط رقیب
آن منزل باشد و آن منزل پانزدهم باشد از آن منزل فصل پانزدهم
در ظهور و اختفا و دیگر احوال کواکب ستارگان علوی
پیش از احتراق بچند روز در مشرق ظاهر شوند پیش از طلوع آفتاب
و احتراق ایشان و میانه ایام رجوع و رجوع ایشان میان دو
ثلث آفتاب باشد و زهره و عطارد هم در میانه استقامت
دوم در میانه رجوع احتراق بود و در اوائل رجوع در مغرب
مختفی شوند و در اواخر در مشرق ظاهر شوند و بعد از احتراق در میانه
استقامت بود در مشرق مختفی شوند و بعد از احتراق هر مغرب ظاهر شوند
و اوقات ظهور و اختفا هر کوکبی در بقویم در میان اصطلاحات کلی

در مغرب مختفی شوند و بعد از غروب آفتاب یک روز احتراق کنند
روز ۵
استقامت ایشان فاضله و میانه ایشان با آفتاب در میان ایام مختفی ۵

بنویسند و ماه دیدن ماه نو و آنک از موضع غروب آفتاب در شمال
یا در جنوب باشد و تاریک یا روشن بیند در صفحه جداگانه جهت ماه
نوشته باشد و باشد که احوال سه کواکب از جدولهای جداگانه بعلامتهای
ایشان دران دوازده ورق که گفتم هم بر رقم بیان کند مثلا
چون سرطان الیسیر بود یعنی بیرامون وسطش زاید بود و باین رقم
بنویسند ط ا و چون بطی الیسیر بود که بیرش از سیر وسط کمتر بود
ان رقم بنویسند ق ص و مقیم را مقیم و مستقیم را مستقیم
و راجع را راجع و هر کوکب را چهار نطاق بود در فلک البروج
و چهار نطاق در فلک تدویر باشد که آن هم بنویسند و نشانهای
نطاق اول اوجی را چنین بود ف آ ح و دوم را ف ح
و سوم را ف ح ؟ و چهارم را ف ح ر و نطاق اول تدویری را
ف آ ر و دوم را ف آ ر و سوم را ف ح ر و چهارم را ف ق ر
و آفتاب را نطاقهای تدویری نبود **فصل شانزدهم**
در باقی انچه در تقویم آید در اوراق دوازده گانه برابر هر روزی
بنویسند از باب اختیارات که آن روز چه کار را شاید و از چه
کار احتراز باید کرد و ما ازینا باجمال بعد ازین بیان کنیم و پیش از اوراق
ماهها طالع سال و صورت ان بنارند و در صورت طالع درجات
خانهای دوازده گانه از بروج و مواضع سهام هم بنویسند و سهام
دلایل چیزهای مخصوص بود که از مواضع کواکب خانها گیرند و از همه
قوی تر سهم السعاده و سهم الغیب بود و پیش از صورت طالع

وقت طالع تحویل دوازده و استخراج آن از زیج بیارند و باید که
طالعهای فصلهای دیگر و طالعهای اجتماعات و استقبالات را
همین صورتها نهند و صورت طالع را از انجا خوانند و بعد ازو خانهای
ماههای منسوف و کسوفی که دران سال افتاده باشد بیارند و بعضی
از وقات و احوال آن بکند و طالعهای هر یک ثبت کند و باید دیگر
جدولها که پیش از اوراق ماهها وضع کنند جهت احکام حصول
و قرانات و اجتماعات و جهت تواریخ و زواید دگر چنانک
عادت مرقومی از سطح مستغنی باشد امید است معرفت تقویم
و بعد ازین بعضی از انچه ما آن محتاج باشند در معرفت تقویم
هم بیارند بر سبیل اختصار انشاء الله **فصل هفدهم**
در خانه دوازدهم ستارگان جدی و دلو خانها زحل اند قوس
و حوت خانهای مشتری حمل و عقرب خانهای مریخ ثور و میزان
خانهای زهره جوزا و سنبله خانهای عطارد و سرطان خانه ماه اسد
خانه آفتاب [illegible] و مقابل خانه هر کوکبی و بال او بود پس خانها
چنین و بال زحل بود و خانهای او و بال ایشان و خانهای
مشتری و بال عطارد و خانهای عطارد و بال مشتری و خانهای او و بال او
و خانهای مریخ و بال زهره و خانهای زهره و بال مریخ و در آسپس
و ذنب را نه خانه بود و نه و بال **فصل هجدهم** در شرف و هبوط
ستارگان شرف آفتاب نوزده هم درجه حمل است و شرف
ماه سیم درجه ثور و شرف زحل بیست و یکم درجه میزان و شرف

مشتری یازدهم درجه سرطان و شرف مریخ بیست و ششم درجه
جدی و شرف زهره بیست و هفتم درجه حوت و شرف عطارد
پانزدهم درجه سنبله و شرف راس بدرام درجه جوزا و شرف ذنب
بدرام درجه قوس و برج شرف مه شرف باشد الا انک آن درجه
قوی تر باشد و تا کوکب روی بشرف دارد شرف دوی در زاید
دارد و چون ازان درجه بگذرد روی در نقصان نهد و هبوط
مر کوکب مقابل شرف او بود هم بان درجه و حالش همچون حال شرف
بود و گفته آمد که طریقه مجسطی میان هبوط ماه بود یعنی از اول
درجه ثور دهم میزان تا اول درجه چهارم از عقرب فصل تعذر دهم
در مثلثات و ارباب ان حمل و اسد و قوس مثلث آتشی اند و ارباب
این مثلث بروز آفتاب و مشتری و در حمل اند برین ترتیب
و بشب مشتری بر آفتاب مقدم دارد و ثور و سنبله و جدی
مثلث خاکی اند و ارباب این مثلث بروز زهره و قمر و مریخ باشد
و بشب قمر بر زهره مقدم باشد و جوزا و میزان و دلو مثلث
هوائی و بادی اند و ارباب این مثلث بروز زحل و عطارد و مشتری
و بشب عطارد پس زحل پس مشتری و سرطان و عقرب
و حوت مثلث آبی اند و ارباب این مثلث بروز زهره و مریخ و قمر و بشب
مریخ بر زهره مقدم باشد. فصل بیستم در حدود کواکب
هر یکی را از کوکب مخبره در هر برجی حدی بود و آن پنج درجه بعضی
دو حد و دو خلاف کرده اند مشهورترین حدود مصریانست

آفتاب بهبوط

هفتم اسد بهبوط و اول میزان شرف

سرطان و دهم دلو بوده و اول میزان شرف

این مثلث بروز هم

و آن باین تفصیل است که در جدول نهاده آید

۱	زحل	مریخ	عطارد	مشتری	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ	مریخ	زحل
۲	مشتری	زهره	عطارد	مشتری	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ	مریخ	زحل
۳	زهره	عطارد	مشتری	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ	مشتری	زحل	مریخ
۴	عطارد	مشتری	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ	مشتری	زحل	مریخ	مشتری
۵	مریخ	زحل	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ	مشتری	زحل	مریخ
۶	شمس	مریخ	زحل	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ	مشتری	زحل
۷	قمر	شمس	قمر	شمس	مریخ	زحل	مریخ	مشتری	زحل	مریخ	مشتری

فصل بیست و یکم در وجوه و دیگر حظهای کواکب

اما وجوه آنست که هر برجی را بسه ثلث کرده اند و از حمل ابتدا
کرده ثلث اول بصاحبش مریخ داده و ثلث دوم ازا که بفلک
شبب مریخ بود یعنی آفتاب و ثلث سوم آنرا که شیب او بود
یعنی زهره و ثلث اول از ثور آنرا که شیب زهره بود یعنی
عطارد و ثلث دوم قمر را و ثلث سیوم را ازا که بالای آنست
یعنی زحل و بعد ازان مشتری و مریخ و هم برین قیاس تا باخر حوت
که نوبت بامریخ رسد و او را بیست درجه از بهلو یکدیگر اند
وان ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد و وجوه را صورتی
نیز خوانند و باشد که هیچ بن برج ثلثها قسمت کنند و ثلث اول
از هر برجی بصاحب آن برج دهند و ثلث دوم صاحب آن برج را
که از سه گانه بعد از او بود و ثلث آخر صاحب آن برج را

که باقی بود از مثلثهٔ مثلاث اول حمل مریخ را و ثلث دوم شمس را که
صاحب اسد است و ثلث سوم مشتری را که صاحب قوس است و
همچنین در دیگر برجها و این قسمت را در بجان خوانند و همچنین سر برجی
بقیه قسم مستاوی کند و قسم اول از حمل بمریخ دهند صاحب
حمل و قسم دوم بصاحب ثور یعنی زهره و سوم بصاحب جوزا
یعنی عطارد و همچنین تا منتهای حمل تمام شود پس اول ثور صاحب
جدی را بود یعنی زحل قسم دوم هم او را بود جهت دلو و
سوم مشتری را بود صاحب حوت و چهارم مریخ را بود
صاحب حمل و همچنین تا آخر بروج و ازین ترتیب لازم آید که
هر قسم از سه برج که یک مثلثه باشند یک کوکب را بود مثلا
قسم اول و دوم از مثلثهٔ خاکی یعنی هم از ثور و هم از سنبله و هم از
جدی زحل را بود و قسم دوم مشتری را صاحب حوت و ازین
قسم بنهم خوانند و همچنین سر برجی را بدو داده قسم کند و سر قسمی
دو درج و پنج اول بصاحب برج دهند و دوم بصاحب برجی که
بعد از او بود بر ترتیب تا تمامت اقسام بصاحب بیست و دوازده
کانه دهند و این را اشاعره خوانند و چون کوکبی با دلیل دیگر
حاضر بود و جذر درجه و دقیقه ازان برج قطع کرده باشد
دو درجه و پنج حصه برجی که بعد از او بود تا آنجا که کمتر از حصه برجی
بماند ازان قدر سه درجه را دوازده درجه و سدس دقیقه را یک درجه
و سه دقیقه را دوازده دقیقه بدهند از سر برجی که نوبت با او رسیده

باشد آنجا که برسد موضع اشاعره باشد مثلا کوکبی در یازده
درجه و چهل و دو دقیقه از ثور باشد ازین مبلغ وه درجه جهار
برج باشد که آن برجها ثور و جوزا و سرطان و اسد اند و یک
درجه باقی را دوازده درجه باشد و چهل و یک دقیقه ماهست در جه
دیگر حمل هست درجه باشد و دو دقیقه یا پست و چهار درجه
وان جمله از برج سنبله باشد که نوبت با او رسیده است
پس اشاعره ان کوکب را هست درجه و پست و چهار دقیقه
از سنبله باشد و هم برین قیاس می باید کرد **فصل**
بیست و دوم در اوج و حضیض ستارگان اوجهای اصحاب
و هیچ ستاره نیست که در هر دو سال از برجی بر برجی نشود
بر هشتاد و شش سال شمسی یک درجه قطع کند و حضیضهای ایشان
مقابل اوجها بود الا کوکب عطارد را که او را دو حضیض بود بر دو
ثلث اوج او و درین تاریخ که مقصد و نجاه و هشت است از تمار
یزدجردی اوج زحل در دهم درجه قوس است و اوج مشتری در آخر درجه
سنبله و اوج مریخ در سی ام درجه اسد است و اوج آفتاب در پست
و هشتم درجه جوزا و اوج زهره در سی ام درجه جوزا و اوج عطارد
در اول درجه عقرب و حضیضها ازینجا معلوم شود و ان اوجها
بحسب رصدهای است و در دیگر زیجات مختلف باشد و اما قرار
اوج در وقت اجتماع و استقبال باشد و حضیض دو تربیع آفتاب
فصل بیست و سوم در احوال برجها حمل و ثور و جوزا

برجهای بهارند یعنی چون آفتاب درین برجها بود بهار باشد
و سرطان و اسد و سنبله برجهای تابستانند و میزان و عقرب
و قوس برجهای خریف اند و جدی و دلو و حوت برجهای
~~خریف اند~~ زمستان اند پس برجهای
اول ازین چهار برج فصل را منقلب خوانند و آن حمل و سرطان
و میزان و جدی بود و برجهای آخر فصل را ذوجسدین خوانند و
آن جوزا و سنبله و قوس و حوت است و برجهای بهار و تابستان
شمالی باشند و عالی و برجهای خریف و زمستان جنوبی
و مخصص و حمل مذکر و روزی و نری مؤنث و لیلی پس برروج مثلثه
آتشی و هوای مذکر و نهاری باشد و برروج مثلثه خاکی و آبی
سرد باشد و برروج آتشی و خاکی خشک باشد و برروج آبی و هوایی
تر و برروج زمستان و بهار معوجة الطلوع باشند و برروج تابستان
و خریف مستقیم الطلوع **فصل بیست و چهارم** در احوال کواکب
زحل و مریخ نحس اند زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری
و زهره سعد اند مشتری اکبر و زهره اصغر و عطارد با نحس نحس
بود با سعد سعد و تیر از نیشت و تسدیس سعد باشد و از مقابله
و تربیع و مقارنه نحس و راس سعد است و ذنب کید نحس
و کواکب علوی و شمس مذکرند و زهره و قمر مؤنث و مریخ مذکر
باشد الا مریخ نهاری اند و مریخ و زهره و قمر لیلی و زحل
سرد و خشکست و مریخ و شمس گرم و خشک و مشتری و زهره گرم

و تر باعتدال نزدیک و قمر سرد و تر و عطارد با هر کوکبی طبیعت
او گیرد و در تذکیر و تانیث همچنین **فصل بیست و پنجم**
در خانهای دوازده گانه آن برج و درجه که از مشرق طلوع می کند
در وقتی آنرا طالع خوانند و ان خانه زندگانی و جان و تن و عمر
باشد و ابتدای هر کاری تعلق بدان خانه دارد و بعد ازان خانه
دوم باشد و ان خانه مال و معیشت و یاران باشد پس خانه
سوم و آن خانه برادران و خواهران و خویشان و گویند باشد
پس خانه چهارم و انرا ام و ته الارض خوانند و آن خانه پدران و
ملکها و عواقب کارها باشد و خانه پنجم خانه فرزندان و شادیها و
بلیها باشد و خانه ششم خانه بندگان و خدمتکاران و گوسپندان
و جهار پایان خرد باشد و خانه هفتم و ندغارب بود و نظیر
طالع و ان خانه زنان و انبازان و همسران و خصمان باشد و خانه
هشتم خانه ترس و مرگ و نکبت و میراث باشد و نهم
خانه سفر و علم و دین باشد و دهم خانه عمل و سلطان و انرا
و اسط السما خوانند و خانه یازدهم خانه امیدها و سعادات
و دوستان باشد و خانه دوازدهم خانه دشمنان و بدبختی
و جهار پایان بزرگ باشد و هر خانه تا درجه و دقیقه باشد از برجی
و انرا موضع خانه خوانند و هر خانه از پنج درجه بیش ازان موضع
خانه خوانند و هر خانه از پنج درجه بیش از موضع خانه که بعد ازو

بود وازین خانها طالع و دهم و هفتم و چهارم او تاد اند
و یازدهم و پنجم و دوم و هشتم مایلی الاوتاد و نهم و سوم و
دوازدهم و ششم زایل و دوم و ششم و هشتم و دوازدهم
ساقط از طالع و ازین خانها قوی تر طالع و عاشر بود پس
هفتم پس چهارم پس یازدهم پس پنجم پس نهم پس سوم پس
دوم پس هشتم و ضعیف ترین همه دوازدهم و ششم که هم زایل
و هم ساقط و این دوازده خانه چهار ربع باشد یکی از عاشر
تا طالع و آن مذکر بود و دیگر از طالع تا رابع و آن مؤنث
بود و این دو ربع صاعد بود و مقابل ربع مذکر مذکر بود و
مقابل ربع مؤنث مؤنث و مقابل صاعد منحدر و ازخانها
طالع و چهارم اوطاق بود چون سوم و پنج مذکر بود و برج
نام او جنت بود و مؤنث **فصل بیست و ششم**
در فرخ کواکب و ایج بدان تا فرخ زحل در دوازدهم بود و فرخ
مریخ در ششم و فرخ مشتری در یازدهم و فرخ زهره در پنجم
و فرخ آفتاب در نهم و فرخ قمر در سوم و فرخ عطارد در طالع و مقابل
فرخ ترح و آفت خوانند و بودن کواکب نهاری را بر روز فوق
الارض و بشب تحت الارض و کواکب لیلی برعکس این خوانند
و همچنین بودن کوکب مذکر در ربع مذکر و خانه مذکر و بودن کوکب
مؤنث در ربع مؤنث و خانه مؤنث **فصل بیست و هفتم**

و حال نظرها تثلیث و تسدیس نظر دوستی اند بیشتر تمام
دوستی تسدیسی نیم دوستی و مقابله و تربیع نظر دشمنی اند
مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی و نظر دوستی تسعو و نیک
باشد و نظر دشمنی بایشان بد باشد ~~و نظر دشمنی~~ بایشان بد باشد
و نظر دوستی ایشان بد باشد و متقارنه و مجاسده باسعود
تمامتر سعادتی باشد و با نحوسین تمامتر نحوستی و شاطر بنگان نظر
بود و هر نظر را جرم خوانند و جرم علوی نه درجه پیش از کوکب
و نه درجه بعد از کوکب بود و جرم سفلیین هفت درجه پیش و هفت
درجه پس و جرم مریخ هشت درجه پیش و هشت درجه پس
و جرم آفتاب در هر جانب پانزده درجه و جرم قمر در هر جانب
دوازده درجه و جرم راس و ذنب همچون قمر و کوکبی که بکوکبی ناظر
خواهد شد چون بحد جرم رسد متصل شود و اتصال تمام انگاه بود
که میان ایشان کمتر از نیمه جرم هر دو کوکب بود و چون کمتر از نیمه
جرم آن کوکب شود از ان مرد و که نظر خواهد کرد که جرم او کمتر
باشد اتصال غایت رسیده باشد و چون از نظر یکدیگر
منصرف شوند و درجات انصراف چون درجات اتصال
باشد و قمر چون ببرجی انتقال کند که بکوکبی ناظر خواهد بود اما
هنوز بحد اتصال نرسیده باشد گویند بعید الاتصال است
و اگر منصرف شده باشد و دیگر کوکبی را نخواهد دید دیگر گویند
خالی السیر است و اگر در برجی مسیح کوکب را از شرکاء

باقی منند اصلا گویند و معنی لغت است **فصل بیست و ششم**
در مدلولات کواکب از طبقات دوم زحل کوکب سران و دهقانان
و ارباب خانهای قدیم باشد و مشتری کوکب قضاة و اشراف
و اصحاب مناصب باشد و مریخ کوکب سپاهیان و اهل سلاح
و ترکان و عیاران و دزدان و وحش کوکب پادشاهان و بزرگان
و اهل امر و نهی و زهره کوکب زنان و خادمان و معاشران اهل
طرب و عطارد کوکب دبیران و اصحاب دیوانها و عالمان
و زرگران و قمر کوکب رسولان و دهقان و مسافران باشد
فصل بیست و نهم در احوال روز با
چون قمر ناظر لسعود باشد پیشه کار با شایسته باشد و اگر اتصال
مشتری بود از برجی منقلب تجارت و خرید و فروخت را و از
برجی ثابت دخول بلد و بنیاد کارها کلی نهادن را و از برجی دوجسدین
سفر را و اگر اتصال زهره بود از برج منقلب جامه نو بر بدن و نو
پوشیدن را و از برجی ثابت الاعقب رفاق کردن را و از
برج دوجسدین تزویج و شرکت را و اگر ناظر نحوس بود بنظر تحسین
نشاید الا شرکت و تخریب بناها و قتل سباع را و اگر بنظر تحسین
بود برحل از برج ارضی عمارت و زراعت را شایسته بود
و از برج سبعی بریدن کاریزها و جویها و از برج ثابت بنای
شهرها و حصارها و بمریخ از برج منقلب سواری و لوی دادن را
و از برج ثابت قبه لشکر را و از برج دوجسدین اصلاح

سلاح و ترتیب آلات حرب را و اگر ناظر بمشتری بود از برج
ثابت دخول بلد و ابتدای اعمال و اشغال سلطانی را و از برج
دوجسدین دیگر کارهای بزرگ را و از برج آتشی ساختن هر آیه
و گداختن رز و سیم اما اگر نظر عداوت بود در وجیزی نبود الا اگر
نظر سعود شاید در نا نهانی گفتن و پوشیده کردن کارها و در
استقبال بر صناعین و اگر ناظر بعطارد و عطارد مسعود باشد
نظر سعود باشد تعلیم و کتابت و بحث و مجادله را شاید و اگر عطارد
مخبر بحوس در وی خیری نبود خاصه که نظر عداوت بود و در جمله
اتصال قمر بر وجهی پسندیده بهر کوکب کاری شاید که منسوب
بود بان کوکب و قمر با ذنب و کید و میان و نحس و وحشی و طرفة
محترقة و خالی السیر خاصه که از نحس منصرف بود بهیچ کاری نشاید
اینست آنچ در اختیارات تقویم بدان احتیاج افتد

فصل سی ام در معرفت اختیارات جزوی صلاح حال
قمر و صاحب موضع او و کوکبی که کاری که ابتدا خواهد کرد
با او منسوب بود و طالع وقت و صاحبش و خانه که آن کار
با او منسوب بود و صاحبش و او تاد در اختیار کارها نگاه باید
داشت و صلاح خانها آن بود که از نحوس خالی باشد و سعود
بان ناظر باشد و صلاح حال کواکب آن بود که اینان از قوتی
قوی بود و آن چنان بود که در خانه باشرف باشند یا حدها
وجه خود باشند یا در آن ربع که وی با وی دارند یا در مثلث

صاعد باشد یا مستقیم السیر باشد زاید در سر و یا قوتی عرضی بود
دان چنان بود که در فرح ماجیز یا اوتاد یا مالی الوتد ناظر طالع یا
در ربع دخانه موافق طبع باشد و یا سعود باشد و آن چنان بود که
مازج سعود باسند بنظر یا بشاظروف و حال ضد آن معنی بود مانند
دبال و مهبوط و حضیض و رجوع و احراق و بودن در برج
و در خانهای زایل و ساقط و عمارت نحس و امثال ان و سعد
قوی در خیر بفزاید و ضعیف از خیر بکاهد و نحس قوی از شر
باز ایستد و ضعیف در شر بیفزاید و باید که کارهای منقلب را
بروج منقلب و ثابت را بروج ثابت اختیار کنند و اتصال
قمر بکوکبی که مناسب آن کار بود مثلا جامه نو بر بدن پوشیدن
را قمر در برجی غیر ثابت متصل بزهره که کوکب زینت است
و سفر را در برجی غیر ثابت خاکی اگر سفر بخشکی بود یا ابی اگر سفر
در دریا بود متصل بسعدی و منصرف از سعدی و نهم که خانه
سفر است و هشتم که خانه نحس مرد و مسعود و تعلیم را
در برجی که بر صورت مردم بود و آن برجهای هوایی بود و شنبد
و دیدن اول از قوس ممتزج بعطارد استزاجی محمود و دکمار شدن را
قمر در خانهای مریخ و مشتری و قصد را در برج آتشی یا هوائی
نیک حال بروز قصد پیوست و منکب باید که قمر در جوزا نبود
و بنا نهادن را باید که صاعد بود در شمال در برجی ثابت با ذو
جسدین و زحل در خانه جهارم نیک حال و اعمال سلطان

که در شرف بود یا در خانه آفتاب ناظر مشتری بدوستی و تجارت یا
در برجی منقلب اما در بیع منصرف از سعد و با در مشتری متصل
بسعد و برین قیاس باید کرد و ما درین مختصر برین قدر اختصار
کنیم پس اگر زیادت ازین خواهی بکتب ان علم باید رجوع
کردن والله اعلم بالصواب

۳۲۳۹

رسالهٔ اطوار ثلثه از مصنفات قدوة المحققین خواجه صائن الدین علی المشهور بترکه قدس الله سره

الحمد لله علی وفایض کماله و جلایل جماله والصلوة والسلام علی محمد وآله
اما بعد وی زمانی در کنج زاویهٔ انزوا پای صبر در دامن فراغت کشیده
نشسته بودم و خاطر بخویشتن مشغول و در سرای فرو کوفته از خروج و دخول
کرانه گاه بحدا از بشارت سعادت بشارت از حضوب صواب انجام وقت بدین
جگه که بوکردن خود اکساد رسید مشغل بر انکه سفینهٔ در تصوف ی ابد ساخت
کو جامع سه طور ابتدا الاطوار صوفیه کریت التصفیه آوفیش و بسوء و در خت
دانش و بنیش انشا نتند قوی باد و ابتدکو تا بود بزد کیو و در و بش کو
سنی همتان و ابرار و اخیار کو اسایر مشایخ زمانند امام المحیس شیخ محی الدین
ابن العربی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله ارواحهم
انه ض علینا فتوحهم مرکب بطوی اوان منسوب بقدر آنه لازم شد بدان
مبادرت جستن و بقدر استعداد آن بخزانهٔ نفس کمطلوب طالبان
موشحند در حلوه گاه بیان بنمایش گاه یاران با یاران مراد
روی کو ذایقه فهم ایشان از تنایض صحت و بی ذوقی بیرانند
نمودن نفس پیام اصل است این ضمیر کو سعدی گفت نه که گوش نهی چو سخن دانی
انکس که زشهد آشنا بست داند کو متاع ما کجاست و آن مشتمل است بر
مقدمه و سر اصل مقدمه مشتمل بر بیان منشاء این اطوار گانه
باید دانست که بر حسب بنضای حدیث نبوی کو انطق الی آخره
بعد و انفاس الخلایق مرآنرا که در هوای ظلمت و فضای وجود در حرکت

آنه ۱۸۰ ایز

آمده اند یکسر متوجه حمای جلال و سر حد کمال او بیند چنانچه نفس تنزیل مانزل و اتبع
الا سعد آنرا بیشتر بها بفصیحترین عبارتی بدان تصریح نموده ارباب
این نامه بر خوردیوش از غم تو وی غنچه رندی فروش از غم تو افغان فغان بر دم
خون در دل عاشقان بجوش از غم تو فاما شارع عام برای عابش و شاه راه برای
و صالش کو این طایفه صدیقه رانند از سه طریق بیرون نیست هر صنف بحسب قوت و در
بسیار بگردیدم تا راه بون بردم و در نفس تنزیل آسمان و فحوای آیهٔ کریمه قرآنی بدین
معنی اشارت کرده کو فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
بعنی سرشکستگان کوی طلب و کرم روان بادیه جد و تعب از سه فصیلند بعضی آنند
کو راه ایشان در ظلمات صفات عدمی واقع شده و چون عجز و انکسار و ترک
اختیار و فحوای موتوا قبل ان تموتوا از جمیع آنها راشامل است و سنگ بنت کو خط نفس
چون در صفات وجودیست مانند قدرت و اختیار و جاه و افتخار مرآنرا ترک
آن صفات ظلم باشد بر نفس و چون ایشان ظلم بر نفس خود کرده باشند کو صدر
آیه مشتمل مرآنست و این جاه محتفانست باقی ان کوی قلندرست و میدان هلاک
و این راه متاهان بادیهٔ پاک نمودن باید قلندر و دامن چاک نابرکردن عیار و اوباش پاک
و نشان این راه آنست کو هیچ مرتبه از مراتب بلند و درجات ارجمند و امنیت
سالکان نپنداشت کرفت چه بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش کو هر مادون نهایت و هیچ صنعی و فعلی از بیگانه و بدبا انسان نماند
کو مایهٔ افتخار ایشان شود باز نوغای علم بردارد عشق او نخواهم بردارد
هر جا بی راه بود غارت کرد و آنچه نوراه بود هم بردارد و ما عرفت عینی علی انری و لم
تقع لی رسمانی الهوی الی عینی فحل و در مقابلهٔ این راه طریق اختیار ست

موتوا قبل ان تموتوا

که مخوای مسافر باخرات اشارتست بدان دوان خانست که دایم بحال
پسندیده و احوال گزیده چون نماز نوافل و روزه تطوع و تلاوت قرآن
و غیره از احوال و حود ظاهر خود را معمور و مزین دارد تا پر توخوران اگر از سر
صدق توجه باشد در باطن منعکس گردد و حقایق ملک و ملکوت انجا نماید نظمه
یک ان نادیه دست و بس چاره این کار بست و بس این کره از کژی کژ باید
پنبه علاج بدین کرده اند و شیخ نجم الدین کبری گفته که الواصلون سند الطریق
فی الزمان اقل من القلیل یعنی واصلان این راه در زمان دراز و مدت
مدید کمتر از اندک باشند و روز صدان سوار از بی خبر بگذرند تا کم بر داشت
و چون شیخ شهاب الدین سهروردی در باب معاملات صافی تمام نمود بدین طریق
منسوبست و سبب آن هر دو طریق راه ایراد ست که مخوای قرموده و نیم مشتمل
اشارتست بدان و آن خیانست که دایما در سیر مقامات حوزه صبر و توکل در رضا
بتبدیل اخلاق کسبی و در عبادت باطن کوشند و تحصیل مناسبت مجردات و ملا
اعلا تا بواسطه آن از بوارق انوار و قاهر ایشان محفوظ گشته از حقایق معارف
نزیبی حق بابهره گردند رشاید که بواسطه آن بجذبه از جذبات عنایت فایز گردند
و مرابنه مستعد کمال انسانی یعنی طور را بل تجلی مشتعل شوند و اینرا اگفته اند که واصلان
این راه بیشتر از راه اخبار ند مع ذلک نسبت بطریق شطار یعنی طریق رندان
و اهل تحقق اندک باشند خیانچه عراقی گوید بیت بسیارند قلندر سزدار یعنی خاصی
که دراز دو دو دیدم سر کوی یار سیاهی و اورده اند که حسن میمندی پرسید از ابراهیم
خواص که در کدام مقامی حواب داد که سی سالست تا در تمام توکل حیرانم و دارم حسن
مستعد رکیست که عمر را تمام در عبارت باطن صرف کردی کی بخرابات فنا فی الله

خواهی رسید شعر کی بکار دی ز لاتقنطوا مذری نامه الملک و الی
نقش خود بر تراش و ورا باش تا شود چابه جهان یک نقش بر پرنیان
که بنده کی حق که نهایت را در بدایت مرتبه کمال انسانی که نفس علاقه ادراک
خانچه مخوای واجب دیگ حق لیعبدون بدان دلالت میکند سه مرتبه
دارد و مرتبه اول که عبارت از انست که ظاهر اعمال او بر طریق شریعت
واقع شود و در مقام ارزان تجاوز ننماید آنرا اجابت خوانند و نفس
آدمی را در این مرتبه نفس اماره خوانند و کمال این مرتبه علم الیقین است
و این طریق ابرارست و مرتبه دوم که عبارت ازانست که باطن احوال
او صافش نیز که همه بر نهج عدالت کونم الستی شریعت بدان نطق
راست آمد آنرا عبودیت خوانند و نفس را نفس لوامه و کمال این مرتبه
عین الیقین است و این مرتبه اجابتست و مرتبه سوم که عبارت ازانست
که ذات او نیز بر خط استوای اعتدال انسانی راست شده باشد و بتبدیل
نفس و جوب و امکان موهبتی جباکه حسن کما ینبغی کرا جزای خود رسید
همه در و نمود و شود و کمال این مرتبه عین الیقین است و این طریق اهل تحقیق
و سابقان میدان کاملست و این را عبودیت خوانند سوار عشق سوزش
که اب عشق بس دشوار باشد و این وجه باعتبار سلوک بنده ظاهر و روشن
می شود و بر مطلق خانچه شیخ شرف الدین عاصی قدس سره در وجه بدان اشارت
کرده شعر و کل تمام عین سلوک قطعته عبودة تم قصتها بعبودة
در نقوم متن خط و دل تو در اول قدم می نمایی و این مرتبه هم در طی عبارات

نمایش اشارات شریعت ممنوع است الا اهل آنرا قوت فهم آن باشد

نه هر که گوش کند معنی بخن داند در سخن مرتبه اهل

تحقیق و قضیه بر شمرد از مرتبه کمال انسانی باید دانست که بنیاد

سلوک این طایفه بر ترک نهاده است ظاهراً و باطناً یعنی اگر فرماید

در ظاهر احوال ایشان مرتبه کمال نهاده بیابند که در نظر مردم بزرگ نمایند

البته در ترک آن کوشند چه بعد از وصول ولایت آن چیزها از ایشان

و بعضی اگر در باطن احوال ایشان و قوف یابند کرامت شود که موجب

نمایش و سر بلندی ایشان تواند شد البته از آن در گذرند چنانچه خواجه

حدیث بنده بر آن تصریح نموده که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا

چند چند این دل ملامت کش زین و ما و زین عمامه و نقش

دل از دنیا و آخرت بردار همچنین جمع روزه گیر و عطش

نخ بعدت نهاد بر گیر از میان اختلاف روم و حبش فی الجمله

ظاهراً و باطناً هیچ رنگ باز نماند و هیچ صورتی او را پیوند تواند

ساخت مت بهر نقشی که رنگی برگیرد سواد الوجه فی الدارین

و این چنان تواند بود که هیچ چیز اختیار نکند که باران نماند

بهر چه بارندش خوش برآید مع حسن اختیار است نه ترک اختیار

الکمال ذاختیار برست اختیارات و طریق رسیدن بدین مرتبه صحبت

اهل این راست و دوام توجه و همت که هیچ چیز را بس ترقی او

نگیرد و نباشد روی باید بلند همت مردی زین بحر به دیده جزو پرور دی

کورا

کور دلان بتصرف از زین عالم خاک بر دامن همت ننشیند گردی

خواجه عشق بلندست همتی حافظ کز عاشقان دون همتان نجوید مدد

و تمامی کار اشان بجذبه می شود شعر روی آن بت که او حدی دیدست

نتوان دید جز به منش وی نظم و آنچه ناتمام تمکن فی فاینی

و آنچه نیز ناتمام تخیلی تمکیک صورتی و اما کمال انسان آنست که معرفت حق تعالی

بر وجهی که خاتم النبوة محمد عربی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ظاهر

آن کرده دریابد و میدان تحقیق گشته تمکن او را فرا گیرد و این عبارت از توحید

ذاتیست خانچه کثرت آسمانی که مبدا آن نسبت و اضافت

بهیچ گونه مغایرت وحدة آنرا مشوب نتواند کرد خانچه خواجه

سر الازل و الآخر و الظاهر و الباطن از حسب آن تعبیری و اینی

و تبیینی شافی نموده و لیکن این زبانست که ما گوشی را قوت فهم آن

باز دانی که من چه میگویم کرت افتد گذر بعالم سر

و هم ازین حرف معلوم می شود آنچه این طایفه بران رفته اند که مرتبه

حق آنست که در عرض تشبیه و تعطیل نیست در غایت تعالی و منزه

از پیمانی موحد از بود است ز پیدا می نهان امد ز نهانست و شیخ

محیی الدین را بسند شعر و باطن لا یکاد تفی و ظاهر لا یکاد تبید

و هم ازین نکته معلوم می شود آنچه محل تشنیع اهل ظاهرست بدین طایفه

که چرا دور افتاده اند چه از کلام ایشان چنان فهم میکنند که ظاهر حق

ان محجوبست که می بیند تعالی عن ذلک بعد ازان چون عاجز

می‌شوند از ادراک آن سخنان قاصرند نسبت ایشان بمجلوان می‌کنند
و تارة با اتحاد و شیخ فرید الدین از برای ایشان میگوید نسبت
اینجا حلول کسر بود اتحادیم • کاش نکنی حیرتیت اطوار آیند
و گاهی نسبت ایشان تناسخ و اتحاد و مولانا جلال الدین رومی
علیه الرحمه از برای دفع ایشان گفته ب کاش نیستی تناسخ سخن و حدیث
کز خویشتن آن حلزم زخار برآید • والحق ایشان در پس معذورند
کار عشق ذوق لذت بجاست را منکر باشد جای تعجب و محل شگفت
یکی مادرزاد اگر از نغمات موزون و احوال اهل وجد و ذوق متعجب
باشد جای تعجب نخواهد بود ش ملامت میکند مردم مرا ایدوستوری
روز ابد تو حال ما نمیدانی و معذوری خیال خرم مس را اگر زر احمر نمی
عجب دارم که برداری سر از مستی و مخموری نظم آرش پیشی و دستی از بریج بی
رواورد که ملامت کنی زیخارا چه تحمل ادراک حقایق ذوقیات ایشان
اکثر تری بسیار یکسند و از حال دوم خلاص یابند بمرتبه عقل و انکار و انظار
اوسیند و پوشیده نماند که عقل ازان مثابت که بدستیاری او و پاییری
اعوان و اصحابش بمرحله ای مطلوب توانند رسید ب
راه ترحد را مستقل مجوی • دید عقل را بخار مخار و حکمت در
پستی ازین طور نزد مردم بنا صحابش بهرگونه تشبیهات و ملامت
و ناسهای زشت است که نهایت عوتی که ازین مرتبه دارد و چاوشان
بارگاه کبریا و درباش کز و زندقه و ابای و مست قدمان نامحرم
از حرم جلالش دور میکنند ب بی مردمت بداغ صحابش رسد

مریده بخلعت خیالش نرسد • آن خال اوان روی بران روی زند
تا هیچ بدان مکان چاشش نرسد ب دار طور عشق که از امهات اصول
این راست متوجه شد که ملامت و ملاحات و غمزه و اشارات کبیر
چاوشان عزتند که از اساطین دولت حضرت مشیت چنانچه
در شرح قصیده نظم الدرابن فارض بیان کرده شده است ب
طلاح رواش ذاک بهدی الغزه • حلالاوه ذابی ظل بهدی لغیرتی
کر محو شگفت افتاده ان دام شوی • ای بس که خواب باده و جام شوی
اعاشق و رندو مست عالم سوزم • با نشین و کوزه بدنام شوی
حجاب در وقتی که بهوای معرفت و سواد اعظم فقر روی در بیابان
سیاحت نهاده قدم جد و اجتهاد مراحل آن بیابان بی پایان طی میکرد
یک صباح مدکر عصا سار مرحد شام شد حزن مصدر زیارت مرقد
نابان فرقد قطب الاولیاء و المحققین شیخ محی الدین ابن عربی گردید
یکی از اکابر مجتهدان شیخ احمد شنوادی نام سعادت مصاحبت و مصافات
دست داد و غرض که در انجا مجاور و ذوق افزای حقایق های حجاب گردید
که درویشی از اقصار بلاد بهم بهوای زیارت شیخ اسنار صبح سفر را شام
رسانیده بودند و در ان شهر مدتی از ترس ملامت فقها و مجتهدان و معزز
و کبیر ایشان بهای پرسیدن نداشتند ع وذون احسا الحلی باحت الحلل
در حرم کل بی خار کسی نچیده آری • مراع مصطفوی با شرار بولهبیست
القصه بطوایف دوزی پرتو عنایت ایشان رهنمونی کرد و جان افتاق

انتا دکه بدان مرقد مبارک رسیدند و سعادت زیارت دریافتند و
خاکبوس آن بقعه شدند و خضوع بجهت توجه فوز بردند
بنگاه غیبی شد ایشان را از عالم محسوس حسی و مدتی که بحسبی حاصل است از
جمع انبیا و اولیا و محشری از سیاراهم و شیخ بزرگوار و غط میکوید از جمله
این حکایت مستزاد که حون بیت سینه حق است که هر کرامتی که بر بنده
میکند البته بازای فعلی یا وصفی از آن بنده می باشد و این نوع کرامت
کردن غیر کرده از آن بیت که هیچ چیز از بنده در مقابله آن تواند بود
مراینه علامت ابد را بازای آن قدیم فرموده بوحی که این زمان
دویست سال باشد که هیچ کس را پای پرسیدن مراد این شکسته نیاز
و این حکایت از آن کرد بشد که با وجود اشتمال آن بر اد ضاع این
غایبه از معنی خرابات و خرابا تیان نیز ایمانی می شود که انا عند المنکسر
قلوبهم و الممذرة قبورهم نه خرابات جبک و کاسه و می
نه خرابات جبک و بربط و نی . آن خرابا تیان مینی وده و تو
پر خرابا تیان کم شده . نی . همه را روی در حظیره قدس .
همه را چشم بر جدیقه حی الا آن مقام تر دامنان و عفا و عادت
پرستان صورت آرامت . فرید الدین عطار خوش میکوید
اکر داری سر ان پای و . ترک سر بکو چه جای جانست
و کر نه در سلامت رو کر نا تو . سخن کفتن ز دلق و طیلسانست
بیان طوق نانی طاوسش از بن دین تحقیر میکند ع بکر کفتاری در کریم و محسن

و بیان مطابق نظر شیخ محی الدین ابن عربی و اصحاب شیخ اوحدی اهم
از و اجب بدانست که همه طوایف اهل سلوک و طلب مرتبه بمکن بحق متحقق کرد
اصل این همه عالمها متنوع و کائنات متکثر بمکثر حقیقت همه از یک در خرد است این هویت
کر کمی صوفیان اکاهی کوست فاما تمیز موحد از ملحد و تفرقه طریق تحقیق از زندیق
انجای شود که موحد در عین صور کثیره حکم بوحدت کلا سیما هر یک را
خصوصیت امتیازی خود بنی می شناسد و هم با در عین تفرقه
بمکن عین متحقق کر جز او در نبود هر چه بنظر ظاهر این همه اغیار آمده
پس معرفت حق عبارتست از یافت و تحقق بآن حیثیت واحده که
عین تشتت در حضرات و عوالم کر بترتیب تنزل فرموده و اول مرتبه
که از غیب هویت و کز مکون تنزل نموده از اصطلاح احدیت مینوانند
که با عتباری دکر از احدیت محمدی کویند و وجود کلی از اسماء اوست و مرتبه
دوم را حضرت واحدیت خوانند و با عتباری دکر از احدیت آدمی
کویند و اسم عالم بر آنها اطلاق میکنند چه حکم نمود منور بر بود غلبه
کرده که مدار تسمیه عالم است صدارات که علیه ان حکم شود و تعین حکم
سلطنت خود ظاهر کرداند در اعیان و بدان از یکدیکری ممتاز شود
آنرا اعیان خوانند و اول عالم عالم ارواحست و عقل و چون اول ظهور تعین
انجاست و غلبه قهریان اوست انجا لاجرم از یک طرف او کاذه نا چیز بر آمد
و از طرف دیکر دیده بخس تسبیح بحرکت ظاهر شد و این مرتبه سوم است از
مراتب وجود و از اینجا تخصیص مرتبه ثالثه که در نص تنزل آمده که ثالثه

کرست و رابع ثمه معلوم می شود تنقطن ریث قال عزمن قایل
عقد کز الذین قالوا ان آمر ثالث ثلثه و قال تعالی یکون من نجوی ثلثه
الا هو رابعهم شعر عشقم که در دو کون و نگنجم جدیست • غمهای مرا
زار و غمزه مرده جان صید کرده ام • منکر مدن کرتر و نگنجم بدیدیست و
مرتبه چهارم عالم مثالست که صورت انجا ظاهر می شود و ازین حروف
مسر شد را از ارواح حروف منهوم می شود کرتم بنوت که عبارت از
تمامی صورتست چرا برب شده و مرتبه پنجم عالم اجسامست در انجا
صورت پیکر جرمی میکیرد و بسیولی پدیدی شود و حرف مرتبه تماکس
اضوار جوست و مظهور بدانست و عبارت از جان مرآینه بهمین مرتبه
این نوع از حرکت جوهری تمام شده و نهایت پذیرفت و بمرتبه
بالیت حود رسید چنانچه حوای الرحمن علی العرش استوی کلکشف است
و مراتب وجود بدین عدد دایر که عبارت از پنجت آخر شد چنانکه مسح کرت
اول و روح القدس سبب فی تنسی • بان وجود الحق فی عدد الخمس
اما آن برای ظهور علم و شهود نوعی دیکر از حرکت در یک مرتبه دیکر که
جامع همه مراتب ظاهر شد یعنی نشاء عنصری انسان که بدان قوس
وجود ختوش شود تمام دایره میشود و باین مرتبه ششم که عدد ذات
این حرکت تمام شد ـ هر بار بزنکی ست بر روی خود • وین بار دو رنگ همه
بعد ازان در باطن این مرتبه ابتدا از ظهور حرکت شهودی نوعی دیکر میکند
سوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیم انمود حرکت

در بیان

در بیان ترتیب وجود و بر سپیل اجمال تفصیل بیان حرات
و تحقیق احکام هریک در طی مبسوطات مدرج کشته از انجا
طلبند در بیان نشاء عنصری انسانی و
چکونکی ارتباط قوس وجود بدو تمس شود و اتمام دایره کل
بدان ـ پوشیده نیست که این نشاء عنصری را اصلیست که
از ازل خواسته و دیکر جوارح و اعضا بر صورت تنزلات و فروع
اوست و ان عبارت از مجموعه است که جامع سایر مراتب
مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع نسخ الهی و کیانی و سمی حضرات
وجوب و عوالم امکان شعر من کل شی له بطنه شهود و فی کل شی
هویت در همه موجودات خوشش را نکر بینند انسان
هست در کارخانه جریک کار • وان تو داری بنور کار بر بنش
اوتی نسخه از جوامع وجود • بطنه است و یکی ناکشاف
اجرام نزبست احاطت دارد و ازین رو بهم دارد و کرفته
است ـ در خم این هم کهبودی خوشت مقصد دل کو که بهبودی
و تحقیق این معنی انست که عالم صورت که اجرام کشته منظر ان شد
از دو قبیلت یکی آنست که در فضای دو شناسی نور بنیایی
هری باید و ان اشکال و اوضاع جمیست که بصورت
رکهای کوناکون و مقدارهای متناسب موزون و غیر موزون
ظاهر می شود و غایت تناسب آن که صورت اعتدال اصل

و تکلم و حدت حقیقت محسن تغییر میکند ـــ دیده بدل میرود بکلیت محبوب
دیده ندارد و که دل بهر بسته ـــ و دیگر است که بر صفحات سواد فسیح
قوت شنوایی مدی یابد و ان هم احوال او اوضاع جمعی و لیکن الطف
اجسام که عبارت از هواست که در مخارج حروف بصور تها و کوناکون
و نغمها متناسب ظاهری شود و غایت تناسب این صورة کلمات
موزون است که سفحات دلپذیر ظاهر شود و نغمها رفع بنده ـــ
یا جانب تبریز رو و در شمس الدین محفوظ شو ، از زبان جماد قان ارصدق نجا و دی
و آن مردو مشعر یعنی شنوایی و بینایی محل تطابق قوسین است یعنی قوس
وجود و قوس شهود و ظاهر و باطن و نقطه تطابق قوسین فصل نوعی
انسانست که مبدء بنطق گشته چه سطوحات که عبارت از حروف و کلمات
مردو مشعر را دخلت دراد رک آن شنوایی را و ادراک کلمات ملفوظه
و بینایی در ادراک کلمات مرقومه و ان طرف ظهر اوست بحالکه حقیقت
آدمی که قاب قوسین کنایت از روست ، حضرت محمدی که او ادنی عبارت
ازان طرف بطونش ـــ پس طرفه مرغیست تو گر تو دو کون پرشد
نه ال ، ازکرده زشاخسان پرسد ـــ و سان ترتب اس قوسین
آنست که وصف التیاق از کرغیب خوش در تعینات آلهی و کیانی کرد
سیر می کند همیشه از بطایف تقدس و تنزه خوش بسوی کثایف الائش
و آلایش تنزل می نماید تا بجسم کلی متهی گردد که فضای ارض علی
الوجه استوی بظاهره بدان دلالت میکند لی تاویلی و تبدیلی

چنانچه

خانچه اکثر طوائف ظاهریه التزام آن نموده اند و بریشان
لازم گشته بواسطه تطبیق تنزل آسمانی بتقلید تقلیدی خویش و منتهای
آن تنزل و تیسر محسوساتست چنانچه بیان آن کرده شد و آرا و هوس
وجود نمی خواهند ـــ دوست کاروان کی کجاست آمد از شهر لامکان بروان
عور گشت از لباس چونی ، باز پوشید کسوت چه و چون بعد از آن
که تمام آن تنزل ظاهر شد و آن حرکت غایت کمال خود رسید و ان معنی
در مرتبه جماد که کثیف ترین انواع جسمست صورت پیوندیست چه
منتهای مراتب ظهور جسم انجاست چنانچه پیشتر بیان کرده شد باز
او برای اظهار همان حقیقت همراتبها بنیاد حرکتی دیگر نهاد و بحالکه آن
حرکت در صور تنزل بود بآن معنی که دایما در هر که تنزل بود آثار و جودی
و صفات وجود دیگری بود از درجه پیشتر درین حرکت بر عکس خواهد بود
که در هر مرتبه که تنزل می نماید بدین حرکت آثار وجود و صفات او بیشتر
خواهد بود خانچه نبات که اثر وجودی ازین حرکت در و انواع
موجود است مثل کشیدن آب و غذا بخود و روییدن که در
جماد نبود و بخش حیوان که با او اثرهای مذکور حرکت ارادی و حسی
و هم پیدا شده تا مرتبه انسان که مظهر کلام شد که تمام اظهار
بدو می شود و بکمال وجودیم او رسید ـــ از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم بحیوان سر شدم ، پس ز حیوان مردم و آدم شدم
از هم ترسم کی ز مردن کم شدم ، باز دیگر هم بمیرم از بشر
تا برارم از ملایک بال و پر ، بار دیگر بایدم جستن ز جو

کل شی ها لک الا وجهه — و این حرکه هر چیز با آدم تمام شد
امانی الجمله تمامی او بجا نمی انیس است چه اگر آدمی مطلقا کلام اشر
خاصه ایشانست خاصا کلامی که تمامی اظهار را شاید از تمام در شد
سمرکه رمزوی در سر زینی همی گفت این معما با قرنی
که ای صوفی شراب انگبین صاف که در شیشه برآرد از بعیدی
و مادامکه آدمی مرکبست از نقطه تضاد و اتحاد قوسیست یعنی قوس
بطون و قوس ظهور که باعتباری دیگر قوس وجود و قوس شهود است
آنست که همانا پیشتر ازین معلوم گشت که شهادی مراتب قوس
ظهور است که محل اعراض محسوسه می شود چون رنگها و بویها و
طعمها و اندازها و اوزانها و غیر ذلک و این اعراض که شهادی
مراتب ظهورست باعتبار با قوس وجود حوس باحساس انسان
رسید و ازا ادراک کرد بنهاد قوس شهود انجا شد درین موطن
طنطنه کارخانه شعور و اشعار بنیاد و نهاد و مقدمه مارمایه
ظهور نتیجه سوت و بعد ازان در هر مرتبه ازین قوس که قوتی
میکند در لطافت خواهد افزود حواس خاصه انسانی
ما محسوس را از اجرام سیولانی و پیکر جسمانی مجرد میکند در میکل
ادراک می آرد و لیکن گسسته از وضع مقابله و محاذات و سمات
آن پیکر جسمانی تا گر مرخواه باشد تا اتباع آن محسوس صورت
تواند بست و بعد ازان حس مشترک ازا در حوصله ادراک
خود آرد و ازین سبب وضع مقابله او را مجرد میگرداند و از کدورات

اعنی

وضعی سیولانی جسم صافی میکند و لیکن همان کمیت محسوسه باقی می باشد بعینه
و بعد ازان که خیال در صدد تصویرش می آید ازا ازینه اوضاع و کمیات
جسمانی معرا کرد ایده و از نو او را صورتی جسدانی می پوشاند که مشابه
و مماثل ان صورت جسمانی اول باشد و ازین رو این عالم را عالم مثال
خوانند — زهی بند خیالم خوش آمد این معنی که صورتی سکماد و پیکان دلربا
و بعد ازان هم او را از همه ان صور تنها معرا گردانیده معنی ازان ادراک میکند
و لیکن همان جزئیات در حوزه ادراک خود آرد و عمل حوس مشوای تصرفات
و جلد کارکنان او بعد ازین همه او را نمونه از سایر قیود مشخصه که جزئی کند
باشد منتقل میگرداند و او آن حیثیت ادبی یا بد معدس از جمله صفات آمیزش
و آلایش ازین روست که عقل حاجب آیات تنزیهی حضرت و قابل سبح
مطلق حاکم مسلک حکمت و حوزه حکام قلب او را ازین لباس مبرا گردانیده
و اقتضاست قضا خود ش چاره هر مرکبی ازین مراتب که گذشت ا صورت
محسوسه یعنی با حواسی را ادراک کننده و در صدد اظهار آرند با کل و قلب
انسانی را قوت آنست که ادراک کل تواند کرد چنانچه فرای ما و سمتی
ارضی و لا سمای و سعنی قلب عبدی المومن اینجا معنی تغییر نمود و کسی تواند فهمید
این سخن را که از دل خبر دارد باشد و بدان سر حدرا سی — سر سخن کو به بیان راست
توجه اش هم زبان راست. پس حاصل این سخن آن باشد که قلب انسان را عرضیست
شامل جمع عوالم و خضرات و احاطتی بر همه مراتب وجود از اول تا آخر و آن امتدادی
اتصالی که نسبت با هر دو طرف دارد قوسی کامل ازان از طرف ظهور صور مدرکه
مشاعر است مطلقا و لیکن نسبت اتصال و ارتباط در سمع و بصر تمام تر
و شود ان هر دو محسوس بدیهی در عبارت شرعیت و انتهاء ان قوس
از طرف بطون غلبت که عبارت از صورت حیث کلت و قوای

سمع
قوت

لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر بر این معنی مطبوع است و مشعر باول و آخر
و ظاهر و باطن که مختص بذات است و آنست که مبتدای وجود و شاهد بر اوصاف
مثل سمع و بصر و غیره می شود چنانکه در جای دیگر بیان کرده شده و از این بحث
چند نکته معلوم میگردد صاحب ذوق زیرک را اولا خصوصیت آدمی
و نسبت خلافت که بدو مخصوص شده دوم خیبت او و قابلیت تمام
ظهور که از اول مراتب تا آخر راست سوم بیان آنکه چرا از او صفت
سمع و بصر مخصوص بذکر شده اند چهارم بیان آنکه منتهای سیر آدمی کجا
می شود و آن حقیقة ول یعنی قاب قوسین که قلب صورت آن شده
و ابتدا از اینجا خواسته و منتها را ظهار و بیان ... ای آن مرکزی بد
کز اول ... زانجا همه جهان سفر کرد ... و بازیافت امانت خود آنجا ... زانجا خواهد نظر بیابد و گشود
حقایق شمارش طوایف مختصر است و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل
ختم ... بنیاد هشتم قرآن که ختم کارها باخر کردان

٣٢٤٠

بسم الله الرحمن الرحيم

وقف على شط النهروج

على الله اتوكل وبالنبي وآله اتوسل وصل الي من سعى الاعادي
ان ظل من ٢ مراى شبح الشمس في المنار مساويا لبعد
قدمه عن ذلك الشبح رصد الحس المشترك في مرصد العين
بالعصبتين المجوفتين القائمتين مقام ذات الشعبتين ورتبهما
كما وصف فرجعت الى الهندسة لدفع الوسوسة واصبت برهانين
دالة على ان تساوي الخطين المذكورين محال في نفس الامر
واطلعت على ستر قارب بها بحيث كاد يخفى على الابصار والاسماع
من نور الانوار لكن اب الشخص الرائي وذ الشمس وذاج
الخط الشعاعي الخارج منها المنتهي الى الافق وجب ظل الرائي
على الافق وشبح الشمس المرئي في الماء وار الخط الشعاعي
الخارج من البصر ورد الخط الانعكاسي وكمل جب مارا بنقطة
ونقيم من د عمود دوه على هذا الخط تنتقل حطا جب انظل
وب زالذي من قدم
الرائي وشبح الشمس متساويان
تقطعان سطح الافق عاس
لكرة الارض على نقطة فاخط

الخارج من مركز ا الى ب عمود على سطح الافق واب مساوية
لذلك الخط فهو ايضا عمود عليه فمثلثي ا جب اب ز ب
زاويتا اب جـ اب ز قائمتان وضلع اب مشترك فلو كان ضلعا
جب ب ز متساويين لكانت زاوية اجب مساوية لزاوية
ازب بالشكل الرابع من اولى مقالات كتاب الاصول وقد
تقدم في المناظر ان الزاويتين الشعاعية والانعكاسية
متساويتان فزاوية ارب مساوية لزاويتي وزه فتكون زاوية
اجب الداخلة مساوية لزاوية دوه الخارجة هذا خلف بالسادس
عشر من تلك المقالة بل تنتقل حطب جـ اعظم من حطب ز
لان مثلثي ا دوه جـ طبا هما ان اذ زاويتي جـ مشتركة وزاوية
اجدوه زاويتان وزاوية اب جـ دوه متساويتان لان حطي
اب دوه متقاطعان بالثامن والعشرين من المقالة الاولى
فالخارجة والداخلة متساويتان بالتاسع والعشرين منها اولان
زوايا كل مثلث مساوية لقائمتين بالثاني والثلثين منها
والباقيان بعد اسقاط المتساويين عن المتساويين متساويان
وقد ثبت في الرابع من المقالة السادسة ان كل مثلثين متساوي
زواياهما النظار فاضلاعها النظار متناسبة ولاعني متشابهة

المثلثين الاتساوى زوايا هما وساب اضلاعهما على التناظر
وايضا مثلثا اب ره ر متشابهان لان زاوية ا ز ب
الشاعيه مساوية لزاوية ره ز الانعكاسيه وزاوية ا ب ر
ره ر قائمان فبقى زاويتا ب ا ر ره مساويتين وبسارى
الزوايا مستلزم تناسب الاضلاع فنسبة ا ب الى ب ح كنسبة
ره الى ره ح ونسبة ا ب الى ب ر كنسبة ره الى ره ر ونسبة ره
الى ره ح اصغر من نسبة ره الى ره ر فاذا من من المقالة الخامسة
نسبة ا ب الى ب ح اصغر من نسبة ا ب الى ب ر فب ح اعظم
من ب ر بالعاشر من الخامسة وبوجه آخر زاويه ا ر ره الخارجة
اعظم من زاويه ا ح ر الداخلة وزاويه ره مساويه لزاويه
ا ر ب فزاويه ا ر ب اعظم من زاويه ا ح ر فتقبل على ر من ر ب
زاويه ب ر ح مساويه لزاويه ا ح ر ونخرج ح ر الى ان تلقى ا ب
على ح فمثلثا ح ب ر ا ب ح متشابهان فمثل ما ضلع ب ح
الى ب ا كذلك ب ر الى ب ح ونسبة ب ر الى ب ح اعظم من نسبة
ب ر الى ب ا فاذا من من الخامسة فنسبة ب ح الى ب ا
اعظم من نسبة ب ر الى ب ا فاذا ثانى عشر من الخامسة فب ح اعظم
من ب ر بالعاشر فنها وبوجه آخر لما كانت نسبة ب ح الى ب ا

كنسبة ب ر الى ب ح فبالابدال نسبة ب ح الى ب ر كنسبة ب ا
الى ب ح بالسادس عشر من الخامسة وب ا اطول من ب ح
فب ح اطول من ب ر وبوجه آخر نعمل على ح ب ر زاوية
ب ط ح مساوية لزاوية ا ر ب ونخرج ب ا الى ان تلقى ح ط على ط
فمثلثا ح ط ب ا ب ر متشابهان فنسبة ب ر الى ب ا كنسبة ح ب
الى ب ط ونسبة ح ب الى ب ط اصغر من نسبة ح ب الى ب ا
فنسبة ب ر الى ب ا اصغر من نسبة ح ب الى ب ا فب ح
اطول من ب ر وبوجه آخر لما كانت نسبة ب ر الى ب ا
كنسبة ح ب الى ب ط وبالابدال نسبة ب ر الى ح ب كنسبة
ب ا الى ب ط وب ا اقصر من ب ط فب ر اقصر من ح ب
بل منقول لما كانت زاوية ا ر ب اعظم من زاوية ا ح ر وزاوية
ب ر ح نفى مساوية لزاوية ا ح ر فزاوية ب ر ح اصغر من زاوية
ب ا ح فاذا ثانى والثلثين من الاولى فنعمل على ا من ا ب زاوية
ب ا ك مساوية لزاوية ب ا ر ونخرج ا ك الى ان يقطع ح ب
على ك نفى مسلى ا ك ب ا ر فزاويتا ا ك ب ا ر متساويتان
وزاويتا ب قائمان وضلع ا ب مشترك فمثلثا ب ك ا ب ر
متساويان بالسادس والعشرين من الاولى فب ح اعظم من ب ر

ح ك ونوجد آخر مثل ا ك ا ب ر متشابهان فنسبة
الى ب اكنسبة ب ر الى ب ا فك مساو لـ ر بالتتابع
من الخامسة ونوجد آخر مثل ا من ا ب ر ا و ب ا المساوية
لزاوية ب ا ح ونخرج ا الى ان تقطع ح ه على ل ح ب ل
متساويان بالسادسة والعشرين من الاولى ح ب اعظم
من ب ر بمثل ونوجد آخر مثل ا ح ا ب ل متشابهان فنسبة ح ب
الى ب اكنسبة ب ل الى ب ا ح ب مساو لـ ب ل يتبين كما على السدد
ان يكون اعين الرائي كمكان ح ب ظل ماس قدم الرائي
وعينه ولو اردنا اجراء الحكم في ظل ماس قدمه وهامته فرضنا ان
الهامة وهي عينه وهي نقطة
البصري ممثل ح ب ب د
وفصل ا ر
الحائل بين
راسه

قائمان ونصل ا ب مسرك فلو كان ب ح مساويا لـ ر لكانت
زاوية ا ح ب مساوية لزاوية ا ر ب وزاوية ا ر ب اعظم من زاوية
م ر ب المساوية لزاوية ه ز ه فتكون زاوية ا ح ب الداخلة اعظم
من زاوية ه ز ه الخارجة هذا خلف بل نقول خط ب ح اعظم

من خط ب ر لان نسبة ا ب الى ح كنسبة ه ز الى ه ح ونسبة م
الى ب ر كنسبة ه ز الى ه ر ونسبة ه ز الى ه ح اصغر من نسبة
ه ز الى ه ر فنسبة ا ب الى ح اصغر من نسبة م ب الى ب ر
الاصغر من نسبة ا ب الى ب ر بثامن الخامسة فنسبة ا ب الى
ح اصغر من نسبة ا ب الى ب ر ب ح اعظم من ب ر ونوجد
آخر زاوية م ب ر اعظم من زاوية ا ح ب فنعمل على ر من ب ر
زاوية ب ر ح مساوية لزاوية ا ح ب ونسوق الكلام على نمط معين
من الوجهين ونوجد آخر نعمل على ح من ح ب زاوية ب ح ط
مساوية لزاوية م ب ر ونخرج ب ط الى ان تلقى ح ط على ط فمثلث
ح ط ب زم ب متشابهان فنسبة ب ر الى ب م كنسبة ح ب
الى ب ط وهي اصغر من نسبة ح ب الى ب م فنسبة ب ر
الى ب م اصغر من نسبة ح ب الى ب م ح ب اطول من ب ر
ونوجد آخر نسبة ب ر الى ح ب كنسبة ب م الى ب ط بالاعمال
ب م اقصر من ب ط ب ز اقصر من ح ب ونوجد آخر
لما كانت زاوية م ب ر اعظم من زاوية ا ح ب وزاوية ب م ر
اصغر من زاوية ب ز ح فنعمل على ا من ا ب زاوية ب ا ك مساوية
لزاوية ب م ر فمثلث ا ب ك م ب ر متشابهان فنسبة ك ب

الى ب اكنسبه ب ر الى ب م وهى اعظم من نسبه ب ر الى ب ا
فنسبه ك ب الى ب ا اعظم من نسبة ب ر الى ب ا فكذلك ب
الذى هو جزء ب اعظم من ب ر وتوجد آخر فعل على م من ب
ز ا وهيئة ب م ل كزاوية ب ا ح فمثلثا ا ب ح م ب ل متشابهان
فنسبه ح ب الى ب ا كنسبه ل ب الى ب م وهى اعظم من نسبة
ل ب الى ب ا فنسبه ح ب الى ب ا اعظم من نسبة ل ب الى
ب ا فح ب اعظم من ل ب الاعظم من ب ر وتوجد آخر على وضع
ان اعمل الزاوية ح ب ا مشتركة ونصل
خطا ا ط مستقيما ويخرج
الخط الشعاعى فهو لا محالة
على ا ط ولا يمس ح ب ر لان الخطين المستقيمين لسطح طبيعى
ب ح الى ان يلتقيا على ط فط ب الذى هو ظل ح ب اعظم من
ح ب وح ب اعظم من ب ر بالوجه المذكور فى التقدير
الاول بل نقول لو اخرج م ح وساوى بالك زاوية ب م ز مساوية
لزاوية ب ا ك اى ب م ر فنى مثلثى م ب م ز صار
ب ح مساويا لمان بالسادس والعشرين من الاول
وتوجد آخر مثلثا ا ح ب من متشابهان فنسبه ح ب الى ب ا
كنسبه ز ب الى ب ا اعنى ب ح مساو لز ب والامر فى قلة التفاوت
بين ظل الرأى وما بين قدميه وشيخ الشمس فى المعاريج يكاد
يخفى على الحس ان نسبه ب ر الى ا ب فى التقدير الاول كنسبه
ه ر الى ه ا ونسبه ا ب الى ب ح كنسبه ه ا الى ه ح فبالمساواة
المستلزم نسبه ب ر الى ب ح كنسبه ه ر الى ه ح بالثانى والعشرين
من الخامسة وكما لم يمكن للارض بالنسبه الى فلك الشمس قدر
محسوس على ما صرح به بطليموس فى الفصل الخامس من ثانية
متمالات المجسطى فلم يكن لح ر قدر محسوس بالنسبه الى ح ه ز
فيكون زيادة ب ح على ب ر ايضا بحيث لا يحس به واذا زيد
فى التقدير الثانى ط ح وسعى عامة القلة لكونه بازاء ما بين العين
والعامة على ح لكانت ايضا زيادة ب ط على ب ز قليلا جدا
وانما اطنب الكلام فى هذا المرام تشحيذا للطبع والتوكل على

متشابهان فنسبه ب ط الى ب م كنسبه ز ب الى ب م فح ب
مساو لز ب وتوجد آخر ح ا س موازيا لم ز اعنى ب ا مساويا
لزاوية ب م ل فنى مثلثى ا ب ح ا ب س صار
ب ح مساويا لمان بالسادس والعشرين من الاول
وتوجد آخر مثلثا ا ح ب من متشابهان فنسبه ح ب الى ب ا
كنسبه س ب الى ب ا اعنى ب ح مساو لس ب والامر فى قلة التفاوت
بين ظل الرأى وما بين قدميه وشيخ الشمس فى المعاريج يكاد
يخفى على الحس ان نسبه ب ر الى ا ب فى التقدير الاول كنسبه
ه ر الى ه ا ونسبه ا ب الى ب ح كنسبه ه ا الى ه ح فبالمساواة
المستلزم نسبه ب ر الى ب ح كنسبه ه ر الى ه ح بالثانى والعشرين
من الخامسة وكما لم يمكن للارض بالنسبه الى فلك الشمس قدر
محسوس على ما صرح به بطليموس فى الفصل الخامس من ثانية
متمالات المجسطى فلم يكن لح ر قدر محسوس بالنسبه الى ح ه ز
فيكون زيادة ب ح على ب ر ايضا بحيث لا يحس به واذا زيد
فى التقدير الثانى ط ح وسعى عامة القلة لكونه بازاء ما بين العين
والعامة على ح لكانت ايضا زيادة ب ط على ب ز قليلا جدا
وانما اطنب الكلام فى هذا المرام تشحيذا للطبع والتوكل على

خالق الارض والسموات السبع تم في الخامس من شهر
شعبان المعظم سنة ثمان وثمانين وثمانمائة على يدي الفقير الحقير
محمد بن ابي بكر الشهاة شيري عفا الله له ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات
آمين يا رب العالمين

٣٢٣١

بسم الله الرحمن الرحيم هل لاحد من اخواني ان
يهب لي من سعة قدره ما القي الله طرفا من اشجاني عساه
يتحمل عني بالشركة بعض اعبائها فان الصديق لن يهذب
عن الشوب اخاه ما لم يمحض في ضراكك عن الكدر صفاءه
واني لك بالصديق الممحض وقد جعلت الحلة تجارة يقرع
ايها اذا استدعت الى الخليل داعية وطر ولا تنقض مراعاتها
اذا احدث الاستغناء فلن نزار رفيق الا اذا زارت عارضة
ولن نذكر خليلا الا اذا ذكرت مآربه اللهم الا اخوان جمعتهم
القرابة الالهية والفت بينهم المجاورة العلوية ولاحظوا
الحقائق بعين البصيرة وجلوا درن الشك عن السريرة
فلن يجمعهم الا مناوي الله ويلكم اخوان الحقيقة باثوا وتضاموا

وليكشف كل واحد منكم لاخيه الحجب عن خالصة نيته ليطالع بعضكم
بعضا ويتكل بعضكم ببعض ويلكم اخوان الحقيقة تتبعوا
كما يتتبع القانف واعلموا بواطنكم واطهروا ظواهركم فانه
ان اجلى لباطنكم وان اخفى لظاهركم ويلكم اخوان الحقيقة
انسلخوا عن جلودكم انسلاخ الحية ودبوا دبيب الديدان النمل
وكونوا اغرب اسلحتها في اذنابها فان الشيطان لن يراوغ
الانسان الا من ورائه وتخرعوا الزعاف تعيشوا واستجنوا
الحمات تحيوا وطيروا ولا تحدوا وكرا تنقلبون اليه فان مصيدة
الطير وكارها وان صدكم عوز الجناح فتلصصوا تطفروا
فخير الطلاح ما قوي على الطيران كونوا انقاما تتقحم الجادل الحماة تتقحموا
واغاضي تسترطوا العظام الصلبة وسادل تغشى الصرام على
ثقبة وحناضيش لا تبرز ذنبا فاخير الطير رغائبها ويلكم اخوان حقايقها
الحقيقة اغنى الناس من تجري على يده وافقرهم من قصر عن
امده ويلكم اخوان الحقيقة لا يجب ان احتنب ملك سوءا
او ارتكب بهيمة قبيحا بل العجب من البشر اذا استعصى على الشهوات
وقد صيغ على استيثارها صورته او ذل لها الطاعة وقد توه
باعتقل جبلته ولعمر الله بذ الملك بشر ثبت عند زيال الشهوة

فلم يزل قدمه عن موطيء فيه وقصر عن البهية انسيّ لم تف قواه
بدره شهوة نفسه عيه فارجع الى راس الحديث فاقول
برزت طائفة تقتنص فنصبوا الحبائل وبثوا الطعم
وتواروا في الحشيش وانا في سربة طير اذ لحظونا فطفرنا واشتد علي
فاعتنا بخصب واصحاب ما تخالج في صدورنا ريبة ولا
زعزعتنا عن قصدنا نائبة فابدرناهم مقبلين وسقطنا
في خلال الحبائل فاذا الحلق تتضم على اعناقنا والشرك تتشبث
باجنحتنا والحبائل تتعلق بارجلنا فعرضنا الى الحركة فازددنا الا
تعسيرا فاستسلمنا للهلاك وشغل كل واحد منا ما خصه من الكرب
عن الاهتمام لاخيه واقبلنا يتبينّ الحيل في سبيل التخليص
زمانا حتى انسينا صورة امورنا فاستأنسنا بالشرك وتلاقانا
الى الاقتناص فاطلعت ذات يوم من خلال الشبك فلحظت
رفقة من الطير اخرجت رؤسها عن الحلق واجتنبت عن الشرك
وبرزت عن اقتناصها تطير وفي ارجلها تتابل الحبائل لاهي تؤمّ
فيعصبها النجاة ولا يثنيها فتصفو الماجبوة فذكرت التي ما كنت
انسيته ونغصت عليّ ما الفته فملكت الخجل تاسفا او يسلّ
روحي تلهفا فاديتهم من وراء القفص ان اقربوا مني فواقوني

على جيله الراحة فقد اعيتني فتذكروا خدع المقتنصين فمازادوا
الا نفارا فناشدتهم بالخلة القديمة والصحبة المصونة والعهد
المحفوظ ما احل بقلوبهم الثقة ونفى عن صدورهم الريبة فوافوني
حاضرين فسالتهم عن حالتهم فذكروا انهم ابتلوا بما ابتليت به
فاستيأسوا واستأنسوا بالبلوى ثم عالجوني ففككت الحبالة
عن رقبتي والشرك عن اجنحتي وفتحت باب القفص وقيل لي
استغنم النجاة فطالبتهم بتخليص رجلي عن الحلقة فقالوا لو قدرنا
عليها لابتدرنا اولا ولخلصنا ارجلنا واني يشفيك العليل
فنهضت من القفص اطير فقيل لي ان امامك بقاعا من
الحدور لا الا ان ياتي عليها قطعا فاقتفِ آثارنا نتخبك ونهدك
سواء السبيل فساوى بنا الطيران بين صدمي جبل الا في
واد معشب خصيب بل مجدب جرب حتى تخلف عنا جنابه
وجرنا جيزته ووافينا ماءة الجبل واذا اهامنا ثاني شواهق
تنبو عن قللها اللواحظ وقال بعضنا لبعض سارعوا فلا من
الابعدان نجوز ما ناجين فعانقنا الشد حتى اتينا على ست من
شواهق وانتهينا الى السابع فلما تخلفنا تخوم ما لكم في الجام
فقد اوسنا النصب وبيننا وبين الاعداء مسافة قاصية

شواهقها
قال بعضنا لبعض هم

فرأينا ان نحط لجام من ابدانا نضبا فان الشرود عن الراحة
ابدى الى النجاة من الانبتات فوقفنا على تلعة فاذا جنان مخضرة
الارجاء عامرة الاقطار مثمرة الاشجار جارية الانهار يروى بصر
نعيمها بصور تنكاد لبهائها تدهش العقول وتستهيم الالباب
ويسيفك اغان شجية واحانا مطربة ويشمك روائح لايدانيها المسك
السريّ ولا العنبر الطريّ فاصبنا من ثماره وشربنا من انهاره
وحكينا به ريث ما اطرحنا الاعباء فقال بعضنا لبعض سارعوا
فلا نخدعه كالامن ولا نجاة كالاحتياط ولا حصن امنع من اساءة
الظنون وقد امتدبنا المقام بهذه البقعة على شفا غفلة دورانا
اعدانا وآثارنا اقدامنا ويقتدون مقامنا فهلم نتبرح ونبرح
بهذه البقعة وان طاب الثوآء فلا طيب كالسلامة واسرعنا
على الرحلة وانفضلنا عن الناحية ونزلنا بالشام فاذا شامخ
خاضع راسه عنان السماء تسكن جوانبه طيور لم الق اعذب
لحانا واحسن الحانا واظرف صورة واطيب عشرة منها ولما
حللنا في جوارها عرفنا من احسانها وتلطفها وايناسها ايادي
لن تقي بقضاء اصوتها ولما تقررت بيننا وبينها الانبساط ارتقنا ما
على الم تبانا فاظهرت المسامحة في الاستتمام وذكرت ان وراءها

وحللنا

الجبل مدينة يتبوّأ الملك الاعظم واي مظلوم استعداه وتوكل
عليه كف عنه الضراء بقوته ومعونته فاطمانا الى اشارتها وتيممنا
مدينة الملك حتى حللنا بفنائه منتظرين لان نخرج الامر باذن
الواردين وادخلنا قصره فاذا نحن بصحن لا نعلم موصوف
رحبه فلما عبرناه رفع لنا الحجاب عن صحن فسيح مشرق فاستقبلنا
لديه الاول بل استغرناه حتى وصلنا الى حجرة الملك فلما رفع
لنا الحجاب ولحظ الملك في جالة مقلتنا علقت به افئدتنا و
دهشنا دهشا عاقنا عن الشكوى فوقف على ما غشينا فوه
علينا الثبات بتلطفه حتى اجترانا على مكالمته وعبرنا بين يديه
عن قصتنا فقال لن تقدر على حل الجبال عن ارجلكم الا عاقدوها
واني سانفذ اليهم رسولا يسومهم ارضاءكم واماطة السوء عنكم
فاحضروا اسفيطين وسوذانخن في الطريق مع الرسل واخواني
متشبثون بي يطلبون مني حكاية بهاء الملك بين ايديهم و
ساصف وصفا موجزا فاقول انه الملك الذي مهما حصلت
في خاطرك جمالا لا يمازجه قبح وكمالا لا يشوبه نقص صادفته مستوفيا
لديه فضل كمال بالحقيقة او كل نقص ولو بالمجاز منفي عنه كل
وجه وجوده يد من خدمه فقد اغتنم السعادة القصوى ومن

صديق

صره خسر الاخرة والدنيا وكم من اخ قرع سمعه قصتي فقال
اراك مس عقلك مسٌّ او الم بك لمٌّ ولا والله ما طرت بل
طار عقلك وما انتفضت بل انتفض لبك انى يطير البشر
او ينطق الطير كان المرار قد غلب على مزاجك واليبوسة
قد استولت على دماغك وسبيلك ان تشرب طبيخ الافتيمون
وتتعهد الاستحمام بالماء العذب الفاتر وتستنشق بدهن
النيلوفر وتترفق في الاغذية وتنجو السهر وتقلل الفكر فانا
قد عهدناك فيما خلا بعيدا والله مطلع على ضمائرنا فانا من جنتك
مهتمة ولاختلال حالك مختلة ما اكر ما تقولون واقل ما ينجع
وشر المقال ما ضاع وبالله الاستعانة وعن الناس البراءة
ومن اعتقد غير هذا خسر وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب
ينقلبون ۞ وقد تمت رسالة الطير للشيخ الرئيس
ابى على سينا رحمه الله وغفر له فى حالاى
الاول لسبع وتسعين وثلاثمائة

۳۴۱۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم رساله الشیخ الرئیس الی علی بن سینا
مرموزة فی وصف ما یوصل الی العلم الحق وهی تعرف برساله
الطیر ترجمها بالفارسیه الشیخ الامام الادیب ذو الفضائل
احمد بن محمد بن السم الاصفهانی رحمه الله

هیچ کس هست از برادران من که همان سمع عاریت دهد
که طرفی از اندوه خویش ما او بگوییم مگر بعضی ازین اندوهان
من بشرکت برادری وی کمتر شود که دوستی هیچ کس صافی
مگر دوتا دوستی را ارسود و کدورت نگاه ندارد و این
مگر دوست خالص کجا یابم که دوستیهای این روزگار جون
بازرگانی شده است که آن وقت برد دوستی شوند که حاجتی
بدید آید و مراعاه این دوست فرو گذارند چون بی یاری
پدید آید مگر برادری دوستانی که پیوند ایشان از قرابت الهی
بود و الفت ایشان از مجاورت علوی و دلها یکدیگر را محرم
حقیقت نگردند و زنگار شک و پندار از سر خود برداارند
و این جماعت را جز منادی حق جمع نکند جون جمع شوند این
وصیت قبول کنند ای برادران حقیقت خویشتن فراهم
آرید تا که خار شک باطنها خود را صفا آرند و ظاهر ما خود را

سمان

سمان کنند که خدای تعالی که باطن شما آشکارا است و ظاهر
شما پوشیده ای برادران حقیقت همچنان از پوست بیرون
آئید که مار بیرون آمد و همچنان روید که مور رود تا اواز
پای کس نشنود و بر شال کژدم باشید که پوسته سلاح شما
پس پشت شما بود که شیطان خار بپیس در نیابد و زسر فرو
تا خوش زئید و مرگ را دوست دارید تا زنده مانید و پیوسته
می پرید و هیچ آشیانه معین مکنید که همه مرغان را از آشیانها
گریزند و اگر بال ندارید که پرید بزمین فرا خزید چه اگر جای دل
کسد و همچو شتر سرخ باشید که سنگها گرم کرده فرو برید و همچو افعی
باشید که استخوانها سخت فرو برید و همچون سمندر در میان
آتش باشید تا فردا آتش بشما کار نکند و همچون شب پره
باشید که بروز بیرون نیاید که همه مرغان آن شب پره اند
تا از دست همان این باشید ای برادران حقیقت ابله
ترین خلق آنست که بفرد اطمع دارد و کاهل ترین آنست که از
کمال خود باز ماند ای برادران حقیقت هیچ شکفت نبود اگر فرشته
فاحشه نکند و یا بهیمه دستوری کاری زشت کند که فرشته آلت
فساد ندارد و بهیمه آلت عقل ندارد دل که شکفت کار آدمی است

کو فرمان بر شهوت نشود و معاصی شهوت در سه و یا خوشتن
سخرهٔ شهوت کند با نور عقل و عزت خدای از آدمی کو بوقت
حملهٔ شهوت قدم استوار دارد از فرشته افزون است
باز کسی کو منقاد شهوت بود از بهیمه باز پس تر است و اکنون
ما سر قصه شویم و اندوه خویش شرح دهیم بدانیدای برادران
حقیقت کو جماعتی صیادان بصحرا آمدند و دامها بگستردند
و دانها بپاشیدند و دام و دامسولها بپای کردند و در خاشاک
پنهان شدند و من در میان کلهٔ مرغان می آمدم و چون ما را
بدین صفیر خوش می زدند خلک ما را ایکان افکندند بنگریستیم
جای زه و خوش دیدیم و صحرا پاکیزه و طعمهٔ بسیار دیدم صبح
شک در راه ما نیامد و صبح نهت ما را از ان صحرا باز نداشت
روی بدان دامگاه نهادم و در میان دام افتادم چون نگه کردیم
حلقها دام در حلق ما بود و بند ها تنها بر پای ما بود و سر اس
مترسها در دیده ما همه قصد حرکت کردم تا مگر ازین بلاجات
یابم مرصد بان خبیدند بند ما سخت تر بود پس ملاک تن نهادیم
و بدان رنج تن در دادیم و هر یکی رنج خویش مشغول شدیم کو
پروای یکدیگر نداشتیم و روی بجستن حیله آوردیم تا چه حیله خواستن

بر ما نیم یکچند همچنان می بودیم تا بران خو کردیم و اول قاعده خویش
فراموش کردیم و با این بند ها بیارامیدیم و با تنگی قفص تن در دادیم
پس روزی از میان این بند ها پرون نگریستیم جماعتی را دیدیم
از یاران خود سر ها و بالها از دام پرون کرده و از ین قفصها
تنگ پرون آمده و آهنگ پریدن می کردند و هر یکی را پارهٔ
از ان دامسولها و دامها بر پای ماند کو بدان ایشان را از پریدن
باز می داشت و ایشان را با ان بند خویش بود چون آن بدیدیم
ابتدا کار خویش و مسلی خود در سعایا دم آمد و آنچه با او ساخته
بودم و با او الفت کرفته بر من منقص شد خواستم تا از اندوه
محرم ما از ان یاد کردیم دیدار ایشان جان از من جدا شود
پس آواز دادم ایشان را و زاری کردم کو بزدیک من آیید
و مرا در حیلت جستن راحت دلیل باشید و با من در رنج شریک
باشید کو کار من کان آمد ایشان را نیز صیادان یاد آمد
بترسیدند و از سر رمیدند سوکند ها شان دادم بدوستی قدیم
و صحبتی کو صبح کدورت بدو راه نیافته بود و بدان سوکند شک از دل
برفت و صبح استواری نیافتند از دل خود بر موافقت من دیگر باره
عهد ها کو گذشته یاد کردم و بحار کی عرضه کردم بشرم آمدند و پرسیدم

ایشانرا از حالت ایشان کرچه وجه خلاص یافتند و با آن نجایا
بندها چون آرامیدند پس هم بدان طریق که ایشان حیلت خود
کرده بودند مرا معونت کردند تا کردن و بال خود از دام
پرون کردم و در قفص باز کردند چون پرون آمدم گفتم
این بند از پای مرغ بردارید گفتند اگر این قدرت ما بودی
اول از بهای خود برداشتی و از طبیب بیمار کسی دارو و درمان
نطلبد و اگر دارو ستاند از و سود ندارد پس مرغ با ایشان
بر پریدم ایشان با مرغ گفتند کرما را در پیش راههای دراز است
و منزلها سهمناک و مخوف کرا زان ایمن نتوان بود کرمثل
این حالت دیکرا از دست ما بشود و ما دکر باره بدان حالت
اول مبتلا شویم پس رنجی تمام تر باید داشت تا کمبار از جایها
مخوف پرون کدریم و پس براه راست افتیم الکه میان
دو راه بکرفتیم وادی بود ما آب و کیاه خوش می پریدیم تا از آن
دامکاهها در کذشتیم و صفیر صید صیاد باز نشکرستیم و بسر کوی رسیدیم
بنکرستیم در پیش ما شت کوه دیکر بود کرچشم هیچ پیننده بر آن
کوهها نی رسید از بلندی پس با یکدکر کفتیم کرفرو آمدن شرط نیست
و هیچ امر و راه آن نیست کرسلامت ازین کوهها بکدریم کودرم

کوی جاعتی اند کرقصد ما دارند و اکر ما بدا شان مشغول شویم
و بخوشی و آن نعتها و زست آن جایها بمانیم سرعقبه بر سیم پس مرغ
بسیار بر داشتیم تا بر شش کوه بکذشتیم و بهفتم رسیدیم پس
بعضی کفتند وقت آسایش است کرما را طاقت پریدن نیست
و از دشمنان و صیادان دور افتادیم و نیز مسافتی دراز آمدیم
و آسایش یک ساعته ما را مقصود رساند و اکر بدین رنج بمیرانم
هلاک شویم پس برین کوه فرود آمدیم بوستانها آراسته دیدیم
و بناها و نیکو و کوشکها خوش و درختان میوه دار و آبهار روان
خانکه نیم او دیده می بستند و زیبائی او عقل از تن جدا می کرد
و الحانها و مرغانی کرمثل آن پسندیده بودم و بویهائی کرسر کر
بشام ما رسیده بود از خوشی پس ازان میوها بخوردیم و ازان
آبها بخوردیم و چندان مقام کردیم کرماندکی بیاسودیم پس آواز بر آمد
کرقصد رفتن باید کرد کرهیچ امر و را ی احتیاط نیست و هیچ حصن
استوار تر از رندکانی نیست و ما بد حالها را عرضا یع کردنست
و دشمنان بر اثر ما می آیند و خبرها می پرسند پس رفتیم تا بهشتم کوه
از بلندی سرش با سمان رسیده بود چون بری نزدیک رسیدیم
الحان مرغان شنیدیم کرازخوشی آن با لهاما ست شد و می افتادیم

وغنها، الوان دیدیم و رنجها کوناکون کردیدها ازان متحیر شد و صورتها
دیدیم کحشم از و بر نتوانستیم داشتن و رو و آمدیم با ما لطفها کردند
و میزبانی کردند بغتها کو زبان صبح مخلوق شرح و وصف آن نتواند
کرد و چون والی آن ولایت ما را با خویشتن کستاخ کردانید
و انبساطی بدید آمد او را از رنج خود واقف کردانیدیم و شرح آنچه
بر ما کذشته بود پیش وی بکفتیم رنجور شد و خان نمود کو مرنجا
شما درین رنج شریکم بدل پس کفت در پس این کوه شهریست
کو حضرت ملک آنجاست و سر مظلومی کو بحضرت او رسید و بروی
توکل کرد ان ظلم و رنج ازوی بردارد و از صفت او سر در کشتم
خطا بود کوی فرون ازان بود پس ما را بدین سخن کو ازوی
شنیدیم اسائشی بدل بدید آمد و بر اشارت او قصد حضرت
کردیم و آمدیم تا بدین شهر بفضاء حضرت ملک نزول کردیم خود پیش
از ما دیده بان ملک را خبر داده بود فرمان پرون آمد کو واردان را
پیش خدمت آرید پس ما را بردند کوشکی و صحنی دیدیم کو فراخی آن
در دیده ما نیامده بود چون بکذشتیم حجابی بر داشتند صحنی دیکر
بدید آمد ازان خوشتر و فراختر خانکه صحن اول با ریک بنداشتیم
با ضافت باین صحن پس بحجره رسیدیم چون قدم در حجره نهادیم

از دور نور جمال ملک بدید آمد دران نور دیدها متحیر شد و عقلها
رمیده شد و بی هوش شدیم پس بتلطف عقلها ما باز داد
و ما را بر سخن کفتن کستاخ کرد کلها و رنجها خود پیش آن ملک
باز کفتیم و قصه شرح دادیم و در خواستیم تا ان تجایاء بند از پای
ما بردارد تا در ان حضرت بخدمت باشیم پس جواب داد کو بند
پای شما همان کس کشاید کو بسته است و من رسولی با شما
بفرستم تا ایشان را الزام کند تا بند ها از پای شما بردارد و حاجیان
با ملک بر آورند کو باز باید کشت از پیش ملک باز کشتیم و اکنون
در راهیم با رسول ملک همی آیم و بعضی از دوستان مرا از مغز
در خواستند کو صفت حضرت ملک بکوی و صفت زیبائی و شکوه
او اکرچه بدان نتوانیم رسید بعضی موجز بکویم بدانید کو سرکاه
کو در خاطر خود جمالی تصور کنید کو هیچ زشتی با او نیامیزد و کمالی
کو هیچ نقص بر امن او نکرده و او را انجا یابید هر چه جانها بحقیقت او راست
کاه نیکوی هر روی است و کاه خود همه دوست است سر کار خدمت
او کرد سعادت ابد یافت و سر کار از و اعراض کرد خسر الدنیا و
الآخره شد و بسا دوستا کو چون این قصه مختصر بشنود کوید بنداد
ترا پری رنجوری دارد یا دیو در تو تصرف کرده است و بخدای کو

تو نمیری بلکه مثل تو پدید و ترا صید نکردند بلکه خود ترا صید کردند
آدمی مرکبی پدید مرغ مرکبی سخن گفت گوئی که صفرا بر مزاج تو
غالب شده است یا خشکی بدماغ تو راه یافته است باید که طبیخ
افتیمون خوری و بکرما بروی و آب خوش بر سر ریزی و پیوسته
نیلوفر بوئی و در طعامها انگبین و از پیداری و دورباشی و اندیشها
کم کنی کریش ازین ترا عاقلی و نخوردیدم و خدای برما گواست
که ما نخوردیم از جمله تو واز غلطی که بتو راه یافتست چون بسیار
گفتند و چون اندک پذیرفتم و بدترین سخنها آنست که ضایع رود
و بی اثر ماند و استقامت من بخدایست و سر که حزین گفتم
اعتماد کند تا دانست و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
زود ا که بدانند کسانی که بر خود ستم کردند که بکجا خواهند رفت
و چه خواهند دید والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

کتب بیده ارسلان ترجمان الرسالتین
السابقین العبد الفقیر الی الله الغنی
محمد بن ابی بکر الکاشانی شیرینی فی الطابع
الذی ذکره فی الثانی من الرسالتین السابقتین
راجیا من الله ان یوصل الی کنه حقیقتها
آمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

٣٢٤٣

رسالة للسيد الشريف في علم الشئ بالوجه

الناظر في المرآة ربما كان متوجها الى الصورة المرئية فيها
ومستغلا بها باحثا عن احوالها كي يعلم من المرآة
وما لها من صفاتها وصفاتها واسوائها واجزائها وغير
ذلك من احكامها فقد جعل المرآة آلة للملاحظة تلك الصورة
وصفاتها ناظرا اليها فيها وبتوصل بها اليها فالمنظور
البصر بالحقيقة في هذه الحالة هو الصورة المطلوبة لا الآلة
المتوسطة اذ لا التفات اليها ولذلك لا يمكن حينئذ
من تعرف حالها واجزائها الحكم عليها وربما حصل المرآة ملحوظة
بذاتها مقصودة بالنظر فيها عرضت الى العاقل فيها
فيعرف جودة صنعتها ورداءة جوهرها وذلك كالناسك
فيما نحن فيه الفرق بين العلم بالوجه والعلم بالشئ من ذلك
الوجه فان البصيرة ربما توجهت الى مفهوم قاصدة اليه
ممكنة من تعرف احواله دون احوال جزئياته وربما حصلت آلة
للملاحظة تلك الجزئيات ومرآة لمشاهدتها احوالا فيمكنها بذلك
معرفة احكامها مثال الاول قولنا مفهوم الشئ يساوي مفهوم
الممكن العام ومثال الثاني كل شئ فهو كذا فالعقل في الاحتمال
الاول مفهوم الشئ وجعله مقصودا في نفسه ولا يمكن بهذه

صفحة

الملاحظ من اجزاء حكم على جزئياته اصلا وفى الثانى قد جعل
ومرآة ... وذلك المفهوم الكلى ملاحظا الجزئيات يمكن به من ملاحظة افرادها
والحكم عليها فالمعلوم فى الاول هو المفهوم الذى هو وجه
لجزئياته والمعلوم فى الثانى هو الجزئيات اجمالا من ذلك
الوجه بكذا حقق المقام وفيه عندى ما فيه اولا فى اسوصحة
جواب ما يورد هيهنا من الاشكال وهو ان الحاصل فى
الذهن على تقدير العلم بالوجه هو صورة الوجه فعلى تقدير
العلم بالشئ من وجه ان كان الحاصل فيه صورته ايضا فالمعلوم
هو الوجه فلا فرق اصلا وان كان صورة اخرى لذلك
الشئ فلا يكون العلم به من ذلك الوجه وان كان الحاصل فى
الذهن صورتين صورة الوجه وصورة اخرى للشئ فالصورة
الاولى علم بالوجه والثانية علم بالشئ لا من ذلك الوجه فان
قلت العلم بالشئ من ذلك الوجه عبارة عن المجموع لزمكم اما
توقف العلم بالشئ من وجه على العلم بحقيقته واما توقفه على العلم
به من وجه آخر فتسلسل او دور وهما محالان لانا نختار ان
الاول الخ عبارة عن صورة الوجه بشرط انضمامها الى الصورة الاخرى
الشئ فاذا هذا علم بالشئ مع العلم بالوجه فهناك علمان ومعلومان

الثانى علم بالشئ من ذلك الوجه وانضمام ان لا يمكن علم بشئ الا
منضما الى علم بجهة او وجه آخر فيستحيل ان يعلم الشئ بوجه
واحد منفردا عن علم آخر به وهو باطل اقول فاذا صورة

انتقل بالبيع الصحيح الشرعي
الى السيد الامير
مالك الدار

قال امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام

خط حسن جمال مرء
ان كان للعالم حسن

الدر مع اثباب اعلى
والدر مع الثباب ادنى

بسم الله الرحمن الرحيم

قال اسادنا العالم المحقق المدقق جلال الملة والدين محمد بن اسعد
اسعده الله الصمد بسر محمد قال المصنف روح الله روحه المجلس
وجب وجوده وبقاءه عدل عن التصريح بالاسم الى الموصول
الدال على التعظيم اشارة الى انه لا سبيل الى العلم به الا بواسطة الصفات
ولا سبيل الى العلم بذاته من حيث هي تعالى وتقدس وحصل الوجوب
من الصفات لكونها اشهر بها لاكلال الخلق البها ووجوب الوجود
استحقاق الشيء الوجود لذاته بان يكون في ذاته وهو مذهب اكثر
المتكلمين او يكون ذاته غنيا عن الوجود كما هو مذهب الحكماء وطائفة
من محققي المتكلمين بم ان الوجوب واخويه اعني الامكان والاستناع
جهات للنسب كما حقق في موضعه ووجوب الوجود عند المحققين عبارة
عن كون انتساب الوجود اليه بالاخبار ضروريا مع قطع النظر
عما عداه اذ لا يكون لما كان المحال اشاءة النسبة ومحط الفائدة الحكمية
كثيرا ما يقع في العبارات مسندا الى المحمول فيقال وجب وجوده
وامتنع عدمه والوجود والكون والتحقق من واد واحد وهو
بديهي التصور على ما قرر اذ المعنى الوجود المستمر فهو اخص وارد
الوجود بالتفاء نصر كما سياتي وجوب الوجود حر الدوام لان ذلك

الاسلام

الاستدلام ليس شيئا بحيث يلزم من العلم بالملزوم العلم به وامتنع عدمه
وفناءه اردف الملزوم اعني وجوب الوجود والبقاء بالملازم
اعني امتناع العدم والفناء ما كدا وتقريرا واعني بالعدم الطاري
نحو ما خص من العدم فان قلت ذكر البقاء بعد الوجود في الوجود الاول
كان لنكتة سرية قد مهنا فهل يشاركها في ذكر البقاء بعد العدم الممتنع هناك
الا التاكيد ورعاية السجع قلت يشاركها مثل تلك النكتة لانه لما دل
امتناع العدم على امتناع البقاء وان استدامة في نفس الامر لان امتناع
العدم يصدق بامتناع العدم عن اصله وهو لا يدل على امتناع العدم الطاري
دل على وجوده ارضه وسماءه فصله عما سبق لانه اما تاكيد او استيناف
كانه قيل كيف علم وجوده وما ذا دل عليه فقال دل على وجوده ارضه
وسماءه والمراد من الارض والسماء سائر ما بينهما جميع الموجودات
الممكنة سارعا على مذهب جمهور المتكلمين حيث لا يسمون المجردات واما
على مذهب المحققين فيمكن ان يراد بهما جميع الموجودات بعبر عن
الكل باظهر افراده وابجاز للكلام على سنن معارف العوام فانهم لا يعلمون
الممكن الموجود الا السماء والارض وما فيهما ثم انه اشارة الى مسلك المتكلمين
من الاستدلال بالمصنوعات على الصانع استدلال ان قال بعض اعضاء
كثيرة اشكالهم ولذلك ذكر الارض والسماء الذين هما موجودان ولم يذكر

ممكن غير موجود كان لعدم ارضه وعصاه وهي لطفه وشهد بوحدانيته
رصف العالم وتناوله وحدته دليل على الوجود اساره الى ترتيب اجزاء
العرش حيث شبث الوجود ثم الوحدة ثم سائر الصفات ثم الحشر والنشر
وما يتعلق بها وقد راعى ذلك الترتيب في لفظه كما سبق قبله والوصف
بهذا البليغ والساء الرب يقول شهد بوحدانيته مالف العالم وترتيبه
اما السالف فلانه يصرح العقل الصحيح يدل على ان ارتباط الاجزاء
المحلة بحيث كل بها شخص واحد بعضه بعضا لا يكون الامن واحد والاكثر
الاختلاف ولم يتم ذلك المحلات واما الرب فلما في السالف مع انتظام
بعض الاجزاء بعض بحيث لو عدم لاختل فمن فكر في بدن اعضاءه وما
بينهما من القوى والمنافع وعلم انه كيف يمد بعضها بعضا واحاطة
الشرع بذلك في انه لا بد له من صانع واحد متصف بجميع صفات الكمال
فسارك الله احسن الخالقين وهذا اشاره الى برهان الممانعة المسالة
بقوله يقول لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا والكلام في طيه وتعديله طويل
لا يسعه المقام وفي حالي ان ادوه برساله اشبع فيه الكلام ان شاء الله
الملك العلام وتقرير البرهان هكذا العدد الآلهة يسلزم امكان كل منهما
والا لم يكونا اثنين وقد مضى ان الآلهة يجب ان يكون مختارا
وامكان المختار يستلزم امكان احد من الامور الثلثة اما ان يجاز مراد

كل منها او ان يجاز مراد واحد دون اخر وجميعها فان كانا فان امكان
الجميع فالملزوم الاول اعني التعدد وامامطلبان الامور الثلثة باسرها
لان الاول يستلزم اجتماع النقيضين والثاني كل منهما والثالث يخ
احدهما والجزء على الآلهة يوضح لي الآن انه يمكن ان تعال المراد بانتفاء
شئ الا بعدم كل منهما وبيان الملازمة ان تعدد الآلهة يستلزم عدم
الالهة او لو كان الالهة على ذلك التقدير كان اما واحدا وهو خلاف
المفروض او متعددا وهو يستلزم اجتماع النقيضين او غير الالهة وعدم
الآلهة يستلزم عدم تكون السموات والارضين لانها ممكنات فتامل
في الكلام حق التامل ويمكن تقرير البرهان هكذا لو وجد اكثر من واحد
من الآلهة يستلزم عدم تكونهما لان تكونهما على ذلك التقدير اما بامتناع كل منهما فيه
او بدونه وعلى الاول يلزم ورود علتين مستقلتين على معلول واحد وهو يخفى
وعلى الثاني احدهما او كل منهما دون الاخر لكن اللازم اعني عدم
التكون بط بالمشاهدة فالملزوم مثله وهذا نظر لا يخفى على المدرك للمسائل
لانه ان كان المراد بالاستقلال ان يكون كل واحد منهما قادرا على
ايجاد المقدور فنقول انهما مستقلان فلو ورد العلتين
مستقلتين على معلول شخصي فلم لم يجز ان يكون كل قادر على الايجاد مستقلا
لكن متعلق ارادة كل منهما ان يوجد المقدور بتمامه لا اشتراك كان المستقلين في الايجاد

كل

على شئ بما يصفانه بالاسراك وان اردتم ان كلا منهما على حدته
لهما فمحال لعدم الاستقلال بهذا المعنى وحاصل وجه النظر انه لم لا يجوز
ان يكون كل قادر على الايجاد مستقلا لكن سواء اراد تهما على ان يوجدا بالاشتراك
فان ذلك كما يحول بالكل الايجاد من ان كلا منهما بقدرته وارادته المتعلقة
بالمجاوز بما لا مدخل له في ايجاد شئ من صفاته على تمامه لهما اولا الاول
يستلزم التوارد والثاني التحكم لجواز ان يختار الثاني ويمنع
الملازمة لان التحكم عدم التعذر وقد قلنا انهما قادران مستقلان بالجواز
لكن لم يتعلق ارادتهما بالايجاد بالاستقلال بل ارادا الاشتراك فيه
هذا ما خطر لي وان الكلام من غير مزيد تروية يجلب بالتأمل فيه دقيق
وما يحال النظر وجس العليم الذي يحيط علما بالاشياء بعد وجودها
شرع في ذكر الصفات الدالة وفي قوله يحيط رد على المعتزلة القائلين
بانه يعلم الاشياء على الوجه الكلي لذلك لان الاحاطة هو العلم
التام بالشئ ولا ريب ان الكشف الكلي لكشافا تاما اما يكون
العلم به على الوجه الكلي بعد قوله عليما اشارة الى انه عليم بالعلم
ردا على بقية الصفات والى وحدة علمه تعالى ردا على الكرامية
وقوله لا يعزب عنه واحصاه اي لا يبعد عن علمه وهو افراز افراده
وتعدادها ولا احصاءه اي استيفاء يحصل عدا لكنه والمقصود المبالغة

في عدم تناهي معلوماته وذلك لانه يعلم الواجب والممكن والممتنع و
تلك امور غير متناهية الافراد القدرة التي لا تتعلق قدرته عند المراد
لذاته عادته وابداءه اي لا تتعلق قدرته عند حصول المراد بل لذاته اعلاه
وارادته بعينه كما كان لابداءه وفي مخالفة لعسكري اعاده المعدوم
وهو فلا اعادة وابداءه محله اخرى للحمل الاول ويمكن ان يكون هو
لا طرف لغو متعلق بالمراد واعادته وابداءه صفة لا ثلاثتهما جميعا
الفاعل واللام الموصول استغراقي اي لا تتعلق قدرته عند شئ من الاشياء
ارادة اعادته وابداءه بل كلما حصل متعلق قدرته فقدرته
باقية بعد تخلف القدرة الحادثة فان تتعلق الى حين تعلقه بتلك وهلما
فرع من بعض الصفات الدالة من العلم والقدرة والارادة
شرع في الصفات الفعلية مراعاة للنظم الطبيعي فقال يدبر الامر
من السماء الى الارض ثم الى قدره سبق السابق قضاء التدبير
اعمال الروية في ادبار الامور وعواقبها لسبق الافعال والعمل
على ما ينبغي وهما متقاربان في موضعه ان اريد به منزه عن الاعراض و
المتصورة بصورها وهو عاما تهافا لم اراده ههنا اتقان الفعل واحكامه
وهو من السماء الى الارض اما ظرف مستقر وهو صفة للامر فان الظرف
تخصص للعروف ما ان تعلق معلقه بمعنى فاذكره ابن هشام في قواعده

وغيره من ائمة النحو

و اما حال و استقبال فحاشاه مدبر الامور الكونيه ناسئ من السماوات
الى الارضات و اما اطراف نحو معطى مدبر بعضى نزل و معاه نزل
الامر مدبرا او مدبر الامر منزلا من السماء الى الارض بمعنى ان الاوضاع
الفلكيه اسباب عاديه للحوادث الارضيه او بمعنى ان الحوادث كلها
مكتوبه فى اللوح المحفوظ الذى هو فى السماء و الانزال منه عبارة عن
التفصيل و الايداع فى الاذهان على طورها و العصاء الحاد جمع المكروهات
فى اللوح المحفوظ اجمالا و العدد بتفصيلها ايداعه فى الاذهان مفصلا
و ربما تعكس و ربما يستعملان بمعنى لكن المناسب ههنا هو الاول
و نحو له تعالى قدره من فصل جرد قطنه فلا يجوز اعمال الثانى فى الاول
لانه نص يصلح للاضافة الى الذات بعنت فيه بكثره و لا يستعمال
ثم اصف للبيان و دفع استناه عيسى بعرض لمس لم يسط المعنى
المستفاد و كاد كرفى موضعه عارفه ظاهره من دفاق النحو و الافلا
انه نبه عليه و ههنا وجه آخر لعدم جواز عمله و هو ان اسم الفاعل
المتعدى لاضافة الى الفاعل و هو مصحح بنى كسهم فالحق ان يقدر
عامل سنن ثم ان قضاءه لا يمكن ان يكون فاعلا للسابق و الا كان
صفة له و هو قصر المعنى سنن الله السابق قضاءه و لا معنى له اللهم الا
ان يحمل من قبيل اقامه الظاهر مقام المضمر و لكن ان يجعله فاعلا و يجعل

الموصوف

الموصوف هو الشئ المعنى و يمكن ان يكون بدلا من فاعل السابق
ثم انه لما وصفه بنعوت الكمال و صفات الجمال بحرك طوبته لانشاء
تعديه و تنزيهه و الثناء عليه فقال تجلت قدرته و تباركت
اسماءه الاسماء اما بمعنى عظمها او غير هو و ح فالمعنى تباركت اسماءه الحسنى
فانها دالة على الذات الاقدس و الصفات المقدسه و عظمت
نعمه و عمت الاوه الالى و النعوت مترادفان و ذكر الالفاظ المرادفه
فى الخطبه غير غريزه و لك ان تخص احدهما بالظاهر و الاخر بالباطن
و الحكمة فى توحيد النعوت و جمع الآثار ان العظيم يناسبه التوحيد
ليدل على ان الواحد من نعمه عظيم و النعيم تناسب الجمع ليدل على
انه شمل كل فرد من المكونات افراد النعم لانه شمل كل فرد فرد
و لو لم يجمع لم تعد و لك تاهت فى بيداء الوهيته اطار العقول و
اراءه عقول تاهت فى تيه الوهيته افكار العقول و المراد بالاولى
اما الذات لانها اولى الصفات اليها و اضيفها بها معناه
بحيرة سنى كنه ذاته و اما الصفات الكماليه التى بكلها تحصل الاولى
و المعنى بحرت فى كنه صفاته و الاطار جمع النظر و هو ههنا اما
بمعنى الفكر او بمطلق الحركه فى المعقولات اى حركه كانت و الاراء
جمع الراى كثيرا ما يستعمل بمعنى الفكر و ربما يخص بالتصديق و ربما

يستعمل بمعنى الادراك كما قال الشيخ افضل الحكما الالهيين شيخ شهاب الدين
المقتول قدس سره في المشارع والمطارحات الظن هو رأي في الشيء
انه كذا مع امكان الشعور بمقابله وارتحت دون ادراك طرق الفكر
والخاطر كالسان لما سمعه اي العلقت دون ادراك حقايق معارفه
على العمل طرق الفكر وجهاته شبه الفكر بالطرق واضاف الطرق اليه
سائق يحوطين الماء واثبت له الحياة ترشيحا للتشبيه واعلم ان العلم بكنهه
هو غير واقع بالاحقاق وسهل هو ممكن قال الحكماء والصوفية لا وقال
المتكلمون نعم وههنا لطائف ونكات لا تستباحها الا السقاة الشقات
ثم الحمد لله ان كل صفة من تلك الصفات تحدث داعية متجددة الى
التوجه اليه تعالى احمده عالما من الصفات الكمالية ولا احصي ثناءه
لان له صفات كمالية غير متناهية ولا اني بحصر ها التحصيل قوانا
الحادثة المتناهية واما القوى القدسية الملكية وان وصفت غير
متناهية الا انها لكل لا اني بحصر ها الفصال لان لها بكل فعل يصدر منها
ومن غيرها من الممكنات صفة كمال وكل مرتبة فرضت تستدعي
حمدا آخر فلو فرض صرف جميع القوى الغير المتناهية في حمده وشغل
بهذه العبادة واخاضه وذلك الكمال صفة كمال لا تستدعي حمدا آخر
وهلم جرا بل لا يستوفي ثناءه الا هو ولذلك قال افضل الخلوقات

الحمد

عليه

عليه افضل الصلوات واكمل التحيات لا احصي ثناء عليك انت
كما اثنيت على نفسك واشكره واشكر انفاسه عطاءه لان انفاسه محدودة
ربما واذا كان الشكر عطاءه هو مستدع شكرا آخر وهلم جرا فلا يكمل
الانسان بشكر هو مستحق وهو مع مناسب القوة الاولى كذا قال
احمده حمدا قاصرا الاني بحامده واشكره شكرا ناقصا لانه على عطاياه
اولا اقدر على استيفائها وشكل العدد فيما ما تاتي به من عباده الله به
كعبد هدى الى المالك من مال وصل في المثل السائر بحكمة الناطوية
من الستان ثم حمد التحمد صلى على النبي عليه السلام لما انه الواسطة في
وصول العبد الى الله تعالى الشاء والشرع الصحيح والعقل الصريح اطبقا
على وجوب شكر المنعم لاستيفاء وقد وجد النص بالندب الى حضرة
ذلك المائدة حيث قال جل ذكره يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا
تسليما فقال واصلي الصلوة من الله هو الرحمة ومن العبد الدعاء
من الملائكة الاستغفار كذا اثر عن ابن عباس رضي الله عنهما وسمى
من زعم انها شائعة المعنى بالحقيقة نظرا الى ان الاخرس يحركها طلب الرحمة
فانها لم توضع للقدر المشترك بل بازائها هذا الفرد وبازائه لذلك فان
ابن عباس اعرف بمواضع اللغة ولو صح ذلك امكن ان يرجع الى امر
واحد مشترك بين الامور الثلثة كالامداد بالرحم لكن مشكل العطا

اصل

اصل

مل معنويا

وهكذا جميع الالفاظ المشتركة يمكن ان يجمع معانيها المتعددة في امر واحد
لا تطلق على غيرها بمعنى المشترك راسا وهو بسط قطعا ثم ان تعلق لفظ
على بها لتضمن معنى النزول وقد احسن من عبر عن معناها باستنزال
الرحمة على رسوله الرسول من لدنه الله لدعوة الخلق الى الحق وقد يشترط
فيه الكتاب بخلاف النبي فانه اعم والاضافة ههنا عهدية او جنسية
فصل اطلاق اسم الجنس واراده الفرد الكامل الذي يرفع الهدى
اي الدين الحق جده سعيه وعناده بالفتح بمعنى التعب وقمع
الضلالة المراد بها الحاصل بالمصدر بقرينة المقابلة مع الهدى باشتة
اي سطوته وعناده اي بغيه يعني ان الرسول صلى الله عليه وسلم
ازهق الباطل بعد الياس الشديد والجود المفتقد حاضر الكف
ضرار اتهما ولا سيما ضعيفا ولا ماخذ ثارا بل معتدلا في جميع الخصال
متوسطا في سائر الاحوال مصفا لجميع المحامد والكمال كان تسلم و
تعفو وتضر وتنفع وتعطي وتمنع وتهب وتسبو وتعطو من سعة سيرته
المطهرة وجده صبا يقتضيه النظام وحسن اللطف وفي مكان
القهر عن العسف صلى الله عليه وسلم وبارك ثم عاد كرة بعض اوصافه
الكريمة بحرف الى الثناء الصلوة عليه ثانيا والاقبال على
ساحة كمالة ثانيا فقال صلى الله عليه وسلم وعلى آله هم بنو هاشم

من السلم وهو الصلح معا

مدطه

وبنو المطلب

وبنو المطلب عند الشافعي واذا اطلق في المعارف شمل الصحابة و
الباقين له باحسان ثم على ما سبق عامة الساجدين فاعلم ان اضاء البدر
المنبئ ضياؤه الاضاءة بحيث لا زمانا ومتعديا بنفسه كان جعل الازمان
البدر فاعلا له وضياءه بدل اشتمال منه وان كان متعديا فالبدر نصب على
المفعول وضياءه فاعله وضميره اما للبدر بمعنى نوره فضاء الشمس والاضافة
الى البدر بملابسة الاقتران منها عليها واما للنبي صلى الله عليه وسلم فانه
الواسطة في اسعافه جميع الفيوض من الله تعالى ولاجله خلق جميع المكونات
كما نطق به مضمون لولاك لما خلقت الافلاك وبعد فان اعظم العلوم
موضوعا ما سرع من نسبه اعظم الى المضاف اليه والمعنى اعظم موضوعا
العلوم او من نسبته الى الضمير المسكين فيه وعلى التدريس حمى الكلام
اضمارا اما على الاول فلان المعنى اعظم موضوعات العلوم موضوع
العلم الكامل واما على الثاني فلان المعنى ان الاعظم موضوعا من موضوع
سائر العلوم هو العلم الكامل فلا مدرس موضوع اما على العلوم
او على العلم والاول اولى اذ الغرض وصف العلم واعظمية موضوعه
ان جعلناه ذات الله تعالى وكذا ان جعلناه ذات الله وذات
الممكنات من حيث اسنادها اليه وان جعلناه الموجود المطلق
او المعلوم من حيث تعلق به اسناد العباد اليه تعالى قريبا او بعيدا

او بعيدا

فاعطه موضوعه ما عتبار العموم واعرض على الوجود الواجب فلا يكون موضوعه
وهذا الاعراض ان وجه ما ان العرض من العلم اثبات الاعراض الذاتيه
وهو متوقف على الوجود فلا يكون اثبات الوجود من العلم والا توقف
على نفسه فيدور على ان التوقف على الوجود انما هو في اثبات ما سوى الوجود
واما اثبات الوجود فلا توقف له وهو ظ وان وجه بان الوجود ليس من
العوارض الذاتيه لذاته بمعنى ان الوجود المطلق مشترك بين الموجودات
كلها فلا يكون عرضا ذاتيا لشيء منها والوجود الخاص حقيقي متخالف
على شيء وطعا ايه على ان المبحوث عنه هو الوجود الخاص ماخوذا على وجه
كلي بمعنى ان محمول المسئله هو وجود ما او وجوده الخاص به وهذا المفهوم من الاعراض
الذاتيه له بالكلي محمول عليه وان الخصوصية الخارجية حقيقي هو الوجود
الشخصي العارض لذاته وهو ايضا الخصوصية الحقيقي انما يسبب حمله على سبيل
المواطاة عند من يمنع حمله واما على سبيل الاشتقاق فلا مانع وطعا كما
تقال زيد صاحب الكتاب والوجود محمول بالاشتقاق فانه ثم موجود
ولوضوح ذلك ورد الرد في سائر الصفات من العلم والقدرة ونحوه بان
محمول المحمول ان كان العلم والقدرة المطلقين فهما مشتركان بين الموضوع
وغيره فلا يكون عرضا ذاتيا له وان كان العلم والقدرة الخاصين فهما
عرضان خصوصان فاعمل ولا تكف فالحق احق ان يتبع وان وجه بان الاصطلاح

جرى على اثبات الوجود من المبادي التصديقية الخارجة عن المسائل و
وجه المناسبة ان الوجود لما اشتمل على سائر العوارض الذاتية في عدم الوقوف
على الوجود لم يستحسن ان يجعل موضوعا من قبل اثباته مع اشتماله في
علم واحد امكن ان يدفع ما يهم لما اراد وان يدونوا للعلوم الكلامية
فلا يكون اخراجا لها عن حيز العلمية ولا توقف على ما سوى الوجود على الاطلاق اذ جوا
اثبات الوجود فيه لذلك المصلح كذلك الاشتمال معارض مثله او ازيد
ومخالفة الامر الاشتمالي عمدا او ازيد ليس بمستحسن على ان كون الاصطلاح
على اخراج اثبات الوجود من المسائل مطلقا مما يطرق اليه المنع فان بحث
وجود الكلي الطبيعي من مسائل العلم الالهي وكذا البحث وجود المعدومات الخاصة
كما صرح به وقوله ان محال ان الكلام في اثبات موضوع العلم لا موضوع
المسئلة فان اثبات موضوع العلم خارج عن العلم واما اثبات موضوع
المسئلة فخارج عنها وربما دخل في العلم فجاز ان يكون بعض مسائل العلم
مبادي لبعض آخر والكلي الطبيعي والمعدومات الثابتة ليسا موضوعي
ذلك العلم بل مسائله واذا عرفت ذلك علمت سقوط الاعتراض عن الوجه
الثاني لان ذات الله تعالى على هذا الوجه ليس موضوع العلم بل موضوع المسئلة
فان موضوع العلم هو محمول ذات الله تعالى وهو وجود الممكنات من حيث
الاستناد الى الله تعالى وقد مضى في الكلام عن غير ذات الله تعالى وجود الممكنات

وقف لله تعالى

من ذلك الحكمة مثل قولهم الجوهر ان لا يسدا خلان والاعراض لا تستقل وا
بان المراد ذلك المباحث على سبيل السداد ورد بان ذلك المبادى ليست
ذلك حتى يسعى عن البيان فلا بد ان يكون مسائل من علم فان كان
من هذا العلم فلا حوله وان كان من علم اخر كان ذكره علم شرعى يستمد منه
الكلام فى ذلك المسئلة وليس علم شرعى يكون ذلك البحث فيه من مسائله والقول
باحتياج اعالى العلوم الشرعية الى علم غير شرعى مستكر جدا ويمكن
ان حال المبادى الغير المذكورة لا يجب ان تكون مسائل من علم فاذا يمكن
ان لا تكون مسائل فى علم فاذا فيضا ما ستفرده بذكر فى كتب ذكر الغير و
اعترض على الوجه الثالث ايضا من وجهين الاول انه قد بحث فى الكلام
عن احوال المعدوم والحال وعن احوال امور لا من حيث وجودها
فى الخارج كقولهم النظر الصحيح عند العلم وقصان الذى بعده عادى او
وجودى الى غير ذلك فحال ذلك ليست بحثا عن احوال الموجود وليس بقابل
ان يقول المراد بالموجود الموجود فى الذهن لانهم لا يقولون به ولك
ان تقول فى جواب البحث عن غير الموجود انما على سبيل الاستطراد و
يكتفى الغير بما لمس منه نفع له فى مقاصده كالبحث عن المعدوم فان الغرض
منه توضيح حال الموجود اذ نقيضه من الاشياء وانما راجع حال
البحث عن احوال الموجود كالبحث عن الحال فان الغرض منه معرفة

حال الجوهر

حال الموجود هل هذه ومن المعدوم واسطة ام لا والحق فى ذلك سهل
الثانى الموجود ان لم يعد يكون البحث منه على قانون الاسلام لم يضر الكلام
كسب موضوعه عن العلم الآلى وسيوطا مما تقرر من ان عامة العلوم يجب
عامة الموضوعات وان قيده بخرج كلام المعتزلة والمجسمة وغيرهما عن الحق
المطلق فاذا لم يكن انه ليس على قانون الاسلام لان قانون الاسلام
يكون حقا لا محالة وهو بعيد لانهم من اهل الكلام وان كفرناهم كما هو الظاهر
فان انه جسم ودون العالمين ما يصافر بالصفات الجسمية لا يكفى واجب
باختيار الثانى ودفع الاخير بان المراد يكون البحث على قانون الاسلام
ان يكون ماخوذا من الكتاب والسنة وما يبنى عليهما واعترض بان ذلك
الحكمة لا مدخل لها فى عروض ذلك المحمولات لموضوعاتها فلا يصح تقييد
الموضوع بها ولا يخفى على ذلك ان مبنى على ان حصة الموضوع يجب
ان يكون لها مدخل فى عروض المحمول وشوبه له بعض الغضة وصعوبة ولا يخفى
ان يكون لها مدخل فى الاساس وسطى ويمكن ان تقال فى توجيه الاعتراض
انه اذا لم يكن للحصة مدخل فى ثبوت المحمول لم يكن المحمول عرضا
ذاتيا لذلك المعتدلان ظهورا ما ذكر لا مراعاة بها المطلق وفى كلام
المعترض ما يستشم منه هذا التوجيه ولك ان تقول ان عدم الموضوع
بوصفه صحة اثبات ما هو من العقائد الدينية او وسيلة اليها وهذه الحيثية

الحكمة

عليه

التقييد

من لوازم المطلق فلا يكون المحمول العارض للمطلق عرضا عنا بالنسبة
الى ذلك المعنى لانه يلحقه لما ساواه لان المطلق والمعنى متساويان في
الخارج وان كان بينهما عموم وخصوص بحسب المفهوم والمعتبر في العرض الذاتي
المساواة في الخارج دون المفهوم كما حقق في موضعه والعاذل ان يقول
ان مراد القوم بقولهم ان سائر العلوم بحسب سائر الموضوعات
ان الوحدة المعتبرة في العلوم اصطلاحا هو الوحدة الموضوعية وانهم
جعلوا ما يتعلق لشيء او اشياء مساويه من جهة واحدة علما واحدا
لوحدة موضوعه وان كان هناك سائر من جهات اخر مثل ان يكون
قضايا احد العلمين مساوية لقضايا الاخر كعلم الشافعي والحنفي
فانهما علم واحد بالاصطلاح لوحدة موضوعهما وان كان بينهما
تباين وتخالف في كثير من المسائل او ان يكون الكلام والعالم الالهي علما
واحدا بهذا المعنى مع ان احدهما من العلوم الشرعية والاخر من العلوم الفلسفية
ولو اريد تدوين علم الشافعي بخصوصه مثلا اعم بحث فيه عن احوال
المكلفين من حيث يتعلق به حكم شرعي على قانون مذهب محمد بن ادريس
الشافعي رضي الله عنه وذكر الموضوع وكذا لو اريد تدوين الكلام بخصوصه
وجب ان يعد عاما عن الالهي ولم يكف ذكر الموضوع وظهر ان العد
ناظر الى التعريف دون الموضوع فلتامل مراعيا للانصاف

محاسبا

محاسبا الاعتساف واعترض على الوجه الرابع الضامن جهتين الاولى
ان المعلوم من حيث يتعلق به اساس العقائد الدينية مساو لمجموع
العلمين والذاكر عدل عن ذلك الى ان موضوع المعلوم من حيث يتعلق
به ما هو من العقائد الدينية او وسيلة اليها والكبرى عليلة لان الاقدار
يشمل موضوع العلم محمولاته كما في العقائد التي موضوعاتها امور
كلية تندرج تحتها المحمولات لانها لا تستغني في الاتصاف بالموضوع عن المحمول
لانها اصول المحمول حصرت صفات تلك الاحوال والموضوع الامر
الكلي السائل عنها وعليك بالوجدان فانه ظ الثاني ما اورد على الشق
الثاني من الوجه الثامن من الاعتراض على الثالث وفيه ما فيه والذاكر
الوجه جد اغاله الكلام في مجلس المقام ولعل احدا في هذا البسط
لم يسبق اليه او سبقت ولم تصل الى والكلال على الموفق انه
حر رصين واعوجها اصولا او فروعا فيه ما سبق اليه علي رضي الله
اعظم العلوم موضوعا من الاضافة على العشرين والاصول المتداولة
والفروع الحساب المدرجة تحت المسائل وهناك لكنه لطيفة
هي انه مع اولا نفس المسائل ما عظم الموضوع ثم وصف اصولها
وفروعها بالاقومية اعتبارا بانه قد احاط به الشرف من كل
جانب كشجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء ويمكن ان يكون المراد

بالاصول بعض المسائل التي هي مبادي لبعض آخر وبالفروع ما هي مبادي لها منه
المسائل ويمكن ان يكون المراد بالاصول نفس المبادي الكلامية وبالفروع
ما يتفرع عليها والاسس اوفق واولى منها لانها مسلمة عند اهل الحق مقطوع بها
لقول الصادق لا لانها تنتهي الى الضروريات كما ذكره الامام او الواسطة
على ما في الحواشي النصيرية وتلاه من تلاه فان جميع العلوم كذلك واولويتها
لحجية ودلالته على اخويه وكونه اقوى حجة ودلالة كما ذكرنا لا لما تعلمنا
كما مر واجلاء لحجية ودلالة هو كذلك في الاضافي وقيل المراد بالحجج والدليل
مواد المبادي وبالحجج والسبل صورها وجه الاجلوية انها اما على
هيئة الشكل الاول او مسهمة اليها وفيه بحث لما سيأتي عليه والله
ان المراد بالحجج والدليل القياس المنتج لذلك المسائل وكونه اقوى
العقل والشرع منها ومن الحجج والسبل ما سيجيء الى تعلم ذلك من الكتب
المؤلفة فيه يعني ان ظهوره واضح جلي لان العلي يخبر انها خبيرا فروا
عن بيانه ونحو اعوصاته عاد النشير والسنع هو العلم
الكافل باسرار اسرار اللاهوت اي الذات الاحدية جلت
وعظمت اول من تكلم به النصارى حيث قالوا في عيسى تدرع
اللاهوت بالناسوت ثم علمها الشيخ النوري وتبعه من تلاه
من الصوفية ثم اشتهر بينهم من الناس والمراد باسرار اللاهوت

جميع الصفات ذاتية كانت او فعلية كذا قيل ولم يذكر هذا القائل
ما المراد باستار الجبروت في قوله عن اسرار الجبروت الا انه يمكن ان
يراد به الصفات الفعلية لانها وسيلة لانكشاف فيه الاستار اليها
غير لائق ولك ان تقول جعل استار الجامع الوسط او يقول المراد باسرار
اللاهوت الصفات السلبية الجمالية وباستار الجبروت الصفات
السلبية الجلالية فانها هي المانعة من الانكشاف وما يستتبع الاستار
من غاية الظهور كما مثل جالكثير في كل البرية ظاهر وليس في الجلالة كالستار
او يقول المراد باسرار اللاهوت الذات والصفات وباستار الجبروت
ما هو تابع الصفات الفعلية من الممكنات الموجودة ونسبة الاستار
اليها لما لا بد من العبور عنها حتى يطلع على الذات والصفات
المطلع على مشاهدات الملك ومعاينات الملكوت الممكن الموجود
المدرك بالحس اعني ملكا وخلقا وشهادة وغير المدرك به ملكوتا
وامرا وغيبا وهو اشارة الى كتب الممكنات العارفين من
المستعين بالرسالة والهدى هم الاتقياء والمتطهرون على الضلالة
والردى اي الهلاك من ردى بالكسر والمراد بهم المنتسبون
وهو اشارة الى النبوات الكاشفة عن احوال السعداء او
الاشقياء في دار القرار صفة الاحوال وقد مر جوازه ثم اختم عنايته

اعلى العلوم الشرعية

اشاره الى مرتبه فيما بين العلوم فقال مبنى قواعد الشرع واساسها
ورئيس معالم الدين وراسها فعل المراد بالقواعد الاحكام وبالمعالم
دلايلها فانه جمع معلم وهو الاثر الذى يستدل به على الطريق وفيه ان كون
الكلام رئيس الدلايل لدينه لاحسن له لان الكلام ليس من مقتضى الدلايل
حتى يحسن جعله رئيسا لها اللهم الا ان يراد بالرئيس المستمد منه فادن
لروجه وصحه هذا اى مبنى هذا او هذا الكامر وان كنا ساشتمل على عمايل
اى نفايس المعقول وجب اى صار المشغول فى سبع اصول الجمل
ان يكون خبرا آخر للكتاب اما بالمعنى المصدرى او بمعنى اسم المفعول
وان يكون صفه للمعقول والوجب وعلى الصادر فانظر فيه ومجازيه
اقامه الشمول العمومى مقام الشمول الطرق وترجح بعض الوجوه
الى سبع اصول والمراد بها صنوفها من المسائل وبالفصول
ما يتفرع عليها والضمير فى اصوله وفصوله مع ما بعده للعلم لا للكتاب
وان امكن نصره من التوجه ولخص مواده وحسن براعته
وحل مشكلاته واماته معضلاته وبيوض وجازه لعطه وسهولة ضبطه
يحوى على معان كثيره الشعوب التعاريج مداده الحبوب باليون
والنار والمراد بكتابه مسومه المبادى اى مرتفعه المبادى و
المسومة المعلمة بامثال الجواهر وهو يكون الجاده والمطالع مقومه

مجلس شورای ملی
کتابخانه

مراة عن العوج وبخلل العوالى والمقاطع فصل المبادى المبادى
المطلقه والمطالع كتاب الممكنات والعوالى كتاب الالهيات
والمقاطع كتاب النبوات وقبل المبادى المقدمات التى يركب
منها الدليل والمطالع ما ينتهى اليه المعلل قبل الشروع والعوالى
السابع والمقاطع المقدمات التى تعد الى بمهدها المعلل قبل الشروع
فى اقامه الدليل والمقاطع المقدمات الرسمه وسمتها طوالع الانظار
من مطالع الانظار بسمه بجوع الموصوف والصفه وما اضيف
اليه والاشكال العلل حل مسايل الكتاب انوارها لوهن مطالع الافكار
يهتدى بها الى مقاصدها وتستضيء بها الاوطار ولله الحمد على التمامنا
ولله الشكر على ما اولانا تمت الرساله وقد وقع الفراغ من تحريرها

الى يهتدى اليها اخر الاسدال وقد علم
ان المبادى هى المقدمات مطلقا والمطالع
المقدمات منه

بسم الله الرحمن الرحيم
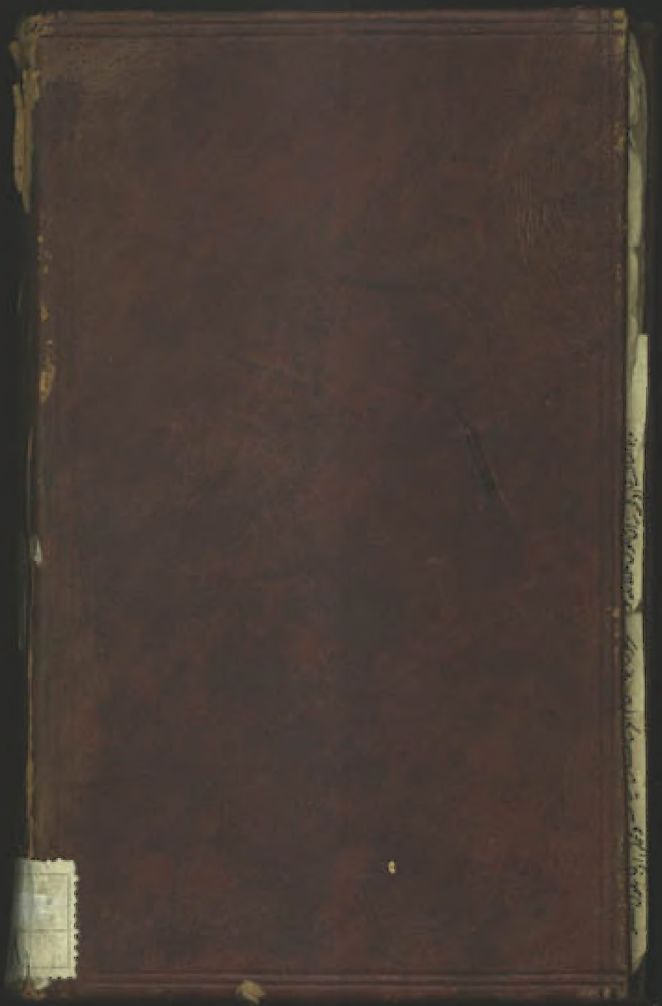
یہ کتاب ادارہ تحقیقات اسلامی کی ملکیت ہے اور صرف ادارہ کے ممبروں کو ہی جاری کی جاتی ہے۔ ادارہ کے ممبر کتاب کو ادارہ کی اجازت کے بغیر نہ تو کسی اور کو دے سکتے ہیں اور نہ ہی ادارہ کی مہر کے بغیر اپنی ذاتی لائبریری میں رکھ سکتے ہیں۔